



آیدا و مرد مغرور

نویسنده: شایسته نظری

SHAYSTEH نام کاربری 95

خلاصه

آیدادختری شیطان شوخ بذله گو که در کودکی والدینش را از دست داده و در حال حاضر تحت سرپرستی عمویش زندگی می کند که طی جریاناتی درسش کم مجبور به ازدواج با مردی مغرور و شکست خورده بافاصله ی سنی زیاد می شود. وسختیهای و دردهای زیادی را متحمل می شود. سختیهایی از جنس تحمیل از جنس نادیده شدن وسختیهای از جنس غم وحسرت... با ما همراه باشید

فصل 1

ای بابا... سارا زود باش دیرم شد امروز دیگه زن عموم بیچارم میکنه. آگه دیر برسم

خونه. سارا با کلافگی اخمی کرد.

ای تو روح زن عموت که نمیزاره کمی نفس بکشیم .

انقد نق نزن راه بیفت دیگه امروز رفته خونه مادرش آگه برگردو شام حاضر نباشه

تا دو هفته نق میزنه به جونم. منم که از صبح تا حالا سر کلاس خسته باید برم

نظافت و آشپزی

-من آگه جاتو بودم تو خواب خفش میکردم ... کلفت گیر آورده؟ هی کشیدم ای

بابا آگه منم بابا مامانم زنده بودن کلفت نمی شدم حلقه اشک دیدمو تار کرد . سارا

متوجه حالم شد سریع راهمو سد کرد با ناراحتی گفت

:ناراحت شدی؟ ببخشید نمی خواستم ناراحتت کنم.

لبخندی زد. نه مهم نیست.. بریم دیگه دیر م شد.. تو حال خودم بودم که

آستینم کنده شد

..آی..... دستمو کندی وحشییی چشمای قهوای درشتشو گشاد کردوبه اونطرف

خیابون اشاره کرد

.بازم اون پسرا ... بیابیا تا بهمون نرسیدن ومزاحمون نشدن بریم. شونموبالا

انداختم.

غلط میکنن این دفعه حالشونو می گیرم.

خیلی شربوادم حاضر نبودم جلوی هیچ پسری کم بیارم . از کسی هم نمی ترسیدم

.چرا دروغ بگم ... کمی از زن عمو میترسیدم. آخه خیلی بدجنس بود. درست مثل

4

نا مادری سیندرلابعدازمرگ پدر و مادرم عموم که تنهاترین کسم بودسرب رستی منو

به عهده گرفت زن عموکه ازاین موضوع ناراضی بود مدام آزارم می داد. باباینکه

حقوق بابابرام موندوخونه ی پدریمو اجاره داده بودن وخرجم گردن عمو نبود

.همیشه آه و ناله می کرد. وحتی پول توجیبی بهم نمی داد ولباسهای گهنه ی دختر

عموموکه تقریبا همسن بودیم می پوشیدم.

آیدا آیدا... ببین دارن میان این طرف...

یکیشون که انگار سردستشون بود .یه پسر سبزه با چشمای مشکمی خیلی پرو بود
 راهمون سد کرد
 به به خانومای زیبا
 جلوش ایستادم .وباصدای بلند گفتم :
 گورتو گم می کنی یا بز نم لهت کنم.چرا مثل سگ پا سوخته دنبال ما می یای دلت
 کتک می خواد. ؟
 پوز خندی زدوگفت:
 درست حرف بزنی دختری چشم گریه ای ...من که با تو کاری ندارم با دوست کار
 دارم.
 نگاهی به سارا انداختم که از ترس می لرزید.رو ب پسره کردم
 محکم زدمتو گوشش کمی شوکه شد دستشو برد بالا که بزنه با وساطت چند مرد
 از هم جدا شدیم .
 سارا دستمو کشید.با ترس گفت:
 تورو خدا بیا بریم .

5

باشه بابا بیا بریم آقا عاشق سینه چاکته
 اییییی.....نگو خیلی زشته اق...
 تارسیدم خونه قبل از تعویض لباسهام شروع ب نظافت خونه کردم
 وای دیر شد باید شام آماده کنم.الانه زن عمو برسه هنوز شام آماده نکردم.سریع
 مشغول آشپزی شدم.وای شتور بابارش تواین خونه گم می شه..مشغول جمع
 آوری خونه شدم با یه دوش آب گرم خستگیم دررفت.بلاخره آمدن ...ساغر
 دختر عموم دختری زیباو مهربان بود.تقریبابهم شبیه بودیم کم قدش از من کوتاه
 تر بود وپیش دانشگاهی می خوند.
 علی هم پسر بچه ی شیطون وبازی گوش بود ودبستان می رفت. رفتم دم در
 سلام

زن عمو زیرلب جواب داد ساغر و علی باخنده ساغر دستمو گرفت و تو گوشم گفت:
 زود بیا اتاق کارت دارم
 دنبالش رفتم تو اتاق مشترکمون با دیدن من با خوشحالی دستاشو به هم کوبید
 وگفت:
 بگو امروز کی و دیدم؟
 هیجانش به من منتقل شد.گفتم:
 زود بگو کیو دیدی؟
 محمد پسر همسایمون درسش تموم شده و برگشته...حالا دیگه مهندسه.
 با چشمای گشاد شده گفتم:
 کییی؟ کجا باهاش حذف زدی؟مامانت کجا بود؟

6

مامان قبل از من رفته بود چون درس داشتم بعدا رفتم.تو کوچه دیدمش گفت:
 می خواد بیاد خواستگاریم.
 باخوشحالی دستاشو گ رفتم.
 وای چه خوب حالا کی میاد؟
 به این زودی میان با باباحرف می زنن ولی بعد از امتحان پایان سال ازدواج می
 کنیم.
 خیلی خوشحال شدم ایشا....خوشبخت بشی خواهری
 همو بغل کردیم و کلی خندیدیم...با صدایی که شبیه به جیغ بود از جا پریدیم زن
 عمو بود.
 دارید چکار میکنید؟
 رو به من کرد
 بیا سفره رو بنداز الان عموت می رسه.
 چشم همین الان
 غذاو ظرفارو آماده کردم سفره رو انداختم.عمو از سرکار برگشت.با خوش روی

سلام دادم.

بامهربانی جواب داد .

سلام دخترگلم خوبی بابا ؟

خوبم خسته نباشید.

صدای گوش خراش مادر فولاد زره رو شنیدم

7

مرد بیا شامتو بخور کم لوسش کن.

عمو سری تکان دادو گفت:

از دست تو زن آدمم خانم .

عمو همیشه با من مهربان بود .بعد از شام ظرفارو شستم باید کمی درس بخوانم

وارد اتاق شدم ساغر دست زیر چونش گذاشته بود با لبخند دلنشینی به فکر فرو

رفته بود

به چی فکر میکنی جیگرررر .؟

تکانی خورد باخنده گفت:

چیزای خوب محمد ... ازدواج

با خنده گفتم: خدا بیامرزشدی رفت....عاشقی بد دردیة ...

ساجر دخترم بیا کارت دارم.

عمو بود که صداش زد

ساجر از اتاق بیرون رفت کتابمو در آوردم شروع به درس خوندن کردم سال سوم

رشته تجربی بودم

صدای عموو شنیدم

دخترم قراره فردا شب برات خواستگار بیاد.

زن عمو گفت:

خواستگار کی هست؟

اگه بگم از خوشحالی بال در میارید.شانس بهمون رو کرده.

8

زن عمو: بگو مرد کیه؟

عمو با خنده گفت: رئیس شرکتمون.

ساغر با صدای متعجب گفت:

رئیس شرکت ... نه من زن آدم پیر نمی شم.

زن عمو: دختر کمی صبر کن ببینم بابات چی میگه.

عمو ادامه داد.

نه بابا جان خیلی جونه 82 سالش وضع مالیش عالیه باورتون میشه بارنگ

لباسش ماشینشو ست می کنه. شرکت مال باباشه که ایتالیا زندگی می کنه.

زن عمو: وای خدایا شکرت... از کجا فهمید ما دختر داریم.

عمو: چون سر کارگرم وکیل شرکت صدام زدازم خواست یه دختر خوب وکم سنو

سال براش پیداکنم. نمودنم چی شدگفتم: دخترم هست. این شدکه فرداشب میان

.

ساغر که همین امروز فهمید محمد قراره بیا دخواستگاریش زد زیر گریه وگفت:

نه... نه من ازدواج نمی کنم. میدونید چقدر فاصله سنیمون زیاده؟

زن عمو طبق معمول با جیغ جیغ گفت:

خفه شو تو خوابم نمی دیدیم که چنین خواستگاری برات بیاد حالا ناز می کنی؟

همه ی این حرفارو از تو اتاق شنیدم. بی چاره ساغر... با گریه وارد شد.

نه من نمی خوام با این پسره ازدواج کنم. محمد چی می شه؟ عشقم چی می

شه؟ خودشو تو بغلم جا کرد. آرام نوازشش کردم...

گریه نکن به خدا توکل کن اینجور که عمو گفت: همه چی داره

9

نگاه مظلومشو بهم دوخت باگریه گفت:

ولی من محمدو می خوام.

تا نزدیکیای صبح گریه کرد منم کنارش موندم.
 امروز به دستور زن عمو مدرسه نرفتم و شروع به نظافت و گرد گیری کردم. زن
 عموم هنوز نه به داره نه به باره شروع به فخر فروشی کردو مدام غرمی زد. خلاصه
 کارها تمام شد تمام تنم درد می کرد. عمو زودتر از همیشه به خونه
 برگشت. نامادری سندر لامنو کشیدم کنارو گفت :
 دختره ی چشم سفید نبینم بیای جلوی مهموناو خودتو نشون بدی تو آشپزخونه
 بمون
 روبه ساغر گفت:
 بسه دیگه اینقدر آبغوره نگیر برو آماده شو الان می رسند.
 ساغریا گریه گفت:
 باشه ولی یادتون باشه من زن این آقا نمی شم.
 تو غلط می کنی.
 حالا می بینی این کارو می کنم یا نه.
 دوید طرف اتا قش زن عمو با اخم به من گفت:
 برو آمادش کن بهش بگو دست از مسخره بازیش برداره
 رفتم داخل اتاق هنوز داشت گریه می کرد کنارش نشستم گفتم:
 ساغر جان عزیزم گریه نکن. شاید ازش خوشتر آمد.

10

اشکاشو پاک کرد..
 نه من چهارسال پیش به محمد قول دادم. دوست ندارم اونو با هیچ کس عوض
 کنم.
 صدای زنگ در بلند شد.
 زن عمو: بچه ها آمدن زود باشید آیدا زودباش برو آشپز خونه
 زودی رفتم .. آشپز خونه اپن بود از کنار پردهای عمودی می شد همه چیزو دید.
 05 ساله وارد شد. بعد آقای جوانی با کت وشلوار مشکی شیک . / اول مرد مسنی 05

وارد شد. قدش بلند و چها شونه بود چون پشتش به من صورتشو نمی دیدم. دسته گل بزرگی داد دست زن عمو و رفت روی مبل تک نفره نشست. حالا می تونستم ببینمش چشمای درشت آبی خمار و کشیده ابروهای کشیده و کمائی بینی متناسب با صورتش لبای گوشتی و کوچیک. و و و و و یی خدا چی درست کردی.. ساغرو آروم صدا کردم .

ساغر بیا ببین چه تیکه اییه....

هیچ توجه ی به حرف من نکرد سرشو گذاشت رومیز

بره به جهنم مرد تیکه لعنتی

صدای آقای مسن بلند شد .

عروس خانومو صدا نمی کنید.

عمو : بله همین الان

زن عمو که با دمش گردو مشکوند گفت :

حالا صداش می کنم.

11

با عجله آمد آشپز خونه به ساغر گفت:

دختر شانسست گفته: بیا ببین چه پسریه زود چایی بیار

ساغر سرشو به جنگ گرفت

نمیام

زن عمو روسرش خیز برداشت و با صدای آرامی گفت :

خفه شو می خوای به بختت پشته پا بزنی بزنی ولی فکر بابات باش که اخراجش

می کنند.

باکلی کلنجار چاییو برد منم از کنار پرده نگاه کردم.

ساغر با صدای آرام سلام کرد . اول از آقای مسن پزی رای می کرد. آقاه با لبخند چایی

و برداشت و تشکر کرد. مطمئن بود ساغر نقشه ای برای خرابکاری داره با این همه

زیبایی چقدر اخمو آقای داماد. هیچ نگاهی به ساغر نکرد. ساغر نرسیده به داماد

سینی چایی و خالی کرد رو پای داماد.

آخ سوختم.

بیچاره دادش رفت هوا... منکه مرده بودم از خنده... ساغر قیافیه ناراحتی به خودش گرفت.

واااای ببخشید حواسم پرت شد.

آره جون خودت حواست نبود... ای ول حال آقای اخمو جا آمد. بی چاره سریع از جاش بلند شد و شلوارشو تکوند با اخمی که تو پیشونیش بود گفت:

اشکال نداره مهم نیست.

منکه از خنده رو دلم گرفته بودم. زن عمو منو صدا کرد

12

آیدا... آیدا کدوم گوری هستی یه دستمال بیار شلوار آقارو پاک کن. آقا ببخشید این دختر ما حول شده.

ص 15

گفتم که اشکالی نداره.

خنده تو دهنم خشکید. وای حالا با این لباسا چطور برم جلوشون. دلهوره پیدا کردم دوباره جیغ زن عمو بلند شد

پس کجایی دختر

برای اینکه بیشتر بهم توهین نکنه دستمال تمیزی برداشتم رفتم تو پذیرایی. با صدای لرزان سلام کردم و دستمالو گرفتم طرفش

بفرماید.

همین طور که با شلوار اتو کشیدش ورمی رفت دستمال گرفت.

ممنون خانوم

یه لحظه سرشو بلند کرد. نگاهش به نگاهم گره خورد... سریع خودشو جمعو جور کرد و دستمالو به شلوارش کشید

بدون اینکه جوابشو بدم سریع به آشپزخونه برگشتم آگه بیشتر می موندم حکم

اعدامو زن عمو صادر میکر . ساغر بعد از خرابکاریش سربه زیر کنار زن عمو نشست .

عمو : ببخشید آقای رئیس شرمنده شدیم .
رئیس : خواهش میکنم مسئله ای نیست .

13

دستام میلرزید چم شده وای چه نگاهی داشت .. اوه اوه چه اخمی بی چاره ساغر....

صدای مرد مسن به گوش رسید .

آقای کریمی شما دو تا دختر دارید؟

ص 11

نه آقا ایشون دختر برادر خدایبامرزه که چند سال پیش تو تصادف عمرشونو دادن به شما .

آهان یادمه خدا بیامرزم رد شریفی بود . از بهتری کارگرای شرکت بودن .

یه لحظه دلم پرکشید پیش بابا و مامانم .. اشک راه خودشو پیدا کرد . نفهمیدم چی

شد . صدای خدا حافظیشون بلند شد . بعد از رفتنشون رفتم بیرون لبخندی که رو

لب ساغر بود خبر از پیروزش میداد .. زن عمو آمد محکم زد توسر ساغر

خاک توسرت دختره ی بی لیاقت میمردی درست پزیرایی میکردی گند زدی

رفت . با کاری که کردی فکر نمی کنم دیگه برگرده ..

ساغر که قند تو دلش آب می شد گفت :

مامان باور کن از عمد نبود .

عمو آهی کشید و سرشو تکان داد .

بیچاره شدم حتما فردا اخراج میکنن . آخه چی بهت بگم دختر

از جاش بلند شد و رفت تو اتاقش .. عمو در هر شرایطی صبور بود . زن عمو از جاش

بلند شد با چشم غره ای به ساغر رفت اتافش در محکم به هم کوبید .

اونشب ساغر راحت خوابید . مشخص بود که دیگه بر نمی گردن

14

صبح بعد از خواند نماز صبحانرو آماده کردم ساغرو علی و بیدار کردم. عمو هم بیدار شد... زن عمو هیچ وقت صبحانه آماده نمی کرد. از وقتی پامو تو این خونه گذاشتم همه ی کارها به گردن من بود بعضی وقتها ساغر کمک میکرد. عمو ناراحت زیر چشمی ساغرو دید میزد. آهی کشید و گفت:
 آقای امینی همون آقای پیری که دیشب با آقای رئیس آمده بودوکیل و مشاور خانوادگی

اوناست وقتی میرفت گفت: چراحواست به دختر سربه هوات نبود سری تکون داد .

خدا به دادمون برسه ...

از سر میز بلند شدورفت سر کار من وساغر به هم نگاه کردیم سر تکان دادیم. بعد از آماده کردن علی همه از خونه بیرون زدیم. اول علیو رسوندیم بعد مدتی از ساغر جدا شدم مدرسمون یکی نبود. بر خلاف خونه بیرون خونه خیلی شیطون بودم بعضی روزام تا عصر مدرسه بودم. بیشتر معلمها از دستم می نالیدن . چند روز از ماجرای خواستگاری گذشت... خوشبختانه عمو اخراج نشد. آقای امینی گفته بود جریان خواستگاری منطقی شد. این وسط زن عمو جرزوولز می کرد مدام غرمی زد.

از مدرسه خارج شدیم طبق معمول با شوخی وبازی گوشه راه افتادیم.

سارا: باز این مزاحما پیداشون شد.

با شیطنت گفتم: عاشق سینه چاکته ...

سارا: ای مرض... کی از این خوشش می یاد....

15

ابروهامو در هم کردم .

مثل اینکه باز تنش می خواره عوضی..... این دفعه حالشو جا میارم

باترس دستمو کشید .

وای تورو خدا بیا زود بریم تا بهمون نرسیدن .

هنوز حرفش تموم نشده بود که سر راحمون سبز شدن

به به سلام خانومای زیبا

سارایا عصبانیت خرید

بروگمشو چند بار بگیم مزاحم نشو..... دست از سرمون بردار.

پسره ی پرو با لبخند چندشی جلو آمد رخ به رخ سارا شد.

نمیدی؟ OK عشقم من عاشقتم چرا

نه فایده نداره باید حسابی ادبش کنم. می خواست دست سارارو بگیره که رفتم

جلو با پا زدم کنار گردنش از اینکه تکواندوکار بودم ومی تونستم ادبش کنم راضی

بودم.

مگه نگفتم مزاحم نشو کثافت...

خون کنار لبشو پاک کرد با خشم آمد طرفم . دوستاشم فقط زر زر میکردن درگیری

بالا گرفت . اون می زد من میزدم . نامرد انگار نه انگار من دخترم خدایی دردم می

گرفت.

بلاخره پیروز شدم نقش بر زمین شد. دوستش آمد جلو متوجه شدم کسی از

پشت یقشو گرفت و پرتش کرد اونطرف شوکه شده بودم وای خدایا این اینجا

16

چکار می کنه سرجام میخ کوب شده بودم . چند مشت ولقد بهش زد با خشم

گفت:

کثافت چرا مزاحم میشی؟ اگه یدفعه دیگه سر راهشون سبز بشید نابودتون

میکنم .

دادزد..... فهمیدید؟

پسره با سر جواب داد . باهم پا به فرار گذاشتن ... از ترس سریع مغنه امو درست

کردمو صاف استادم. وای چه اخمی ازش میترسم . چرا بدنم میلرزه، با اخم روبروم

ایستاد.

خانوم کریمی.....می رسونمتون..

وای خدا قلبم ریخت..کیفمو رو شونه ام مرتب کردم سرمو انداختم پایین با صدای لرزان گفتم:

ممنون خودم می رم.....

با صدای بلندتر گفت :

حرف نباشه راه بیفتید...

وای خدا قلبم آمد تو دهنم....اگه نرم حتما به عمو میگه،دوستام باتعجب پرسیدن

کیه ؟که جواب ندادم با دست اشاره دادم ساکت باشن مثل جوجه دنبالش راه

افتادرفتن طرف ماشینش درجلوبازکردوای فکم افتاد روزمین چه ماشینی

خوشکلیمی.....باز باهمون لحن عصبانی گفت :

سوار شید .

.ای مرض سوارشیدوزهرمارهمش تودلم غر می زدم

17

آب گلومو به سختی قورت دادم با هزار ترسو لرز سوار شدم.....واااای بوی عطرش

آدمو دیوانه می کنهکمی جابجا شدم چه صندلی راحتی داره ،متوجه سنگینی

نگاهش شدم جرات نداشتم سرمو بالا بگیرم .از کنار چشم نگاهش کردم ماشینو

روشن کردو راه افتادسکوت فضای ماشینو پر کرده بود خودمو کاملا جمع کرده

بودم زیر چشم دیدش زدم شلوار جین سورمه ای بایه کت اسپرت کبریتی لباسشو

خوب ندیدم ...سکوت و شکست

در شان یه دختر نیست مثل لاتای توی خیابون با مردم کتک کاری کنه

چیاین چی گفت:الان به من میگه لات ؟..شیطونه می گه با جفت پا برم

تو دهنش گستاخ شدم وگفتم:

خو او نا مزاحم شدن چکار کنم .

دندرو عوض کرد

ولی کار شما درست نبود یه لحظه فکر نکردی اونا مردن ممکنه بلایی سرتون
بیارن

ملتسانه گفتم:

میشه به عموم چیزی نگید. باور کنید همیشه مزاحم میشن نمی خوام فکر کنن
ازشون ترسیدیم ...

نگران نباش چیزی نمی گم ولی شما هم از این به بعد به رفتارشون بی توجه
باش.

جوابی ندادم

اونم زیر چشمی نگاهش بین من جاده ی پیش روش بود.. رسیدیم محله ی
خودمون با عجله گفتم:

18

ممنون همینجا پیاده میشم...

با تعجب نگام کرد .

می رسونمتون در خونه

هول شدم با التماس گفتم :

نه تورو خدا اگه زن عموم ببینه بی چارم می کنه . نه اصلامنو می کشه.

نیش خندی زد

هه..... ازش می ترسی

با سر به علامت بله جواب دادم بعد گفتم :

خواهش می کنم به عمو چیزی نگید اگه زن عمو بفهمه کارم ساختس

ماشین و کنار خیابان پارک کرد با خنده که بی شباهت به پوز خند نبود گفت :

تو که اینقدر می ترسی چرا تو خیابان دعوا می کنی؟

این دیگه داره پرو میشه با صدای بلند گفتم:

اونا مدام مزاحم ما میشن.... اصلا خوب کردم .. اگه بازم بیان دوباره باهاشون

درگیر میشم ...

ابروهای خوش فرمشو تو هم کر یه جووری نگام کرد که می خواستم خودمو خیس کنم..

اگه یه بار دیگه از این کارا بکنی خودم حالتو جا میارم حالا برو پایین

داد زد: اصلا به شما چه ربطی داره که دخالت می کنید؟

وای خدا حالا با اخمش دارم میزنه... اخمووووو

..جواب داد به زودی می فهمی تو به یه تربیت درستو حسابی نیاز داری

از ماشین پیاده شدم گفتم :

برو گمشووووگنده تر از توام نتونسته

در ماشین خوشگلشو محکم کوبیدم با سرعت باد دویدم پسره پرو فکر کرده حالا

آمده خواستگاری دختر عموم فکر کرده پسر خاله شده... ولی خداییش خیلی ازش

ترسیم اگه چیزی به عمو بگه چی... دوروز از اون ماجرا گذشت در جواب دوستای

فضول کنجکاوام گفتم: از آشنای دورمونه بین مسیر سربه زیر راه میرفتم می

ترسیدم دوباره عین عجل معلق پیداش بشه

بعد از صرف شام با ساغر ظرفارو شستیم می خواستم برای مطالعه درسام برم

اتاقم عمو صدام زد

آیداجان دخترم بیا کارت دارم ..

وای دلم هوری ریخت دستام یخ کرد... نکنه به عمو گفته: وای آیدا گاو دو قولو

زاید عوضی گفت : به عمو چیزی نمیگه . با ترس رفتم جلو

بله عمو جان کاری دارید ..؟

بادستش کنارشو نشون داد.

بیا دخترم بشین اینجا..

آب دهنمو به زور قورت دادم رفتم کنارش نشستم ... بعد از کمی سکوت گفت:

دخترم راستش امروز آقای امینی گفتن: دوباره می خوان بیان خواستگاری.....

هنوز حرف عمو تمام نشده بودکه زن عمو با خوشحالی گفت:

خدارو شکر می دونستم به این راحتی دست از دختر من نمی کشن

عمو: نه زن صبر کن حرفم تمام بشه.... این دفعه برای آیدا قراره بیان

زن عمو با چشای گشاد شدوبا جیغ گفت :

چی... اونا این ورپردرو از کجادیدن

من که شوکه شده بود .. آخه چطور ممکنه بااون وضع تو خیابون بااون لباسای کهنه و رنگ پریده بااون دواعی که باهانش کردم. چطور ممکنه ... نکنه راستی راستی می خواد ادبم کنه

نه نمی خوام اون خیلی از من بزرگتره بدوبیراهای زن عموو نمی شنیدم فکرم بد جور درگیر بود .. باصدای عمو که سر زن عمو داد زد به خودو آدمم ساکت شوزن بزارحرفمو بزنم آقای امینی گفته اگه این دفعه جواب رد بشنوه اخراجم میکنه... چه غلطی کردم گفتم دختر دارم ... باشنیدن این حرف بدنم بی حس شد یعنی آیدا بیجاره شدی رسما جوان مرگ شدیو رفت..

زن عمو که فهمید تهدیدها واقیعه سکوت کرد.

عمو منتظر به من نگاه کرد

دخترم شغل و آینده ی ما به جواب تو بستگی داره جوابت چیه؟ تورو خدا مثل ساغر نکن ساغر به مافکر نکرداگه اینبارم حرفشون زمین بخوره به خاک سیاه میشینم. بیاو جواب پدیری که در حقت کردم بده. پسره اینقد وضعش خوبه که نگو خوش تیپ با شخصیتیه مسافرتها ی خارج از کشور خلاصه همه چی تمومه.. از اول حرفاش شروع به گریه کردم

آخه عمو من 11 سالمه می دونید چقدر تفاوت سنی داریم؟ درس می چی میشه؟

21

هنوز حرفم تمام نشده بود زن عمو از جاش بلند شد دست به کمر ایستاد .

خفه شو دختره ی پرو کم برات زحمت کشیدیم؟ کم لقمه ی دهن بچه هامو

کردم تو حلفت حالا می خوای نون مونو ببری؟

فقط گریه کردم تودلم گفتم چه زحمتی؟ چه لقمه ای همش رنج پدرمو خوردم

خودمم مثل کلفت برات کار کردم.. بدون حرف از جام بلند شدم به اتاق پناه بردم.

ساغر که پشت در اتاق گوش و استاده بود کنار دیوار ایستاد و باناراحتی به اشک ریختن من نگاه میکرد. رفتم یه گوشه نشستم زانو هامو بقل کردم به حال بی کسی خودم گریه کردم... صدای زن عمو شنیدم

خوب حالا کی میان ؟

فرداشب . آقای امینی گفته : تو این هفته آزمایش و خریدو انجام میدن و پنجشنبه عقد میکنند . بعد از عقدم که آیدارو باخودش می بیره

وای با شنیدن این حرف رسماً مردم یعنی عرض یه هفته باید با دنیای دخترانم خداحافظی کنم.. ساغر کنارم نشست دستای ظریف و سردمو گرفت.. و آرام گفت : گریه نکن همه چی درست میشه.....

باهق هق گفتم :

هیچی درست نمی شه نشنیدی که قرار مداراشونم گذاشتن ؟ چرا کسی به من اهمیت نمیده؟

تا صبح گریه کردم از بابامان نداشتم کمک خواستم.. ولی فایده نداشت... وقتی فکر می کردم باید زن کسی بشم که ازش بدم میاد دیوانه می شدم .. الهی گور به گور بشی الهی فردا از خواب بیدارنشی غول بیابونی..... این همه دختر ... آمد سراغ من با این سنش خجالت نمیکشه یه وقت زیادیت نکنه و ایاااا چقدر ازش می

22

ترسمچه آرزوهای داشتم برای آینده با بی حالی از جام بلندشدم رفتم وضو گرفتم برای نماز صبح توآینه دستشویی چشمای سرخمو دیدم از بس گریه کرده بودم چشمایم طوسیم پف کرده بود آب خنک به صورتم زدم و برای نماز خواندن آماده شدم ...

به دستور عمو مدرسه نرفتممجبور بودم جیغ جیغای زن عمووم تحمل کنم....بلاخره شب شدو آقايون وارد شدن ...دلم مثل سیرو سرکه می جوشید...از کنار پرده دیدش زدم کت و شلوار مشکی پیراهن یاسی کمرنگ وای خدا بااین اخمش چکار کنم سرمو بادستم گرفتم.....زن عمو صدام زد

آیدا دخترم چایی و بیار

هه دخترم ..چه چاپلوس خدامنو بکشه از دست همتون راحتم کنه..آیداو
مرض.هرکه ندونه فکر می کنه همیشه اینجوری بامن بدبخت حرف می زنه
گجوم از شدت ترس خشک شده بود. ...سینی چایی و با دستای لرزان گرفتم
....خدایا به امید تو

وارد پذیرایی شدم ..با صدای آرامی سلام کردم..

سینیو جلو بردم به آقای امینی.تعارف کردم..با لبخند چایی و برداشت.

ممنون دخترم

باصدیی که به زور از گجوم بیرون می آمد گفتم:

خواهش میکنم..

سینی بردم جلوی آقای داماد...بابرو های در هم گره شده بدون اینکه به من نگاه
کنه گفت:

ممنون میل ندار ..!

23

ای به درک مرد تیکه عوضی..اینارو تودلم گفتم ها..

بعد از تعارف به عمو زن عمو ..با اشاره ی زن عمو کنارش نشستم دستامو تو هم
گره کردم تا از لرزش دستم کم کنم..به گل قالی چشم دوختم ...آقای امینی به
حرف آمد..

آقای کریمی برادر زادتون چقدر ر به باباش شبیه...حتی مثل باباش قد بلنده خدا
رحمتش کنه

عمو :خدا رفتگان شماروهم بیامورزه..درسته ...آیدا شبیه اون خدا بیامورزه.....
آقای امینی سر جاش جابجا شد ..

خوب بریم سر اصل مطلب..

وای چرا می لرزم گوشام چرا نمی شنوم چرا گجوم می سوززه؟نفهمیدم چی شد ..که
صدای دست زدن زن عمو منو به دنیای جدیدم آورد..

آقای امینی: خوب فردا آزمایش پنجشنبه به امید خدا عقد و عروسی...
 باز رفتم تو هپروت آرنج زن عمو رفت تو پهلوم نا خداگاه بلند گفتم :
 آبی
 وای ضایع شدم ... زن عمو با اخم گفت :
 حواست کجاست دختر؟
 آقای امینی با لبخند گفت: دخترم... آقا آیدین می خوان باشما خصوصی صحبت
 کنند .
 آیدین دیگه کیه ؟ وای اسمش آیدینه چقدر خنگم حول شدم گفتم :

24

بامن چراااا!؟
 همه زدن زیر خنده حتی آقای اخمو ... وای باز سوتی دادم ..
 زن عمو روبه آقای امینی گفت:
 بله حتما ببخشید دخترمون حول شد بفرماید داخل اتاق
 سرش و آورد نزدیک گوشم...
 برید اتاق ما حواست باشه خراب نکنی که از خونه پرتت می کنم بیرون ...
 سری تکان دادم به سختی از جام بلند شدم و به طرف اتاق رفتم . قلبم داشت
 میزد بیرون ... وای مامان می ترسم ازش از جاش بلند شد و دنبالم آمد .. آشکا را
 می لرزیدم .. خدایا چکار کنم... سرپا وسط اتاق ایستادم کمی جلو رفت لبه تخت
 نشست .. سربه زیر انداختم با صدا کلفت مردانش گفت:
 نمی شینی ؟
 سرمو بلند کردم آرام رفتم کنار دیوار رو زمین نشستم .. پوز خندی زد ..
 چرا می لرزی ؟ بیرون خونه که شیری چی شده که تو خونه موشی ؟
 جوابی نداشتم یعنی بمیری آیدا که لال شدی از جاش بلند شد و روبروم
 رو زمین نشست . از ترس خودمو جمع کردم...
 چیه توکه اونروز شصت متر زبان داشتی .. نترس کاریت ندارم ...

خیلی جدی شروع به حرف زدن کرد..

ببین من به اصرار خانوادم دارم ازدواج میکنم...قبلا یه بار ازدواج کردم ولی جدا شدم وای مغزم سوت کشید یعنی من زن دومشم ادامه داد .

25

بادرس خوندنت مشکلی ندارم حتی می تونی بری دانشگاه ..هیچی برات کم نمی زارم ..

ص 82

دستی تو موهای خرماپیش کشید وگفت:

فقط فقط از من توقع زیادی نداشته باش که مثل یه شوهر واقعی باشمدیگه

حرفی نیست فردا آماده باش میام دنبالت بریم برای آزمایش

از اتاق بیرون رفت و منو بای دنیا سوال تنها گذاشت ..قبلا زن داشته ..چرا جداشده

?اینکه من هرچی آرزو داشتم گفت:که انجام میده دیگه چه انتظاری باید داشته

باشم.؟

چرا نداشت منم حرفمو بزمن مگه من آدم نیستم ...نه پدری نه مادری ...اینم از

شوهر کردنم...حالا خوبه گفت:می تونم درس بخونم..

اونشبیم تا صبح نخوابیدم ..به یه ازدواج اجباری به بی کسی به مردی که نمی دونم

چرا اندازه ی زن عموزش می ترسیدم وای اگه دست بزنی داشته باشه چی؟خدایا

تو پناه بی کسیهام هستی کمکم کن...

صبح با چشمای پف کرد آماده شدن ساغرو تماشا کردم برای یه لحظه حسرتشو

خوردم ساغر متوجه نگاه غمگینم شد.از شدت بغض لبام تکان می خورد خیلی

سعی کردم که اشک نریزم .جلوآمد دستامو گرفت وبا ناراحتی گفت :

آیدا من نمی خواستم این جور بشه..چه می دونستم میاد سراغ تو ولی پسر

بدی نیست همه چی داره به این فکر کن که می تونه خوشبختت کنه. من اگه

عاشق محمد نبودم هیچ وقت ردش نمی کردم

بابغض تلخ لبخندی زد ...

اینارو برای دلداری من میگی می دونم... ولی تو نگران من نباش قسمت منم این بود ه..

نمی خواستم احساس عذاب وجدان داشته باشه بالبختدی که به زور رو لبم نشست بغلش کردم وگفتم:

از دست تو ناراحت نیستم پس با خیال راحت به عشقت فکر کن ..

همو محکم بغل کردیم وبعد از اتاق بیرون رفتیم... زن عمو با اخم گفت :

تو صبحانه نخور باید آزمایش بدی برو زود آماده شو...

بدون حرف رفتم آماده شم ..یه دستمو گذاشتم جلوی دهنم....حالا چی ببوش

منکه مانتو درست حسابی ندارم...به ناچار لباسای مدرسه ام وپوشیدم تو آینه

نگاهی به خودم انداختمچقدر ساده بودمتیپ ولباسهای من کجا تیپ

آیدین کجا ...هنوز چشمام پف داشت از دیرو چیزی نخورده بودم لبام سفید شده

بود کمی دلم ضعف می رفت....با صدای زنگ در هوری دلم ریخت.....زن عمو

صدام زد ..

آیدا زود باش آقا آیدین آمد دم در ه

هه آیدینآیدین و آیدا چقدر اسمامون بهم میاد ..با خودم گفتم آیدابرات چه

فرقی می کنه کجا باشی توکه اینجام خوشبخت نیستی پس برو

زن عمو چادرشو سر کرد وقبل از من زد بیرون منم سربه زیر دنبالش پامو که تو

حیاط گذاشتم از شدت سرما به خودم لرزیدم دی ماه بود هوا سرد چون لباس

گرم نداشتم سردم شد حیاط کوچیک وطی کردم واز در زدم بیرون

واااای.....چه ماشینیعمو گفته بود هر دفعه با یه ماشین میاد شرکت

.....ماشینت تو حلقم.....عاشق بنزمبه خدا اونم از این جدیداش....به خودم

آمدم دوباره ترس ...دلهوره....خجالت سراغم آمد ..از ماشین پیاده شد ..

سلام سوارشید دیر میشه...

با نگاه کوتاهی سلام کردم .. زن عمو هم سلام احوال پرسی کردو گفت:

آره دیر میشه بریم دیگه ..

آیدین باخم گفت:

مگه قراره شمام بیاید؟

زن عمو چادرشو جمع کرد وگفت:

آره خوب

اخمی کردوگفت :

لازم نیست شما بیاید کار ما طول می کشه خدا حافظ...

اینقدر محکم حرفشو زد که زن عمو جرات حرف زدن نداشت.. و آرام به طرف در

خونه رفت .. تودلم قند آب شد بلاخره یکی پیدا شد روشو کم کنه ... سوار نمی

شید؟

با صدای آیدین سرمو بلند کردم .. د ر جلو باز کرده بود سوار شدم . هوای گرم ماشین

سرما ی تنمو از بین برد کمر بندشو بست ... بدون اینکه نگاه کنه گفت:

کمر بندتو ببند ...

بدون حرف کمر بندو بستم .. خودمو جمع کردم چسبیدم به شیشه ... با این همه

ترسم چطور می توئم زن این غول بشم . نگا چه حیکنی داره .. خدایی ازش

میترسم

موسیقی ملایمی گوشمو نوازش داد سرمو تکه ی دادم نفهمیدم چیشدکه خوابم

برد دستی رو شونه هام نشست

28

ص 80

آیدا آیدا خانوم نمی خوام پا شی ...

با ترس چشمامو باز کردم .. دستامو بردم جلوی صورتم

چیه نترس کارید ندارم که ... رسیدیم بیا پایین ...

به اطراف نگاه کردم جلوی محضر بودیم پیاده شدم بارون شدیدی می بارید برای اینکه خیس نشم سریع رفتم تو... بعد از محضر رفتیم آزمایشگاه.. تمام مدت ساکت بودیم... فقط آقا نیم نگاهی به من می کرد..... آزمایشگاه خیلی شلوغ بود... همه ی صندلی پر بودن به ناچار سرپا ایستادیم تا نوبتمون بشه... نگاهم به اطراف چرخید چه زوجهای خوشحالی من بی چارو باش.... با صدای خودمو جمع کردم
اینقد مردمو دید نزن زشته...

سرمو انداختم پایین.... ای بمیری آیدا باز ضایع کردی..... تا وقتی که صدامون ک ردن سرم پایین بود.. با شنیدن اسمم مردم وای من از آمپول می ترسم..... آیدین چند قدم جلو رفت ولی من سر جام میخ کوب شده بودم... برگشت طرفم... آرام گفت :

چرا نمیای؟

من... من... از آمپول می ترسم....

صاف توچشام نگاه کرد... با لبای بسته لبخندزد دستامو گرفت. وای چه دست داغی داره دستای ظریفم تودستای مردونش گم شد... باهم رفتیم اتاق نمونه گیری که دوتا صندلی توش بود که زوجها باهم داخل می شدن... آیدین خیلی ریلکس پالتوشو درآورد دستشو زد بالا و نشست. نمونشو گرفتن. خانومی که خون می گرفت گفت :

29

آیدا کریمی شما نید؟

باترس جواب دادم

بله...

پس بشین عزیزم.

مثل ماست ایستاده بودم... آیدین با اشاره چشم خواست که بشینم... محاله نمی

شینم

وقتی دید حرکتی نمی کنم از جاش بلند شد روبه خانومه گفت:
 ببخشید ترسیده اجازه بدید حالا آماده میشه
 روبروم ایستاد چشماشو تو صورتم چرخوند آرام گفت:
 بشین کاری نداره که.
 بی اختیار گفتم:
 نه من... من میترسم...
 اخمی کرد بدون توجه به من آستینمو بالا زد .
 بشین ترس نداره که نگاه همه خون دادن ..کسیم چیزیش نشد ...
 به ناچار نشستم . سرمو کج کردم که چیزی نبینم..سرنگ که رفت تو دستم صدام
 بلند شد
 آاااخ..
 خانومه خنده ای کرد .
 چه عروس نازنازیی ..شب عروسیت چکار می کنی ؟

30

دیر منظورشو گرفتم ...از خجالت سرمو پایین انداختم .از جام بلند شدم .آیدین
 خیره به من شد .
 دیدی ترس نداشت .با تشکر آیدین از اتاق نمونه گیری زدیم بیرون...باینکه
 خون زیادی ازم نگرفته بودن چو چند روز چیزی نخورده بودم سرم گیج رفت ..وای
 خدا چه حال بد شد ...چند بار چشمامو بازو بسته کردم ولی نه دیدم داره تار
 میشه دنبال آیدین راه افتادم روی پله های آزمایشگاه ایستادم ...وای دیگه نمی
 تونم ...آیدین متوجه حال بد شد ...آمد کنارم .
 آیدا ...چته؟حالت خوب نیست ...
 بایه دست پیشونیمو گرفتم.
 خو...خوبم ...نه
 به حالت گریه گفتم :

نه... سرم گیج میره ...
 سرشو چند بار تکان داد .
 باشه بیاتو ماشین فشارت افتاده باید یه چیزی بخوری
 دستشو دور شونه هام حلقه کرد . بدن یخم با حرارت تنش گرم شد . بوی عطرش
 مستم کرد . به کمکش سوار شدم . سرمو به پشتی صندلی تکیه داد .
 کمی استراحت کن زود برمی گردم ...
 از کنار شیشه به زوجهای جوانی که باخنده از آزمایشگاه بیرون می آمدن نگاه
 کردم باچه حسرتی به ماشین آیدین خیره میشن .. ولی من چی بالاینکه تو چنین
 ماشینی نشستم

31

هیچ دل خوشی ندارم هیچ حسی ندارم ... چرا یه حسی دارم اونم ترسه این مرد
 اینقد جدی و اخمو که جرات نمی کنم نگاه کنم .. چشمای بستمو باشنیدن صدای
 در باز کردم . آیدین سوار شد از تو کیسه پرازخوراکی آبیوه وکیکی در آورد باز کرد
 گرفت طرفم
 بیابخور تا حالت بهتر بشه
 بالاینکه دلم ضعف میرفت بابغض گفتم:
 ممنون میل ندارم ..
 باز اخمو شد ..
 دختر عجب پرویی هستی داری میمیری میگی میل ندارم . بگیر بخور خیلی کار
 داریم باید زود سرحال شی ..
 از حرفش ناراحت شدم اینم از راه نرسیده به من دستور می ده هر کاری کردم
 نتونستم جلوی بغضی که داشت گلوم وفشارمی داد بگیرم باگریه گفتم .
 من پرو نیستم ... اگه فکر می کنی پروم چرا ولم نمی کنی چرا همتون به من گیر
 میدین سرم غر میزنید ... چون یتیمم؟ اون از عموم که به خواطر اینکه اخراج نشه
 منو وادار به ازدواج کرده ... اون از زن عموم که مثل یه خدمت کار با من رفتار می

کنه حتی حقوق بابامو به من نمی ده تازه به من میگه نون خور اضافی... اصلا...
اصلا می رم گم می شم... دیگم خونه ی ... هه... هه... عمو نمی رم توام برو دنبال
کس دیگه ..

.تمام مدت فقط با چشمای گشاد شده نگام کرد ... سرم از شدت در داشت می
ترکید. درو باز کردم پریدم پایین هنوز چند قدم دور نشده بودم که دستم از پشت
کشیده شد .

32

با دندونای به هم فشرده و صدا محکم گفت:
داری کجا میری؟ بیا سوار شو
سعی کردم ستامو از تو دستش بکشم بیرون ولی موفق نشدم. حاله ای از اشک
دیدمو تار کرده بود. با صدای خش دار گفتم:
ولم کن میخوام برم ..
بازومو گرفت به چشمم خیره شد. سرشو به طرفین تکان داد ..
کجا می خوای بری .؟
بازوم درد گرفته بود
آییی ولم کن بازوم و خرد کردی.
حالم بدتر شده بود ... جلوی چشمم تار شد. بدنم بی حس شدو افتادم تو بغلش
... برای اینکه نقش بر زمین نشم سریع دستشو دو کمرم حلقه کرد .
آیدا ... چت شد؟ آیدا ...
دستشو برد زیر زانوم مثل پر کاهی منو بلند کرد. گذاشت تو ماشین ... از اینکه انقدر
ضعیف بودم از خودم بدم آمد .. خودشم سوار شد به طرف چرخید. آبمیورو جلوی
دهنم گرفت با لحن آرام تری گفت:
آیدا ... یزره بخور ببین حالت بدشد... لج نکن...
برای اینکه حالم بهتر بشه خوردم بعد کمی کیک خوردم. کمی حالم بهتر شد .
آب میوه ی خودشم خورد... به من نگاه کرد با صدای آرام گفت:

بهتر شدی ؟

33

اهم...

ببین می دونم دلت خیلی گرفته از من از عموت از زن عموت ولی دلیل

نمیشه بزازی بری اصلا جایی داری که بری ؟

حرفی برای گفتن نداشتم دستمال کاغذی داد دستم اشکامو پاک کردم .

خانوم کوچولو اجازه... حرکت کنم ..؟

از تعجب ابرو هام رفت بالا ... با سر جواب دادم .

اهم...

دستیو خوابوندو راه افتاد . نمی دونستم کجا میره ... از طرفیم دوست نداشتم بپرسم

از کنار شیشه به بیرون خیره شدم . باران به برف تبدیل شده بود و آرام روی زمین

می نشست خوبه که تو ماشین گرمه وگرنه از سرما یخ می زدم . واو انگار اینجا

بالای شهره چه مغازه هایی چه خونه های بزرگی بعد از مدتی گوشی شو برداشت

شماره گرفت .

سلامداداش ... ای خوبیم ... نه بیرونم ... مغازه ای؟ ... خوبه دارم میام

اونجا... فعلا...

ماشینو کنار پاساژ بزرگی پارک کرد .

پیاده شو..

پیاده شدن همانو از سرما لرزیدن همان متوجه لرزشم شد

چرا پالتو نپوشیدی ؟

باخم نکاش کردم ...

چون ندارم ...

34

ص 28

قبل از اون براه افتادم... کمی ایستاد بعد با قدمهای بلند بهم رسید ...
 وارد پاساژ بزرگی شدیم چند طبقه داشت... از پله برقی بالا رفتیم... عجب مغازه
 هایی چه لباسایی وای چه پالتویی باید خیلی توش گرم باشه. همین جوری اطرافو
 دیدمیزد. که جلوی مغازه ی بزرگی ایستاد سرشو به طرف من چرخاند
 بیا تو
 مثل بچه ای که دنبال باباش راه میره دنبالش رفتم تو.. وای اینجا کجاست. یه
 مغازه ی بزرگ.. که خودش یه پاساژ بود.. آقای خوش پوشی جلو آمد
 به به آقای مهندس گل... چه عجب یادی از ما کردی دادش..
 سلام آقای دکتر صبح بخیر..
 هه.. چه خودشون تحویل می گیرند آقای دکتر... آقای مهندس.. آخه این بچه مایه
 دارا درس می خونن؟.
 سلام... جانم چیزی لازم داری؟ در خدمتم.
 با نگاهی که به من کرد از آیدین خواست معرفی کنه.
 آیدا خانوم هستن در بارش بهت گفته بودم. لطفا یکی از فروشنده های خوبتو
 صدا کن لباس، کفش، کیف پالتو، یا هر چیزی که یه خانوم نیاز داره بیاره
 چند قدم جلو آمد.. با لبخند زیبایی گفت:
 سلام خانوم خوش آمدید.
 سرمو پایین انداختم با صدای آرام سلام دادم

35

چهره ی مهربانی داشت چشم و ابروی مشکی بینی متناسب با صورتش لب نازک
 قدبلند و هیکل ورزشکاری کمی از آیدین کوتاه تر بود. سرش و چرخوند
 خانوم عزیزی تشریف بیارید.
 دختر ریزه میزه ای جلو آمد
 بله در خدمتم.
 محسن رو به آیدین گفت:

ایشون کمکتون می کنن ..هرچی که لازم دارید براتون میارن .
 دختره با تحقیر نگاهشو به من دوخت .با ناز گفت :
 برای ایشون لباس میخواید ..
 از لحن حرف زدنش خوشم نیامد دلم نمی خواست کسی تحقیرم کنه ..از مغازه
 زدم بیرون قبل از اینکه اشکام بریزه دستمو به چشمم کشیدم ..چقدر این روزا
 دل نازک شدم ..آیدین خودشو ب من رسون
 آیدا صبر کن ببینم کجاااا!؟
 نگاه غمگینمو بهش دوختم
 مگه من گدام که آوردی برام لباس بخری ؟ اصلا مگه من از شما خواستم ؟دیدي
 دختره یه جواری نگام کرد که انگار مرض واگیردار دارم ...
 دستی به موهای خرمایی رنگش کشید نفسش وبا فوت بیرون داد .با اخم گفت:

36

کی گفته: تو گدایی مگه تو عروس نیستی ؟ خوب آمدم خرید عروسی دیگه
 .اگه با اون خانوم مشکل داری بهش می گم که بره ..حالا بیا بریم تا آبروم پیش
 دوستم نرفته ..
 محسن بهترین دوست منه عادت نداره کسی و تحقیر کنه .زودباش بیا دیگه نبینم
 قهر کنی و در بری ..یارو حرف من حرف بزنی ..فهمیدی ..؟
 دوباره ازش ترسیدم بغضمو قورت دادم و دنبالش رفتم داخل مغازه .
 آیدین روبه فروشنده کردوگفت :
 لازم نیست شما بیاید خودمون انتخاب می کنیم .
 فروشنده که بهش برخورد پیش چشمی نازک کرد از ما دور شد ..
 محسن لبخندی تحویل داد ..وگفت :
 اینجا مطلق به آیدینه پس غریبی نکنید و راحت باشید .
 ممنون
 سری تکان دادم و بین راهروهای پراز لباس قدم برداشتم آیدینم با فاصله یک

قدم پشت سرم می آمد .. سالهاست که برای خرید جایی نرفتم همیشه کهنه ی ساغرو می پوشیدم. سرمو چرخوندم عقب. آیدین سرشو تکان داد یعنی چی می خوام آرام گفتم :

نمی دونم چی بخرم

خوب معلومه باید از سر تا پات نو بشه عروسی ها در ضمن نمی خوام کوچک ترین چیزی از خونه ی عموت بیاری پس همه چیز بخر حتی لباس زیر با این حرفش عرق شرم تو پشتتم نشست.

37

چه پرو خجالتم نمی کشه مردم از خجالت. سرمو پایین انداختم و گفتم :

آخه پولش زیاد میشه

پوز خندی زد ..

نگران پولش نباش فقط انتخاب کن

با اینکه گفت همه چیز می تونم بگیرم ولی باز خجالت کشیدم حاج واج به لباسهایی نگاه می کرد که قیمتش . خیلی زیاد بود . وقتی تردید من و دید راه افتاد . چند تا مانتو برداشت .. انداخت رودستش بعد به اتاق پرو اشاره کرد .

برو داخل یکی یکی بپوش بیابایرون من ببینم .

چه پرو خودش انتخاب میکنه . مگه من مانکنم میگه بیاببینم مثل اینکه من می خوام اینارو بپوشم ها ... مردتیکه ی غول بیابونی ... خدایش هیکلش حرف نداشت .. ولی من از لجم تو دلم مدام فوش نثارش می کردم .. به ناچار رفتم داخل اتاق .. اولین مانتو ... مانتو صورتی یقه آمریکایی از کمر کمی گشاد می شد ... وای چه ... قشنگه ... چقدر بهم می آمد ... کاش بزاره اینو بیارم ... ولی چندمانتوی دیگه ام دستشه ... پرو می خواد خودش انتخاب کنه .. انگار بچه ی دوسالم ... دستی روی صورتم کشیدم . در اتاقو باز کردم دوستتم پیشش بود . وای خدا این چرا آمده اینجا .. خیلی عادی گفت :

بیا بیرون ببینم .

پوفی کردم رفتم بیرون ... کمی براندازم کرد . مانتو زیتونی داد دستم .
 برو اینو بپوش ...

38

با حرس مانتو گرفتم ... مگه من بچه دو سالم اینو بپوش اون بپوش ... بعد از پوشیدن رفتم بیرون ... با دوستش مشغول خندیدن بود ... ای مردشورتو ببرن چرا برای من نمی خندی
 ... نگا نگا ... چقدم قشنگ می خنده وای کنار لبش چال میشه ... متوجه من شد
 خندشو قورت دادو گفت :

بچرخ ببینم .

چرخیدم

خوبه برو اینو بپوش ...

بدون حرف گرفتم . یه مانتوی آبی سورمه ای مدل کتی با یقه اینگلیسی برش
 راسته وای این قشنگه .. محکم زدم تو صورتم . کدومشو انتخاب کنم . بلاخر پرو
 مانتوها تمام شد واقانظر مارو نخواست . مانتواز دستم گرفت . روبه دوستش کرد

هر سه شو می بریم ..

محسن با خنده گفت:

مبارکه به نظر من این خانوم هرچی بپوش بهش میاد .

مانتوها رو گرفت و داد دست یکی از فروشنده ها

و اای هر سه تاش یکی فک منو جمع کنه ... خوبه دختره ی ندید بدید . خودتو

جمع کن ... زود به خود مسلط شدم . آیدین کمی جلو آمد سرشو طرفم خم کرد و آرام

گفت:

شماره کمرت چنده ؟

باز رم کردم .

چه پرو شده .شماره کمرمو می خوی چکا ر ؟شیطونه می گه بزنی پودرش کنم .
 دوستش پفی زد زیر خنده .دستی به صورتش کشید .پشت کرد به ما یعنی
 انقدر حرفم خنده دار بود ؟
 خوب می خوام شلوار بخریم
 آها ... از اول بگو ...
 سرمو پایین انداختم با خجالت گفتم :
 راستش نمی دونم .
 دهنشو پر باد کرد و بعد داد بیرون
 محسن سایز کمرشو نمی دونه . چند تا شلوار شیک بگو برایش بیارن .
 ای به چشم دادش همین الان ..
 سرشو چرخوند ..
 خانوم ناصری .. چند تاشلوار با رنگهای مختلف سایز این خانوم بیار ...
 شلوارهارو آوردن رفتم داخل اتاق پرو پوشیدم .دیگه بیرون نرفتم آیدینم نخواست
 ببینه .وقتی رفتم بیرون .باچشمای درشت آبییش خیره شد تو چشمام /
 خوب بودن ؟

اهم

خلاصه سه تا پالتو شیکم به رنگهای قرمز ،سورمه ای مشکی خریدم روسری
 وشالم باهش ست کردم به اصرار آیدین پالتو قرمز شال هم رنگش بایه شلوار کتان
 گرمی پوشیدم ولباسهای مدرسو گذاشتم تویه کیسه ...چقدر تواین پالتو گرمه .

یه کفش اسپرت ،یه نیم پوت ویه کفش پاشنه هفت سانت یه کوله ی بزرگ ...
 به قسمت لباس زیر رسیدیم حتی نیم نگاهی هم نکرد راه همو کج کردم .که
 اونطرف نرم صدام کرد .
 آیدا ... بیا اینجا ...

از حرس پفی کردم... وای خدایا... کی لباس زیر خواست. سرمو چرخوندم
هاااا؟؟..

ابرواش اول پرید هوا.. بعد به اخم تبدیل شد.

ها چیه؟ بگو بله ...

محسن از پشت زدروشونش.. با خنده گفت:

خدایه دادت برسه... من میرم صندوق توام بیا... بزار خانوم راحت باشه

به آیدین نگاه کردم

منظورش چی بود..؟

آیدین سری تکان دادو گفت:

هیچی درستت می کنم. بیابرو چند دست لباس زیر بگیر... لباس خوابم یادت نره

...

واا.دیگه چی یه وقت زیادیت نشه...

نزدیکم شدو باخشم بازمو گرفت. با صدای که از لای دندوناش بیرون می آمد

گفت:

خیلی پررویی داری حوصلمو سر می بری... هرچی می گم فقط بگو چشم

...عادت ندارم کسی حاضر جوابیموبکنه...

41

بازمو داشت خورد می کرد... گریم گرفت. دست آزادمو گذاشتم رودستش با

صورت منقبض شده گفتم:

آیییی... خورد شد دردم گرفت...

به چشمام خیره شدو گفت:

این تازه اولشه... حالابرو کاری که گفتم بکن..

بازمو ول کرد کمی ماساژش دادم لبامو به هم فشار دادم رفتم چند دست لباس

زیر ست برداشتم... چند تا لباس خواب که نمی پوشیدیش بهتر بود والا... آقارفت

کنار دوستش نشست.

بعد از انتخاب با قدمهای آرام رفتم کنارش... درد بازوم هنوز خوب نشده بود.. نمی
دونم چرا هر که به من بدبخت می رسه ترش می کنه اینم از بخت بدمه .شاید از
یتیمیمه. صورتم داغ شده بود ... با اخم گفتم:

چی شد ... گرفتی ...؟

سرمو چند بار به طرف پایین تکان دادم.

چیه زبان شصت متریدو موش خرده.؟

از حرفش ناراحت شدم چرا جلوی دوستش غرورمو می شکنه.. قلبم لرزید .. نه
شکست دوباره بغض راه گلمو گرفت ... سرمو پایین انداختم قطره اشکم افتاد

زمین ...

دوباره گفتم:

لال شدی ؟ خریدات تمام شد.؟

با صدای بغض دار جواب دادم .

42

از اولم خریدی نداشتم .

نمی خواستم اشکامو ببینه سرمو بلند نکردم..

دوستش گفتم:

آیدین داری ادیتش می کنی گناه داره ...

آیدین دستی تو صورتش کشید. با کلافه گی گفتم:

آی خدا عجب گیری کردم...

اشکامو با پشت دست کنار زدم .

. مگه من آدم دنبالت ... که حالا میگی گیر کردی من که داشتم زندگیمو

می کردم.. حالام دیر نشده ولم کن برم ...

آیدین از جاش بلند شد. با خشم دستشو برد بالا...

از ترس دستمو گرفتم جلوی صورتم ... ولی ضربه ای بهم وارد نشد. آرام دستامو

برداشتم . دستشو مشت کردو آورد پایین.

وای دوباره سرم گیج میره آییی سرم...چشمامو چند بار باز بسته کردم سرم
 بین دستام گرفتم ...وای دارم می افتم...محسن متوجه حالم شد .
 آیدین داره از حال می ره بگیرش ..
 آیدین با همون اخم نگام کرد .ولی سریع دستاشو دور کمرم حلقه کرد .محسن
 صندلیی جلو کشید ..به کمک آیدین نشستم ...صداش آروم شد.
 آیدا ...چت شد دوباره؟

43

بی اختیار سرمو گذاشتم تو سینش ...بوی عطرش آرامشو بهم هدیه کرد چقدر
 داغه کاش می شد همین حالا بمیرم...
 محسن آمد جلوی پام زانو زد .خودمو بیشتر تو سینه ی آیدین چسبوندم .هنوز
 دستاش دور بدنم و گرفته بود.محسن باصدای مهربان گفت:
 .نترس کارید ندارم ..
 نگاهی به من انداخت و به آیدین گفت:
 بعد از آزمایش چیزی خورده؟
 آیدین:به زور کمی آبمیوه وکیک خورد صبحم حالش بد شد ..
 محسن:ضعف داره بهتری بپریش یه غذای حسابی بهش بدی به نظرم کم خونه
 ...
 آیدین سرشو تکان داد .
 باشه پس چند نفرو بفرست خریدارو بزارن توماشین...تامنم به این خانوم
 کوچولو برسم.
 درضمن حساب ما چقدر میشه؟
 محسن سرشو کج کرد وباخنده گفت :
 داشتیم داداش؟فعلا حالا این خانومو دریاب .حساب ما دیر نمشه .
 شکلات تخته ایی از کشو میزش درر آوردگرفت جلوم وگفت:
 فعلا اینو بخور تا کمی بهتر شی..

سرمو از بغل آیدین بیرون کشیدم. آیدین هم دستشو از دور شونه هام برداشت ... شکلاتو از محسن گرفت . باز کردوداد دستم. برای اینکه حالم بهتر بشه گرفتم

44

و خوردم بعد از محسن خدا حافظی کردیم ... چند نفر هم خریدهارو تا ماشین آوردن آیدین بادست و دل بازی انعام خوبی بهشون داد. به ساعت دستم نگاه انداختم . ساعت 1 بود آیدین ماشینو از پارک در آورد و حرکت کرد نمی خواستم دوباره باهانش درگیر بشم . با صدای آرام گفتم: همیشه منو بپرید خونه... نگاه کوتاهی به من کرد دوباره به جاده چشم دوخت... گفت: چرا هنوز خیلی کار داریم ... صاف سر جام نشستم شالمو روسر درست کردم ... آخه ... می ترسم اگه دیر برسیم زن عمو دعوا مکنه .. اخمش غلیظ تر شد. غلط کرده . تا حالا هر کاری کرده گذشت ولی از این به بعد دست رود بلند کنه حسابشو می رسم . با شنیدن این حرف قند تودلم آب شد.. لبخند گشادی رو لبم نشست. که از دید آیدین پنهان نموند چه عجب لبخندتم دیدیم . خوشحال شدمی می خوام حساب زن عمو تو برسم . راستش آره ... از بس این سالها آزارم داده که دل خوشی ازش ندارم . که اینطور ... هردو سکوت کردیم . چرا حرفی برای گفتن نداریم . می دونم اونم به خاطر خانوادش داره ازدواج می کنه . یس معلومه نمی تونه بامن کنار بیاد. ولی من برام فرقی

45

نمیکنه خونه ی عمو که مثل یه کلفتم خونه آیدینم نمی دونم ... ولی هرچی باشه

آیدین شوهرم می شه از الان داره ازم حمایت می کنه. هرچندکه مدام با هم دعوا می کنیم. ولی وقتی پیشتم احساس امنیت می کنم .
آیداپیاده شو

چشمامو باز کردم آیدین پیاده شده بود درو براو باز کرد بهت زده نگاهش کردم .
پیاده شدم . لبخندی زد .

خواب بودی ؟

نه چشمامو بسته بودم .

باشه بیابریم نهار بخوریم .

همراهش وارد رستوران بزرگی شدم پشت میز دونفره ای نشستیم . گارسون منو داد دست آیدین ...

خوب خانوم چی میل داری ؟

نگاهی بهش انداختم ..

نمی دونم هرچی شما بخورید منم می خورم ..

لباشو برد به دهن و سرشو تکان داد .

با کمال میل ..

وا چه لحنش آرام شد . غذارو در سکوت خوردیم . بعد برای خریدطلا رفتیم . حلقه

ست رینگ انتخاب کردم یه سرویس قشنگ وگرون خریدیم . با آینه وشمعدان

خریدامون کامل شد. و به خونه برگشتیم .

46

از ماشین پیاده شدم وزنگ در خونه ی عمو زدم در سریع باز شد فکر کنم پشت

در بود. آمد بیرون . بازو مو با فشار گرفت . از درد چشمامو بستم .

دختری پرو چرا...

با دیدن چهره ی برافروخته ی آیدین حرفشو قطع کرد . آیدین با اخم گفت:

چرا چی.. ادامشو بگو... بار آخرت باشه با آیداینجوری حرف می زنی..

از زن عمو دور شد رفت در صندوقو باز کرد .

آیدا بیا وسایلتو ببر
 رفتم کنارش ... ادامه داد.
 هرچی لازم داری بردار بقیه اشو می برم خونه چون دو روز دیگه اینجا می ... با
 شنیدن این حرف دلم لرزید .
 گفتم : چیزی لازم ندارم .
 باخودم گفتم بهتر ببرمشون تا هم ساغر ببینه هم زن عمو و بچروم ... آ رام گفتم
 :

می شه ببرمشون به ساغر نشون بدم .؟

لبخندی زدوگفت :

باشه چند کیسه رومن می آرم چند تارم توبیار

لبخند دندان نمایی زد

والله ای ممنون

خواهش می کنم .

47

زن عمو که آدین حسابی بهش توپیده بود ... مثل ماست به ما نگاه می کرد . نمی
 دونم این بشر تو این برف دست از فضولی بر نمی داره چرا ؟
 با کمک آیدین خریدامو بردیم داخل . آیدین نگاه تحدید آمیزی به زن عمو
 کردوگفت :

یادتون نره چی بهتون گفتم... مفهوم بود.

زن عمو سرش وپایین انداخت.

بله آقا فهمیدم .

آیدین نگاه کوتاهی به من انداخت .

خداحافظ تافردا...

از در زد بیرون .. سریع جعبه ی جواهراتو از تو کیفم در آورم . دنبالش دویدم
 ...وقتی بهش رسیدم سوار ماشین شده بود . رفتم کنار ماشین طرف خودش...

بادیدنم شیشه رو پایین کشید... نگاهم کرد. سرش و تکان داد و بدون حرف منتظر ماند.

نفس نفس می زدم... به برفهای روی زمین خیره شدم. با صدای آرام گفتم:
 ببخشید امروز خیلی زحمتتون دادم. بابت خریدها ممنونم...
 جعبه ی جواهراتو گرفتم طرفش...
 اینو با خودتون ببرید.
 با تعجب نگام کرد
 چرا می دیش من؟

48

نگاهم به چشمای متعجبش گره خورد.
 راستش... می ترسم گم بشه... یا... یا... زن عمو ازم بگیرتش. آخه قبلا طلاها ی
 من و مامانم و گرفت...
 ابروهایم در هم گره خورد با صدای محکم گفت:
 غلط کرده... بزار پیش خودت... حالا که من هستم جرات این کارها رو نداره.
 یه چیزی رودم سنگینی می کرد... چطوری بهش بگم بغض راه گلمو گرفت.
 چونه ام لرزید آیدا چیز دیگی می خوای بگی؟
 دونه های برف و از صو رتم پاک کردم... آب دهنمو قورت دادم
 من... راستش...
 بااینکه نمی خواستم جلوش ضعیف باشم ولی اشک از رو گونم افتاد.
 آهی کشید...
 آیدا هوا سرد بیا تو ماشین بعد حرفت و بزن...
 سری تکان دادم و رفتم سوار شدم انگار بعضی وقتا بلده مهربون بشه... دستشو
 گذاشت رو ف رمان بطرفم چرخید. لباسو برد دهن با صدای آرام گفت: حالا ح رفت
 و بزن گوش می دم...
 دستامو تو هم گره کردم.

راستش... من جهیزه ندارم... یعنی فکر نمی کنم زن عمو چیزی بهم بده .
به چشمهام و صورت غمگینم خیره شد.

49

ببین دختر خوب .خونه ی من تکمیله .چیزیم لازم نداریم .پس خودتو آزار نده
.دیگه گریه نکن .دستش آورد بالا ...از ترس خودمو جمع کردم دستامو گرفتم
جلوی صورتم...

چیہ ...فکر کردی می خوام بزمنت ؟می خواستم اشکتوپاک کنم...
دستامو پایین آوردم جوابی ندادم در ماشینو باز کردم ورفتم پایین ...

خدا حافظ

به سلامت .. فردا ساعت 0 عصر آماده باش میریم عقد کنیم...

سرمو تکان دادم وبه طرف خونه رفتم .درو بستم نگاهم توی حیاط پراز برف
چرخید امروز اخرین روز حضورم تو خونه ی عمو م بااینکه زن عمو خیلی باهام
بد تا کرد .دلم تنگ می شه ...از حیاط گذشتم وارد خونه شدم ..چشمام از هدقه
در آمد .

واااای اینا چکارمی کنند?...زن عمو وساغر افتاده بودن به جون خریدای من ...
زن عمو که من و دید چشماشو گشاد کرد ...

هاااا چرا نگا میکنی ..ورپریده ...چطور این همه خرید کردی ؟نگفتی :پسره
حالا می گه چه ندید بدیده ؟

ادامه داد ..

خاک تو سرت ساغر ببین پسر به این خوبوو دوستی انداختیش تو بغل این
دختره ی بی لیاقت ...نیگا پالتوووو.....خدا شانس بده ...
ساگرکه کنار زن عمو نشسته بود با خنده از جاش بلند شد ...بغلم کرد وگنومو
محکم ب*وسید .

50

مامان جان من که پشیمون نیستم... روبه من کرد آیداجان مبارکت باشه چه چیزای فشنگی خریدی ...

مرسی... همشو آقا آیدین انتخاب کرده اصرار داشت از هر چیزی چند تا بگیرم

...

ساغراز من جداشد با ذوق گفت :

نگاه چه هلویی شده... وای آیدا خیلی ناز شدی ..

دوباره بغلم کرد همو ب*وسیدیم ..

ممنون... عزیزم ایشا... یه روز برای خودت ...

تو گوشش گفتم :

با محمد...

لباش گل انداخت. آرام گفت:

خدا از دهنش بشنوه ..

زن عمو اخمی کرد ..

چتونه... در گوشی حرف می زنی؟ آیدا بیا ببینم طلا چی خریدی؟

دست به کمر شد..

درد بگیری دختر چرا دودی دنبال پسر نه به اون روز گریه می کردی نه به حالا

ولت کنن می پ ری بغلش ...

جوابی ندادم.. نمی خواستم روز آخری درگیری درست بشه ..

جعبه ی طلارو دادم دستش... یکی فکشو جمع کنه ..

51

واای خدا... ای بمیری آیدا...

از حصودی داشت می ترکید... لباس خواب گلپهی رو دستش گرفت ...

به به لباس خواب وداشته باش... آتیش پاره می خوای از همی فرداشب دیونش

کنیییی؟

چه راحت هرچی دلش می خواست بارم می کرد خجالت کشیدم .. ازش گرفتم

گذاشتم تو جعبه
 من نخریدم خودش خرید ..
 چشمای زن عمو شیطون شد.
 وای خدا بدادت برسه با این انتخابش معلومه خیلی آتیشیه.
 بلند بلند خندید . منکه تازه متوجه منظورش شدم . باترسی که تودلم بود لرزیدم
 ..سرمو پایین انداختم ..
 ساغر که تا حالا مشغول برانداز کردن خریدها بود . با اخم به مامانش نگاه کرد .
 بسه دیگه مامان به جای اینکه مادرانه نصیحتش کنی ، راهو چاهو نشونش بدی
 تودلش خالی می کنی ...خسته نشدی از این همه بدجنسی؟ دختر بی چاره داره
 از ترس می میره
 زن عمودر سکوت کمی نگاهم کرد . از جاش بلند شد برای اولین بار دست مو
 گرفت . لحن صداس عوض شد . لحن مهربانی به خودش گرفت .
 راست می گی ساغر انگار زیادروی کردم ... بیا آیدا بشین پیشم ..
 هردو نشستیم ساغر شروع به جمع کردن وسایلم شد . زن عمو با صدای آرامی که
 فقط خودم بشنوم گفتم :

52

ببین آیدا تو از فردا میری خونه ی مردی که ازت انتظار داره نترس چیز مهمی
 نیست .. یعنی امکان داره اولش درد داشته باشی واذیت بشی ولی یواش یواش
 برات عادی می شه حتی لذت می بری . حالام بلند شو برو وسایلتو جمع کن فردا
 خیلی کار داریم ..
 بغضم ترکید بدون درنگ خودمو انداختم بغل زنی که چندین سال با من بد رفتاری
 کرده بود . دلم آغوش مادرانه می خواست . زار زار گریه کردم ..
 من ازش می ترسم ... خیلی جدیه ... همیشه اخمو از اینکه باهاش تنها باشم می
 ترسم .
 باورم نمی شد اونم محکم بغلم کرد زد زیر گریه ساغرم گریش گرفته بود . علی

که تازه از مدرسه آمده بود با تعجب نگاه میکرد. زن عمو با صدای آرام گفت :
 ترس نداره تودیکه بزرگ شدی. اونم پسر خوبی به نظر می رسه .. ببین، هنوز
 چیزی نشده چقدر برات وسیله خریده ..
 سرمو ب*وسید ..

برودیکه وسایلتو آماده کن.

سرمو تکان دادم از جام بلند شدم باشونه ی خمیده رفتم تواتاق مشترک من
 و ساغر و علی. ساغر پشت سرم وارد اتاق شد. با هق هق شروع به جمع آوری
 وسایلم کردم لباسهای کهنمو نمی خواستم ببرم. کتابها آلبوم عکس بابا و مامان
 چندتا از لباسهای بابا و مامان که مونس تنهاییام بود. داخل جعبه ی کوچکی
 گذاشتم ...

همه در سکوت شام خوردیم. حتی علی کوچولو که همیشه شیطنت می کرد ساکت
 بود. امشب نگاه عمو پراز غم بود زن عمو هم چهرش گرفته بود .
 صدای زنگ تلفن سکوت خونه رو شکست علی با یه پرشت رفت گوشی و برداشت

53

الو بله ... بابام بله هستن ... گوشی

بابا آقای اشتیاق باشما کار دارن

آقای اشتیاق کیه؟

عمو سریع بلند شد.

آقای رئیسه یعنی چکارداره ؟

پس فامیلیش اشتیاقه ...

سلام آقای رئیسه ... ای به لطف شما ... باشه چشم آقا ... هر جور دستور بفرمایید

فردا منتظرتون هستیم ..

مدام می گفت : بله آقا ... چشم آقا ... حتی موقع حرف زدن دولا راست می شد

. یعنی اینقدر جذبه داره ؟ بابا جذبت تو حلقم .. با صدای عمو به خودم آمدم .

آیدا آقا باتو کار داره ..

هوری دلم ریخت.

چیکارم داره؟

نمی دونم زودباش زیاد منتظرش نزار.

بدلهوره وترس گوشیه از عمو گرفتم.. صدامو صاف کردم ..

الو سلام

سلام حال شما؟

مرسی خوبم. کاری بامن داشتید

54

بله یه بسته برات فرستادم. فردا بازن عموت برو آرایشگاه نگران هزینهش نباش

نمی خوام چیزی کم داشته باشی. یا حصرت چیزیه بخوری ... آگه کاری ندار قطع

کنم

نه خداحافظ

خداحافظ...

به تنها چیزی که فکر نمی کردم. آرایشگاه بود ... وای خدا حتی پشت تلفن صداش

جدی به نظر می رسید .. صدای عمو رشته افکارمو پاره کرد ...

آقای رئیس گفت تا نیم ساعت دیگه ... یه بسته برای آیدا میاد در خونه ...

زن عمو: بسته ... چی هست؟

نمی دونم نگفت:

زن عمو: آیدا... به تو نگفت چی هست؟

نه ... فقط ... فقط گفت: فردا باشما برم آرایشگاه ...

عمو انکار چیزی یادش آمده باشه گفت:

آها ... نزدیک بود یادم بره آقا گفت: فردا آیدارو ببرید آرایشگاه باید تا قبل از ساعت

شش آماده باشید .

زن عمو نگاهی به من انداخت :

باشه فردا می برم.

زنگ در به صدا در آمد . عمو برای باز کردن در رفت چند دقیقه بعد برگشت. جعبه ی بزرگی دستش بود زن عمو سریع بلند شد و جعبه رو گرفت... نشست زمین با عجاه باز کرد همه منتظر بودیم که جعبه باز شه ...

55

وای آیدا بیا ببین ...

شوکه به لباس عروسی که دست زن عمو بود . خیره شدم ... با دیدن لباس عروس دلم لرزید حسی جز ترس و نگرانی نداشتم . زن عمو جلو آمد با ذوق لباسوبه طرفم گرفت . بیا آیدابرو بپوش ...

سرمو پایین انداختم دستامو تو هم گره کردم فردامی پوشم حالا... حالا حسش نیست ..

ساغر باخنده و چشمای پراز خواهش گفت :

برو بپوشش دیگه تا فردا من هزارتا تخم می زارم ...

بالاخره به اصرار همه لباسو از زن عمو گرفتم. و رفتم داخل اتاق به کمک ساغر پوشیدمش از تو آینه خودمو دیدم .. چرخی زدم کاملا اندازه بود ... یه لباس سفید دکلته جلوی لباس تا کمر پر بود از سنگهای براق از کمر به پایین گشاد می شد. تاج ظریف پرنسسی داش بایه تور بلند... ساغر از سر شوق جیغی کشید .. وایییی آیدا چه جیگری شدی به خدا تازه هنوز آرایش نکردی .. عجب ناکسیه یه روز با هم بودین سائز تو فهمیده . چه ناقلاست ..

چرخی زدم خودمو برانداز کردم واقعا سلیقش حرف نداشت. ساغر ادامه داد...

واقعا گه آرایش کنی چی میشیییییی. وای فردا شب سر پا می خورتت...

اخمی کردم ..

بس کن ساغر ... تو که می دونی من راضی نبود . می دونی می ترسم باز داری از

فردا شب حرف می زنی ..

سرمو به حالت قهر چرخوندم حالی اشک دیدمو تار کرد
 می دونی چیه اصلا فردا شب نمی زارم بهم نزدیک بشه .
 ساغر بدون توجه به حالم با شیطنت گفت:
 چی میگی برا خودت من که دخترم دلم برات ضعف رفت چه برسه به اون که مرده
 تازشم از فرداشب شووووورت میشه گلم ..
 با لج دستمو تو هوا تکون دادم
 ولم کن ساغر دیونم کردی ... بند پشتمو باز کن می خوام درش بیارم ..
 همون موقع در باز شد عمو وزنعمو وارد شدن لبخند رو لب هردوشون بود این زن
 عموی مام یه چیزیش میشه ها.... عمو جلو آمد پیشونیمو ب*وسید
 خیلی ناز شدی ناز دونه ی داداشم .روحت شاد داداش ببین دختر عروس شده
 .
 با گفتن این حرف خودمو پرت کردم تو بغلش وزار زار اشک ریختم...
 عمو محکم بغلم کرد. برای چند دقیقه فضای اتاق پر شد صدای گریه ی اهل خانه
 حتی زن عمو ...
 شب تا صبح از دلشوره داشتم پس می افتادم . شروع یه زندگی جدید. با م ردی
 اخمو.. باکسی که فقط دوبار دیدمش .. کاش عجله ای در کار نبود تا کمی بهش
 عادت می کردم. به موهام چنگ زدم .. خدایا از فرداشب باید با اون زندگی کنم.
 صبح با صدای زن عمو بیدار شدم
 پاشو دختر دیر میشه .. امروز خیلی کار داریم.. پاشو برو حمام .. باید زود تر بریم
 آرایشگاه . آگه دیر آماده بشی آقا عصبانی میشه ها...

به سختی از جام پاشدم چشمام به خاطر بی خوابی و گریه می سوخت . با صدای
 ضعیف گفتم
 پریشب رفتم حمام ..

زن عمو با چشمای گشاد شده گفت:

بدو دختر نا سلامتی امشب عروسی بایدبری عروس حموم ویه حمام حسابی
کنی فهمیدی؟

با شنیدن این حرف دوباره تنم لرزید .

نه دیگه آیدای بی چاره راه فراری نیست ... دو دستی محکم زدم توسر خودم .. وای
خدا من با اون غول بیابونی ... به ناچار رفتم حمام... عمو هم مرخصی بود .
میلی به صبحانه نداشتم همراه ساغرو زن عمو راهی آرایشگاه شدیم ..تودلم
آشوب بود .

خانوم آرایشگر کمی براندازم کرد. و شروع به کار کرد . چون قرار بود مدرسه برم
زیاد تو ابرو هام دست نبرد . مشغول آرایش شدوگفت :

خودت که زیبایی لنز که لازم نداری مژها تم که بلنده با کمی آرایش خوشکل ترین
عروس شهر میشی.. فقط موها ت خیلی بلنده باید کمی کوتاهش کنم تا راحت
شینویون بشه

نگاه تندی بهش انداختم .

نه به مو هام دست نزنید دوست ندارو کوتاه بشه همینجوری یه کاریش بکن..
تو ذوقش خورد با ناراحتی گفت:
باشه مثل اینکه چاره ای ندارم .

58

تمام مدت توفکر دوروز گذشته بودم که چطور طی دوروز زنگیم تغییر کرد بعداز
این چی میشه خدایا من بی کسم خودت پناه بی کسی هام باش وقتی به آیدین
فکر می کنم مرد مغروری رو میبینم که با هم ی غرورش تمام چیزهایی که به
عنوان یه عروس لازم داشتم برام تهیه کرد . حتی متوجه نگاه من به اون لباس
خواب شد و اونو به خریدا اضافه کرد . گنج بودم . فقط خدا می دونست چه حال
زاری دارم...

صدای گوشی زن عمو بلند شد .

الو بفرمایید... بله آدرسو یادداشت کنید...
 زن عمو به آرایشگر گفت :
 کارش تمام نشد داماد داره میاد ..
 چرا تمام شد عزیزم می تونی خودتو توآینه ببینی
 ساغر باهیجان جلو آمد
 وای آیدا باورم نمی شه اینقد خوش آرایش باشی...
 از روی صندلی بلند شدم نگاهی به خودم انداختم واقعا تغیر کرده بودم.. به کمک
 ساغرو زن عمو لباس عروسو پوشیدم چون از پشت با بند بسته می شد ساغر
 مشغول بستنش شد با صدای آرام گفتم:
 ساغر محکم ببندش ..گره کوره بزن تا نتونه بازش کنه .
 ساغر غش غش خندید
 خاک تو سر خنگت ... می خوای باچندتاگره جلوشو بگیری؟ خو... احمق جان
 قیچیش میکنه .

59

کلافه گفتم: خفه شو.. تو حالا صفت ببندش..
 بعد از اینکه تاج و تور روی سرم فیکس شد . زن عمو گفت:
 واقعا ناز شدی ...
 دوباره صدای گوشی زن عمو دلمو لرزوند. تشویش دلهره ترس.... بدتم آشکارا می
 لرزید برای اینکه بتونم لرزش دستمو کنترل کنم دستامو تو هم قفل کردم
 زن عمو: زود باشید داماد آمد. میگه بیاد بالا ...
 پول آرایشگاه و داد علی که به مادرش بده . علی وقتی منو دید گفت:
 آجی آیدا چه خوشدل شدی اگه بزرگ بودم خودم می گرفتمت
 همه زدن زیر خنده.. بازبان شیرینش همهر و خندوند
 وووووی خداااا انفسم بند آمده بود گلوم از شدت ترس خشک شده بود . شنل
 سفیدی روی سرم انداختم. از آرایشگاه زدیم بیرون پشت در آرایشگاه منتظر بود

بادیدن من جلو آمدودسته گلی داددستم بادستای لرزان گل وگرفتم .

سلام آماده ای

با صدایی که از ته چاه درمی آمد جواب دادم .

سلام ..بله بریم .

خانواده ی عمو سوار پراید شان شدن من و آیدین هم سوار بنز مشکی رنگ آیدین

شدیم . چون لبسهای سنگین بود نمی تونستم راحت سوار بشم آیدین رفته بود

طرف در ماشین تازه متوجه حال من شد . آمد طرفم درو باز کرد پایین لباسمو

جمع کرد سوار شدم خودشم ماشینو دور زد سوار شد .. و راه افتاد .

شنل کاملجلوی دیدمو گرفته بود . با صدای آرامی گفتم :

60

میشه شنلمو کمی بدم بالا

شنل.... آها اگه راحت نیستی بده بالا ...

شنلوم کمی دادم بالا دریغ از یه گوشه چشم... منم چه انتظاری دارم اونم مثل من

مجبور شده حق داره بی اهمیت باشه ... هنوز بدنم لرزش داشت بوی عطرش تو

ماشین پیچیده بود باتمام وجود بوکشیدم با شنیدن صداش دوباره لرزیدم .

سردته ؟

ها ...

باز که اینجوری جوابمو دادی ..

وای خدا حالاچی بهش بگم ؟

ببخشید هواسم نبود .

اشکالی نداره .. پرسیدم سردته که می لرزی؟

آره کمی

بدون حرف بخاری زیاد کرد . چه بی احساس حتی یه نگاه به من نداخت .. مثلا

عروسم ها واقعا که بیشعوره

تا محضر حرفی نزدیم ... مدام پوست لبمو می کند... خانواده عمو چون زودتر حرکت

کرده بودن زودتر رسیدن. از ماشین پیاده شدم سرمای هوا تنمو لرزوند وارد محضر شدیم آیدین بدون توجه به من از پله ها بالا رفت.
 قلبم شکست حتی کمک نکرد از پله ها بالا برم. چند تا پله رو بالا رفت ایستاد به عقب نگاه کرد وقتی دید باسختی دارم از پله ها بالا میرم برگشت عقب... گوشه ی دامنمو جمع کرد. زیر بازومو گرفت.. وای از تماس دستش دور بازوم انگار برق

61

8555 وات بهم وصل کردن... از پله ها بالا رفتیم... وارد سالن محضر شدیم... با صدای آشنایی سرمو بالا گرفتم.
 سلام آیدین جان مبارکه.. سلام خانوم خوشبخت باشید.
 محسن بود باچهری خندان وزیبا ...
 آیدین با محسن دست دادوروب*وسی کرد ؟
 سلام داداش ممنون که آمدی
 خواهش می کنم... وظیفه مونه
 منم با صدای آرام جواب دادم
 سلام... ممنون که تشریف آوردید..
 آقای امینی هم آمده بود. چند دقیقه بعد منو آیدین برای مراسم عقد حاضر شدیم
 ..
 به جز این چند نفر کسی نیامده بود.. حالا که جشنی در کار نیست. چرا گفت لباس بپوشم؟
 فکرهای مختلف تو سرم می چرخید سرم پایین بوداز اینکه پدرومادرمو نداشتم بغضم گرفته بود ...
 برای بار سوم سرکار خانوم آیدا کریمی آیا وکیلیم ...
 زیر کلاه شنلم آرام حق حق می کردم با صدای لرزان جواب دادم ..
 با اجازه بابا و مامانم... و عمو بله ...
 گریه امانمو برید... آیدین سرشو کنار گوشم آورد

آیدا... بسه دیگه گریه نکن... بزار حلقنو بندازم دستت.

62

انگار از سنگ بود. حتی حرفی نزدیکه آرام کنه بدن حرف دستای لرزانمو بردم جلو... دستای سرمو وتو دستای بزرگ مردونش گرفت... چقدر دستاش داغه... حلقه رو تو انگشتم کرد... حالا نوبت من بود اینقدر دستام می لرزید که به سختی حلقه رو دستش کردم.

عمو زنجیر ظریفی بهم هدیه داد محسن یه نیم ست خیلی قشنگ دادستم. که آیدین ومن ازش تشکر کردیم...

زن عمو ساغرو علی کوچلو هم تبریک گفتن... علی خیلی مردانه با آیدین دست داد و صدای کودکانه اش رو کلفت کرد و گفت:

یادت باشه اگه آجی من واذیت کنی با من طرفی

از این حرف علی دلم قنچ شد... قریونش برم... داداش گلم

آیدین لبخند گشادی زد چشماشو به علامت اطاعت بست.

ای به چشم داداش غیرتی.. علی ادامه داد.

اگه خودم بزرگ بودم می گرفتمش آخه خیلی مهربونه...

آیدین خم شدوب*وسیدش.

حالا که من گرفتمش. قول میدم مواظبش باشم

از محضر زدیم بیرون برای صرف شام رفتیم یه رستوران خیلی شیک که معلوم

بود باهماهنگی آیدین کس دیگه ای اونجا نبود. بادوربینی که دست محسن بود

چندتا عکس با آیدین. وچندتا دست جمعی انداختیم...

شام صرف شد. ولی من میل نداشتم... بعد از شام از رستوران بیرون زدیم قلبم

داشت از تودهنم می زد بیرون..

63

لحظه ی خدا حافظ باتنها اقوام رسید. ساغرو محکم بغل کردم هردو زدیم زیرگریه

بعد علی و بغل کردم وب*وسیدم . عمو هم گریش گرفت. بغلم گرد و تندتند منوب*وسید
 عمو: دخترم ببخش آگه تو خونه ی عمو ت بهت سخت گذشت... خوشبخت بشی...
 روبه آیدین گفت :
 آقا... یادگار برادرمو به شمامی سپارم .. آیدادختر حساسیه... از تنهایی می ترسه
 شبا تنهاس نذارید...
 آیدین بدون حرف چندبار سرشوتکان داد..
 زن عمو هم بغلم کرد از ته دل همو ب*وسیدیم . آرام تو گوشم گفت .
 آیداجان منو ببخش آگه ناراحتت کردم... می دونی که من زود عصبی می شم...
 باگریه گفتم:
 زن عمو من می ترسم من و تنها نزارید..
 زن عمو اشکامو پاک کرد ..
 بسه دیگه گریه نکن از چیزیم نترس اونم بنده خدا آدمه... بروسرزندگیت..
 عمو کمی خودشو به من نزدیک کرد. با صدای آرام گفت:
 دخترم آقای اشتیاق مرد خوب و باوقاریه تازمانی که به حرفش گوش بدی ... وای
 به روزی که روحرفش حرف بزنی کسی جلودارش نیست حواست باشه هرچی می
 گه گوش کنی... آگه به حرفش گوش کنی دنیا برات گلستان می شه.. حالا اشکاتو
 پاک کن باید پری منتظرته
 آیدین که با فاصله از ما کنار محسن ایستاده بود گفت:
 آقای کریمی هواسرد سرمایی خوره لباس مناسب تنش نیست

64

بله بله آقا چشم...
 روبه من کرد .
 دخترم برو شوهرت منتظرت..
 محسن و آقای امینی هم خداحافظی کردن و رفتن ... خانواده عمو هم به طرف
 ماشینشان رفتن.. آیدین در ماشینوباز کرد تا سوارشم. نگاهی به خانواده ی عمو

کردم و نگاهی به آیدین کردم

بی اختیار به طرف زن عمو دویدم... خودمو انداختم بغلش... بغل کسی که سالها آزارم داده بود... حالا برام امنتر از در کنار بودن اون مرده.. باگریه گفتم:
نه... نه... من می ترسم نمی خوام برم... تورو خدامنوتنهانزارید...

آیدین آمد باز و مو گرفت خیلی جدی گفت:

خیل خوب آروم باش اگه دوست داری با عمو برو

چشمای پر از اشک مو گشاد شد. باهق هق گفتم:

واقعا برم:

آره برو دیگه... نمی دونم از چی میترسی ولی اگه دوست داری برووو.

حرفش تموم نشده بود که زن عمو جلو آمد. نیشگون محکمی از بازوم گرفت.. که

دادم بلند شد. که آیدین با چشما ی گشاد شده نگاه کرد.

آیییییییی بازوم...

همینطور که بازوی بی چاره ی من تودستش بود به آیدین گفت:

نه آقا... داره خودشو لوس می کنه. حالا میاد

65

بازومو کشید بر طرف ماشین آیدین در گوشم گفتم:

بسه دیگه دختره ی احمق داری شور شو در میاری... می خوام هنوز عروس نشده

طلاق بدی؟

باشنیدن این حرف سر جام خشکم زد... طلاق که از وضع الانم بدتره

نه نمی خوام..

پس برو سرزندگیت.. اون شوهر ته باید در کنارش احساس آرامش کنی نه بترسی

امشب می گزره از فردا برات عادی میشه..

این و گفت و رفت سوار ماشینشون شد. عمو بوقی زد و سریع حرکت کرد ..

من موندم سرمای شدیدتم و آیدین

به وضوح می لرزیدم. آیدین جلو آمد کتشو در آورد انداخت روشونم... گوشه ی

دامنم جمع کرد..

سوار شو یخ کردی ... با ترس سوار شدم... درو بست ماشین و دور زد سوار شد به محض اینکه ماشین روشن کرد بخاریو زد و حرکت کرد.
باد گرم صورت و بدنمونوازش کرد. اشکام آروم از روی گونم راه افتاد. سرموبه شیشه تکیه دادم و به بیرون خیره شدم.. نیم ساعتی گذشت... به محله ای رسیدیم با خونه های ویلایی بزرگ. جلوی یه خونه ی بزرگ ویلایی ایستاد درو بایه چیزی مثل کنترل باز کرد ... تو فیلمادیده بودم... در باز شد وارد حیاط خیلی بزرگ شدیم... باغچه های بزرگ دوطرف مسیر ما بودند که برف روی شاخه ی درختا و گلهارو پوشونده بود. چراغهای توپی بارنگهای مختلف نمای زیبای پرو درست کرده بود از حیاط وارد پارکینگ بزرگی شدیم و ایااااای خدا چه ماشینیایی تمام مدت آیدین ساکت بود. ماشین کنار ماشینایدیگه پارک شد.. از ماشین پیاده شد آمد در و برام باز کرد... بالحن مهربانی گفت:

66

بسه دیگه کور شدی.... از بس گریه کردی.
زیربازومو گرفت ... از ترس خودمو جمع کردم.. لبام میلرزید به چشمای خیسم خیره شد...
نترس کاریت ندارم بیا پایین ...
مف مف کردم می خواستم ب رم پایین که لباسم گیر کرد زیرپام نزدیک بود کله پاشم صاف افتادم تو بغل آقاگرگه... آیدین دستاشو دور کمرم حلقه کرد منو آورد پایین بدون اینکه نگام کنه ... وایییی خدا چقدر بهش چسبیدم آب دهنمو قورت دادم ازش جدا شدم... ازم جدا شد و جلوبه راه افتاد..
تازه متوجه لباساش شدم کت و شلوار مشکی بلوز سفید و کراوات مشکی موهاشو زده بود بالا... خدایش عجب جیگری شده بود...
با قدمهای کوتاه دنبالش راه افتادم. وارد آسانسور شدیم. مگه این خونه چند طبقه است ؟

یه گوشه ایستادم. سربه زیر... خیلی زود رسیدیم. در ورودیوبازکردنور کمی خونه رو روشن کرده بود. کلید برقوزد. همه جاروشن شد.
 وای خدایا... یکی فکرمجمع کنه... برای یه لحظه همه ی غمهام یادم رفت
 بادهن باز اطراف دیدم... یه سالن بزرگ پرده های شیک هم ست مبلهای
 سلطنتی که طلایی بود... آشپزخانه ی بزرگ با کابینتهای سفید... تمام خونه
 با چیزهای لوکس و گران قیمت آراسته شده بود. من چی میتونست جهاز باخوادم
 بیارم که لیاقت این خونه روداشته باشه...؟
 متوجه شدم کسییو صدا میکنه..
 برفین... برفین... عزیزم کجایی...؟ بیابینمت..

67

خدای من کیو صدای کنه نکنه زنشو هنوز داره که من برایش عادیم ؟
 تو فکر بودم یه دفعه دیدم یه گوله ی سفید بدو آمدظرفمون... کمی دقت
 کردم... یه سگ پشمالوی سفید و کوچولو خیلی با مزه بود. آیدین دستی رومو هاش
 کشیدو گفت:
 برفین این خانوموببین از امروز هم خونه ی جدیدماست باید باهات دوست
 باشی...
 سگ و گرفت طرفم یه قدم رفت عقب..
 نه نیارش جلوگازم می گیره...
 آیدین سرشو برعقب غش غش خندید... لامصب... چه قشنگ می خنده...
 نترس کاریت نداره بزار باهات آشنا بشه..
 تاسگ و گذاشت زمین پارس کنان آمد طرفم از ترسم دوید پشت آیدین دور آیدین
 می چرخیدم انوم دنبالم میکرد... آیدین انگار سرگرمی پیدا کرد می خندید بالتماس
 وجیغ جیغ گفتم
 تورو خدا بگو بره ...
 باخنده برفین و صدا کرد..

برفین بسه دیگه برو بخواب...

برفین سر جاش ایستاد کمی به من نگاه کرد از من دور شد... دور شدن برفین و نگاه می کردم که دستی روشنم نشست... ناخواسته با صدای خفیفی.. گفتم :

وییییی..

آیدین بود .

68

چییه ... می خوام کتمو بردارم به جای اینکه اینجا وایسی بیخونه روشونت بدم.

کتشوبرداشت منم دنبالش راه افتادم... دستاشو به دوطرف باز کرد..

اینجا پذیرایه ... اونجام آشپزخانه .. این دواتاقه می بینی اتاق مهمانه ... اونجام

که حمام و سرویس بهداشتی..

به طرف پله هارفت منم پایین لباسمو جمع کردم دنبالش رفتم ... از پله های مار

پیچ بالا رفتیم... و اووو... اینجارو چه قشنگه سالن بالا کوچکتربود . نگاهی به من

انداخت دوباره شروع به توضیح دادن کرد..

اینجا چهار اتاق داره دوتاش مال مامان ایناست زمانی که میان ایران اونجا می

مون هر اتاق سرویس بهداشتی و حمام داره البته یه سرویسیم تو راهرو هست.

باز گریم گرفت. نمی دونم چرا اینقدر جلوش اشکم در مشکمه ؟

حالا یواش یواش باهمه جا آشنا میشی

قیافه ی جدی به خودش گرفت.

ای بابا ااا... اشکات خشک نشد؟ بهتر بری استراحت کنی .دیگه گریه نباشه..

بااین حرفش مردم ... وای خدا حالا چکار کنم.؟ وقتی حرف میزد .به صورتم نگاه

می کرد. وای الانه خودمو خیس کنم.. تواین گیری ویر چه گشتم شد. با صدای قور

قور شکم آیدین خیره نگام کرد خجالت زده دستمو گذاشتم روشکم.

ببخشید.....

69

با صدای بلند زدی زرخنده ... دستامو گرفت .. وای قلبم از پله ها پایین رفت و منو کشوند خدایا چرا امشب تموم نمی شه؟

بیا باید چیزی بخوری ... معلومه کسی که چند وعده غذا نخورده باشه شکمش به قورقور می افته

وارد آشپزخونه شدیم صندلیی از پشت میز بیرون کشید.

بشین ... یه چیزی درست می کنم بخوری.

سرمو انداختم پایین .

نه ممنون چیزی میل ندارم ...

همنطور که در یخچالو باز می کرد سرشو به طرفم چرخاند .

عجب رویی داری ها داری از گشنگی ضعف می کنی ...

بدون توجه به حرف من بسته ای در آود و داخل فر گذاشت ...

زود حاضر می شه

از آشپزخونه زد بیرون دیدم که از پله ها بالا رفت. آخیش نفس راحتی کشیدم. سرمو رو میز گذاشتم چشمای خسته از اشکمو بستم. دیگه تنهای تنهاشدم شایداگه پدر و مادرم زنده بودن تا این حد از ازدواج نمی ترسیدم. یا شاید بامیل خودم ازدواج می کردم. ولی بدون بابا و مامان می ترسم آه ... صدای دمپایه اشو شنیدم

آیدا ... خوابیدی؟

سرمو بلند کردم.

نه بیدارم .

لباساشو باتیشرت سبز پرنگ و شلوار ورزشی سورمه ای عوض کرده بود..

70

لبخندی زد دستاشو به هم می مالید . غذایی رواز فر بیرون آورد . مرغ بود گذاشت رومیز سوس و نوشابه زردهم آورد بالبخند گفت :

بخورتاپس نیفتادی ...

مرغهارو تکه کرد . ولی من خجالت می کشیدم .

اه... چرا نمی خوری نکنه دوست نداری؟

چ... چرا دوست دارم ممنون ..

اولین لقمه رو به زور دادم پایین ... صدای تلفنش بلند شد. بلند شدورفت بیرون .. آخ خدا پدرتو بیامرزه که زنگ زدی . مثل وحشی ها حمله کردم دهنمو پرمیکردم به زور نوشابه می فرستادم پایین... وای برگشت .. غذا پریدتو حلقم... داشتم خفه می شدم از جام بلندشدم اشک از گوشه ای چشمم د ر آمد . آی خفه شدم . سریع خودشو بهم رسوند چند ضربه محکم زدتو پشتم راه گلوم باز شد یه لیوان آب آورد گذاشت کنار لبم بایه دستم آروم پشتمو ماساژ داد. آبوخوردم لیوانو رومیز گذاشت.

آخه دختر چرا مواظب نیستی؟ آروم بخورداشتی خفه می شدی...

از حرفش خجالت کشیدم ...

ممنون سیرشدم دیگه نمی خورم.

وای صورتش سرخ شد. ابروهاشو توهم کرد.

یعنی چی؟... مگه غذا خوردن خجالت داره که جلوی من غذای خوری /..

با ابرو اشاره کرد

بگیر بشین غذا تو تمام کن. منم همین جا می شینم.

71

همینو کم داشتم سردردم به بدببیاریهام اضافه شد دستمو گذاشتم کنار پیشونیم.

ممنون واقعانی تو نم.

اخمش غلیظتر شد. سرشو به عقب داد ... وایی چقد جدیه...

من این حرفا حالیم نمی شه زود باش غذا تو تمام کن.

به ناچار زیر نگاه زومش بازور غذارو از حلقم پایین فرستادم . دستاشوزیرچونه

گذاشته بودو خوردن منونگه می کرد. سردردم داشت بیشتر میشد. غدام تمام

شداز پشت میز بلند شدم با صدای آرام تشکر کردم

ممنون دستتون درد نکنه

نوش جان...دیگه نبینم تعارف کنی ها...
 فقط سرموتکان دادم. ظرفهارو برداشتم که بشورم دستموگرفت
 نمی خواد. کاری بکنی...خسته ایم بهتره بریم بخوابیم ..
 یا امام زمااان الانه بمیرم از ترس....چشمامو بستم دستمو گذاشتم کنارشقیقه
 ام...چندثانیه بعدچشمامو باز کردم فاصله اش وبامن خیلی کم کرده بود. ترسیدم
 یه قدم عقب رفتم وجیغ خفیفی کشیدم..دستمو گذاشتم روقلبم .
 وای خدا
 اخماشوتوهم کرد
 چیه؟نه به اون روزت توخیابون بااون پسره داشتی دعوامی کردی نه به حالا....
 سرموزیرانداختم
 آخه اون غریبه بود.بعدشتم مدام مزاحم می شد.

72

صورتتم ازخجالت داغ شده بود.آب دهنموقورت دادم.
 ولی....ولی...شما ...
 دیگه نمی تونستم ادامه بدم دست به کمرایستادسرشوکیج کرد.هیچ حسی
 تو صورتش ندیدم.
 ولی من شوهرتم...درسته ؟
 باسرجوابشودادم.دست سردولرزانوگرفت.توچشمام نگاه کرد.
 چیه سرت دردمیکنه
 اهم
 بایداستراحت کنی این آرایشتم بشوری بهتر میشی..خوب بریم بخوابیم..
 بدون اینکه دستمو ول کنه از پله ها بالارفت.وای خدا حالا چی میشه...پاهام
 تحمل وزنمونهاست دستام آشکاراتودستای بزرگش می لرزیدهیج حرفی نمی
 زد.در اتاقی وباز کرد.
 پروتو

خدا خدا دارم از حال میرم...

وارد اتاقی بزرگ شدم پرده هاسفید با هاشیه طلایی سرویس چوب قهوه ای تیره
یه میز تحریر که روش یه لپ تاپ بود... روتختی کرم با گل‌های درشت قرمز
منو بردکنار تخت ونشوندر و تخت بریده بریده نفس می کشیدم روبروی من
سریا ایستاد. قیافش از همیشه جدی تر شد.

نترس کاریت ندارم... ببین آیدا... خونه عموت گفتم هر کاری برات می کنم. تا
هروقت دوست داری درس بخوان هر چیزی دوست داشتی کافی لب تر کنی مثل

73

کوه پشتتم از امروز مسولیت تو به عهدی منه اصلا دوست ندارم کسی روحرفم
حرف بیاره بد عصبانی میشم. پس حواصتو خوب جمع کن... فقط... فقط از من توقع
نداشته باش رابطه ای باهات داشته باشم... می فهمی چی میگم؟

نه منظورتون چیه؟

نشست کنارم

منظورم اینه که...

کمی مکث کرد. ادامه داد.

منظورم رابطه ی زناشوییه.

وای چشم گشاد شد..

ببین هیچ اتفاقی بین ما نمی افته یعنی چیزی که حالا داری ازش می ترسی

و میلرزی به خاطرش... پیش نیاد. تو مثل خونه ی عموت همچنان دختر می

مونی من فقط سرپرستم. حالا متوجه شدی؟

یهویی از خوشحالی چشم گشاد شدنتونستم خندمو پنهان کنم. دودستموبه هم

کوبیدم یه نفس عمیقی کشیدم گفتم

وای چه خوب داشتم می مردم از ترس حالا که اینجوری تا آخر عمر چاکرتم به

مولا..

خندش گرفت.. ولی خیلی زود خندش جمع کرد..

درست حرف بزن باز که زبان در آوردی ...

وای خراب کردم لبمو گاز گرفتم

ببخشید تکرار نمی شه..

74

از جاش بلند شد.

فکر نکنم . اتاق بغلی اتاق منه کا ری داشتی خبرم کن . وقتی آرایشگاه بودی

لباسا ووسایلتو آورم تو کمده ... شب بخیر.

از اتاق بیرون رفت از جام بلندشدم از خوشحالی دورخودم چرخیدم . با صدای

بلند داد زدم

منو این همه خوشبختی محاله ... محاله ... ای ول خدا مخلصتم به این

فکر نمی کردم شاید صدام بره بیرون ... وای چه اتاقی صورت سیاه از ریمل

و آرایشمو شستم . تورو تاجمو در آوردم نوبت لباسم شد . دست بردم پشت گره

بندشو باز کنم هر چه تفلاکردم بی فایده بود . خود کرده راتدبیر نیست . خودم به ساغر

گفتم گره کوره بزنه ...

وای خدا چطوری بازش کنم . خدا بکشتت ساغر ... حالامن تو عالم یه چیزی

گفتم تو چرا منگوله کردی به خودت بستنی ... وای کلافه شدم دودستی زدم توس رم

وپاهامو کوبیدم زمین ... فایده نداشت به ناچار از اتاق زدم بیرون پشت در اتاق

آیدین ایستادم کمی این پا و اونپا کردم نفسموفوت کردم بیرون در زدم خیلی

زود در و باز کرد سرشوبه طرفین تکان داد . خیلی بی تفاوت بود .

بله چیزی میخوای ... ؟

وای چشمم داشت از حدقه در میامد . لباس تنش نبود یه شلواری سفید با خط

مشکی پوشیده بود . من بی چاره ام هیگل ندیده خشکم زد . سرمو انداختم پایین

.. کاش دست بز نم ببینم پفکیه یا صفته ... خخخخ

چطوری بهش بگم ... خجالتو کنار بزار هرچی باشه حالامحرمته مثل اشوهرته ها

... ندید بدید .. خاک بر سر

منتظر دم درایستاده بود بعد از اینکه خود درگیریم تمام شد.

75

چیزه ...!...هیچی ببخشید.

سرمو به طرف اتاقم کج کردم .چکارکنم خو...روم نمیشه...مچ دستم گرفت .

چی می خواستی بگو...

کمی منومن کردم دستمو بردم پشتم

راستش ...بند...بندلباسم باز نمیشه

اخمی کردم نو کشوند تو اتاقش پشتم ایستاد از تو آینه میدیدمش حسابی کلافه

شده بود.

لعنتی باز نمیشه ...چه احمقی اینو بسته

خودمو کنترل کردم با این حرفش نخندم...

از کنارم رد شد قیچی از تو کشو میزش در آورد دوباره پشتم ایستاد گره روقیچی کرد

.بندو از پشت لباسم در آورد ...پشتم کاملا لخت شده بود لپام داغ شد .وای نکنه

وسوسه بشه زود بادم لباسمو از پشت گرفتم چرخیدم طرفش.

ممنون ببخشید مزاحم خوابتون شدم

خواهش می کنم خواب نبودم

همینطور که از پشت لباسمو گرفته بودم عقب عقب برگشتم برم بیرون

آیدا صبر کن

وای قلبم افتاد کف پام ...کارم تمومه..

بیایمکت کنم موهاتو باز کنی

76

نفس راحتی کشیدم رفتم جلو شونه امو گرفت نشوندم روتخت و یکی یکی گیرای

سرمو باز کرد بعضی وقتا به آرایشگر بدوبیرامیگفت

خدالغنتت کنه که این همه گیر کاشتی توسراین بچه.

آها حالا فهمیدم به فکر می کنه من بچم برای همینه که امشب بی خیالمشده... حلقه‌ی موهام یکی یکی باز شد موهای بلند پشت لختمو پوشوند بلند شدم موهام تاروی رانم میرسید. لبخند قشنگی رولبش نشست. چشماش برق زد که قلبمو لرزوند با لبخندگشادی گفت:

وااو چه موهای قشنگی چقدر بلنده از این به بعد بهت می‌گم گیسو کمند.. یا راپانزل چهره‌ی خندونش پشتا خم صورتش پنهان شد این مردنمی تونه کمی خندون باشه؟

حالا برو بخواب شب بخیر

بدون حرف برگشتم اتاقم عجب خشکه... لباسمو عوض کردم خودمو انداختم روتخت. چهارحته بعد از سالها اولین بار تنهامی خوابم..

آیدادیکه بزرگ شدی ترسو کنار بزار راحت بخواب. خودمو دلداری میدادم.

بعد از اون تصادف وحشتناک که من چند ساعت تو تاریکی با جسم بی جان بابا و مامان تنها بین درختامونده بودم از شب تاریکی می ترسم البته زمو هم همیشه مراواز از چیزهای وحشتناک می ترسوند.. اما حالا باید به ترسم غلبه کنم آیتلکرسی و چهارقول و خوندم برق اتاق و روشن گذاشتم چون خیلی خسته بودم زود خوابم برد نمی دونم چقدر خوابیدم که با صدای وحشتناکی از خواب پریدم... یه لحظه فراموش کردم کجام حواسمو جمع کردم. برق چرا خاموشه؟ یکیداشت محکم به پنجره می زد آخه کیه که دستش به طبقه یدوم می رسه ترس تمام وجودمو گرفت. با صدای بلن جیغ کشیدم بدنم می لرزید تعادل نداشتم از تخت

77

افتادم پایین جیغ زدم جیغ بنفش برق روشن شد آیدین سراسیمه وارد شد من همچنان جیغ می زدم خودشو به من رسوندو بغلم کرد اینقدر ترسیده بودم که به سینه‌ی برهنه‌ی آیدین چنگ می زدم می خواستم تو بغلش حل بشم. منو از خودش جدا کرد با فریادش به خودم آمدم.

آیدا... آیدا آروم باش.. آیدا! ساکت باش ببینم چی شده؟

انگار فریاد و نعره ی آیدینو لازم داشتم .دیگه جیغ نزددم.بادستای لرزان به پنجره اشاره کردم.بریده بریده گفتم:

ی...ی...یکی اونجاست.داره ...داره می زنه به شیشه

سرم کنار توگردنش بود نگاهی به پنجره کرد آروم کنارگوشم گفتم:

آروم....هیششش...نترس من پیشتم.

از من جداشدنی خواستم ازش جدا بشم .

آیدا همینجا بموننترس...

رفت کنار پنجره سریع پرده رو کنارزد.بادقت همه جارو نگاه کرد.باکمال تعجب

دیدم داره می خنده آمد دستمو گرفت از جا بلند شدم

بیا ...بیاببین چی تورو ترسونده

باترسنگاش کردم اشکام خشک شده بودولی بدنم می لرزید

نه نمیام می ترسم

گفتم که نا من هستم از چیزی نترس باید ببینی تا ترست بریزه دستامو دور

کمرش گرفتم اونم حصار دستشو تنگ تر کرد و منو محکم بغل کرد .چشمامو

محکم بسته بودم

78

آیدا چشمامو باز کن نترس من کنارتم بین شاخه ی درخته که به شیشه می خوره

روبروم ایستاد کمی از هم فاصله گرفتیم شونه هامو گرفت.تو چشمام خیره شد

آیدا ...پس اون دختر شجاع که حریف یه مرد بود کجاست.ترس به خودت راه

نده

باینکه علت ترسمو دیده بودم باز لرزیدم چونم لرزید با بغض گفتم:

من ..من برق و روشن گذاشته بودم.ولی دیدم خاموشه

برقو من خاموش کردم .وقتی دیدم روشنه آمدم ببینم چرا نخوابیدی دیدم خوابی

منم چراغو خاموش کردم.

از اتاق بیرون رفت بعداز چنددقیقه بالیوان آب برگشت .گرفت طرفم

بیا کمی آب بخور بعد آرام بگیر بخواب.

کمی آب خوردم بافین فین رفتم روتختم امروز عجب روز گندی بود. تودرگاه

ایستاده بود دست برد برق و خاموش کنه باترس گفتم :

نه خاموش نکن ...

کمی نگاهم کردواز اتاق رفت بیرون...هرچقدتوتختم غلط زدم خوابم نبود هنوز

شاخه های درختهاخودشونو محکم به شیشه می کوبیدن. باترس از اتاق زدم

بیرون کمی اطرافمو نگاه کردم. دراتاق منو آیدین باهم چند سانت فاصله داشت

پشت در اتاقش نشستم زانو هاموبغل کردم سردم بود ولی اینجا حداقل کمی به

این مرد مغرور نزدیک بودم و کمتر می ترسیدم. *****

«: فصل 2»

[[آیدین,]]***

79

چند وقتی بودکه بابا بهم فشار می آورد که باید ازدواج کنم. مدام از ایتالیا زنگ

می زد. مامانم که بادلوپسی ازم می خواست دوباره ازدواج کنم...بله دوباره

...چطور می تونستم بعداز خیانتی که زدم کسی که عاشقش بودم درحقم کرد

دوباره ازدواج کنم دیگه به هیچ دختری اعتماد ندارم. بعداز کلی کلنجاررفتن

باخودم بلاخره تصمیم گرفتم کسی رو برای ازدواج انتخاب کنم.. آقای امینی وکیل

و مشاور شرکت که آدم خوب و مطمئنی بود چند نفر از دخترهای پول دار و همسن

یا نزدیک به سن من معرفی کرد.. اما من فقط می خواستم بابا دست از سرم ب رداره

قصدم ازدواج واقعی نبود. باید کسی رو پیدا می کردم هم خونم بشه... برای همینم

دخترهای پولدارورد کردم از آقای امینی خواستم از بین دختر کارگرهای شرکت که

کم سن و سال باشه کسی رو پیداکنه. که به راحتی بتونم کنترلش کنم.

وقتی رفتیم خواستگاری دختر آقای کریمی واون با پرویی کامل از مقامی که من

داشتم چشم پوشی کردوسینی چاییوخالی کردروپام می خواستم از عصبانیت

خودشو خانوادشو پودر کنم. مشغول تکاندن شلوارم شدم دختری روبروم ایستاد

دستمالی دستم داد. نگاهم با نگاه طوسی رنگش گره خورد. دختری بالباس کهنه لاقر غم عظیمی که تو نگاهش بود. آتیش دلمو خاموش کرد. از امینی خواستم دربارش بپرسه... وقتی فهمیدم که کیه تصمیم گرفتم خواستگاری امشب وبی خیال بشم.. بعد از کمی تحقیق کردم دربارش چندروز تعقیبش کردم. باورم نمی شدتو این سرمای زمستان فقط بامانتوی ساده ای بدون لباس گرم مسیر طولانی راز مدرسه تا خونه رو پیاده رفت و آمد می کرد توی سرما دستاشو زیر بغلش می گرفت بعداز جداشدن از دوستاش به سرعت زیر شلاق برف و بارون راه می رفت... بله گزینه ی خوبی بود هم کم سن بود هم اینکه کسی رو نداشت. پس راحت می تونستم. کنترش کنم. کمی دلم براش می سوخت خیلی راحت قبول ک ردکه رابطه ای نداشته باشیم... فکر کنم به خاطر ترسش بود. وقتی از شدت ترس جیغ می کشید دلم بیشتر براش سوخت. صبح که از خواب بیدار شدم درو باز کردم

80

برای صبحانه برم پایین. درو که باز کردم. تالامپ... آیدا افتاد تواتاق همون لحظه فهمیدم به خاطر ترسش پشت در من نشسته.

از خواب پرید سریع سرپایستاد با صدای لرزون سلام.

دستش و ماساژ داد... با خم بهش گفتم

اینچا چکار می کنی؟

چشمای خواب آلودشو ماساژ داد. هول شد

هیچی ببخشید...

سرشو کج کرد و وارد اتاقش شد. کلافه شدم و ای خدایین دیگه خیلی بچس باید

بزرگش کنم.*****

[[آیدا]]

بعداز ضایع شدنم رفتم خودمو روتخت گرم و نرم انداختم نمی دونم چقدر

خوابیدم با صدای بلندی باشدت چشممو باز کردم.. یا خدا این چیه دیگه... تند

از تخت پایین آدمم رفتم کنار پنجره کسی از درخت کنار پنجره بالا آمده بود داشت شاخه های درخت ومی برید .آیدین دست به کمر داشت می گفت تاجایی که امکان داره شاخه هارو کوتاه کنه .نگاهی به من انداخت ورفت . دیدی به حیاط خونه انداختم.حیاط که چه عرض کنم باغ بزرگی پراز گل ودرخت.که زیر برفهای سفید پنهان شده بودن .ته حیاط خونه ی کوچکی دیدم که با این ساختمان خیلی فاصله داشت .همین جور مشغول دیدزدن بودم که با صدای بمو مردانه ی آیدین برگشتم

81

به به خانوم خانوما بیدارشدی؟
از پنجره فاصله گرفتم به ساعت روی دیوار نگاه کردم .وای ساعت یکه چقدر خوابیدم ...خوبه که جمعست...
لباموگاز گرفتم سرمو زیر انداختم .
ببخشید ...نمی دونم چی شد اینقدر خوابیدم
یه دستشو توجیب شلوار اسپرتش کرد فاصله شو کم کرد گفت:
درختی که تورو ترسونده بود قطع کردم.دیگه شبها راحت بخواب...صبحانه که نخوردی زود بیاپایین که نهار حاضره باید کارکنان خونه روبهت معرفی کنم.فقط نمی خوام باهاشون گرم بگیری فهمیدی..؟
از اتاق رفت بیرون منم بدون اینکه حرفی بزنم رفتم دست ورومو شستم.دنبالش رفتم کنار پله هایستاده بود.همراهش ازپله هاپایین رفتم...دوباره گفت :
من دوست ندارم زمانی که خونم کسی تو ساختمان باشه برای همینم قبل ازاینکه من پیام مستختمین کاراشونو می کنند ومیرن خونه اشون که ته باغه .
روی پله آخرايستاد من که از پله ه پایین آدمم صدام کرد
راپانزل....
چشمام گشاد شد ایستادم بامن بود ..؟با تعجب نگاهش کردم .بلند خندید...
چییه...از اسم جدیدت خوشت نیامد ؟

چیزی نگفتم ادامه داد
 زن عمومی فضولت از صبح چند بار زنگ زده می خواست از حالت باخبر بشه...
 کمی مکث کرد و ادامه داد

82

اگه درباره ی دیشب چیزی پرسید بگو همه چیز خوب پیش رفته ...
 این داره چی میگه چی خوب پیش رفته ... با تعجب پرسیدم
 چی خوب پیش رفته؟ من که دیشب با اون صداها خیلی ترسیدم...
 دستی توی موهای خرمایش کشید. چشمهاشوریز کرد. و گفت:
 منظورمو نفهمیدی؟
 سری تکان دادم نه ...
 دستی توی صورتش کشید نفسش فوت کرد کلافه گفت:
 وای تو چقدر خنگی... منظورم مراسم شب ازدواجه.. /
 سرمو پایین انداختم
 من خنگ نیستم تازه متوجه حرف شما شدم باشه چیزی نمی گم .
 لبخندی زد.
 شماره خونه ی عمو گرفت . گوشی رو پخش گذاشت ... چقدر فضوله بعد به زن
 عمو می گه فضول...
 گوشیه داد دستم... بعد از چند بوق زن عمو گوشیه برداشت.
 الو بفرمایید..
 نگاهم به آیدین بود.
 الو سلام زن عمو..
 با صدایی شبیه جیغ گفت:
 آیداتویی چقدر می خوابی دختر چند بار زنگ زدم

83

صداش شیطنت دارشد.
 معلومه دیشب خیلی بهت خوش گذشته که خیلی خسته شدی... بگو ببینم درد
 که نداری ؟
 وای خداآیدین داره می شنوه از خجالت گونم داغ شد. آب دهنموقورت دادم آیدین
 دستی به شوونم زد نگاهش کردم باصدای آرام گفت:
 بگوهمه چیز خوبه
 سریع گفتم :
 خوبم درندارم
 خوبه دیدی گفتم نترس ادیت که نشدی
 ای خداچقدر سوال می پرسه آیدین باعلامت دست گفت
 بگونه
 گفتم:
 نگران نباشید خوبم اگه کاری ندارید قطع کنم
 نه مواظب خودت باش ...
 چشم خداحافظ
 منتظر جواب نمودم گوشی زمین گذاشتم ... نفس راحتی کشیدم ... موند چ را
 آقائمی خواد کسی دراین باره چیزی بدونه نکنه مشکل داره ...؟ شوونه هامو بالا
 انداختم چه بهتر منکه از این کارابی زارم ...
 برفین پارس کنان آمد جلو خودمو کنار آیدین جمع کردم . آیدین لبخندی زد

84

نترس کاریت نداره اینجور که معلومه ازت خوشش میاد.
 سری تکان دادم لبخندی زدم
 خیلی نازه گاز نمی گیره ؟
 نه تورو شناخته
 برفین چنددور دورم چرخیدورفت سراغ اسباب بازی هاش چندتا توپ و عروسک

توی یه سبد بزرگ

.محو تماشای برفین بودم.که متوجه صدایی خانومی شدم

ماشال..اسپند صدوسی دونهبترکه چشم حسود...وای آقالین فرشته رو

ازکجایداکردی ؟ آیدین لبخندی زد منو پایه دست در آغوش کشید.

ممنون معصومه خانوم زحمت کشیدید

رو به ه من کردوگفت :

آیداجان ایشون معصومه خانومه کارهای خونه رو انجام میده اگه کاری داشتی

به ایشون بگو..

سلام دادم بامهربانی جواب داد

سلام از ماست ماشا... اینقدرزیبایی که سلام یادم رفت.ببخشید خانوم ..

لبخندی زدم ..به خانومی باچشمهای قهوهای لب و بینی کوچیک...دختر جوانی از

آشپزخونه بیرون آمد

سلام..

85

آیدین به طرفش چرخید .

اه...سلام توام اینجایی بیامعرفیت کنم .

روبه من گفت:

این خانوم آرزو خانومه دختر معصومه خانوم دانشجوی دندان پزشکیه بعضی

وقتا به مامانش کمک می کنه...

لبخندآرزو رو بالبخندجواب دادم...آیدین روبه مادرودختر کردوگفت:

آیداجان هنوز سال سوم دبیرستانه درس می خونه حواستون بهش باشه

کموکسری نداشته باشه در ضمن وقتی من نیستم حرف حرف خانومه

هردو سر به زیر چشمی گفتن وارد آشپزخانه شدن .

من از این همه تغییر تو زندگیم گیج بودم .گرمی بازوان قوی آیدین روشونه هام

لرزه به اندامم می انداخت...

آیدین روبه من گفت:

از امروز تو خانوم خونه ای سعی کن بچه بازی در نیاری و از رابطمون باکسی حرفی نزنن که بدجور عصبانی میشم حالا بریم نهار...

فقط با سر جواب دادم... خاک برسرت آیداکه لال شدی... چند قدم مانده به آشپزخانه آیدین خودش جلو کشید. از ترس خشکم زد زیرچونمو گرفت و گفت:
نبینم بگی سیرم خجالت مجالتم بزار کنار... باشه دوباره با سر جواب دادم اخمی کرد و گفت:

آیدا زبانتو در بیار ببینم

باتعجب گفتم :

86

زبانم... چرا؟

سرشوبه صورتم نزدیک کرد.

آخه تادیروز شصت متر زبان داشتی ولی حالا همش با سر حرف می زنی...
سرشو نزدیکتر کرد فاصله ی صورتمون کمتر از یه وجب بود چشماشوریز کرد.
جان من زبانتو در بیار ...

از این همه نزدیکه دلهره گرفته بودم. ولی خیلی زود تبدیل به همون دختر نترس شدم زبانمو بیرون آوردم

آآآآآآآآ... زبونم سر جاشه نگاه

باقه فقه خندید بازومو گرفت وارد آشپزخانه شدیم ..

آرزو صندلی عقب کشید

بفرمایید خانوم...

وای خدادارم گیج میشم چطور ممکنه یه شبیه بشم خانوم خونه به این بزرگی تادیروز مثل سگ تو خونهی عمو جون می کندم... ولی امروز همه منو خانوم صدا می کنند.

دستی مردانه دور کمرم حلقه شد. نگاهم به سمتش چرخید آیدین بالبخند گفت :

عزیزم چرا نمی شینی ؟
 رو کرد به معصومه خانوم ..
 شما می تونید برید ممنون
 معصومه خانوم لبخندی زد...

87

چشم آقا پس آگه کاری داشتید خبرم کنید
 آیدین فقط سرشو تکان داد . معصومه خانوم و آرزو از منم با احترام خداحافظی
 کردن رفتن . آیدین گفته بود دوست نداره خدمه زیاد توخونه باشن .
 وا...یه شبهه چه مهربون شد ...مردشورتوبیرن گنده بک
 به خودم مسلط شدم لبخندزورکی زدم.
 آه...بله می شینم.
 چون خیلی گوشتم بود...ولی چه کنم که حضورش...نگاه سنگینش برام خیلی
 سخت بود . با قاشق دستم برنجوزیرو می کرد . یه قاشق برنج ریخت رو برنجم.
 بخوردیگه تاکی می خوای از غذا خوردن پیش من خجالت بکشی؟ باید به حضور
 من کنارت عادت کنی ...
 اخمی رو پیشونیش نشست.
 مگه نمی گم غذاتو بخور
 با بغضی که گلمو فشار می داد با صدای آرامی گفتم :
 آخه وقتی می بینم که همه چطور دست به سینه جلوت وایمستن من ... منم ...
 نداشت حرفمو ادامه بدم اخمش باز شد . دستای کوچیک و ظریفم زیر دستای بزرگ
 مردونش گم شد لبخندی زد به چشمام خیره شد با صدای آرامی گفت :
 حساب تو با اونا فرق داره تو زن منی خانوم این خونه ای درسته اتاقمون از هم
 جداست و رابطه ی بین ما نیست ولی من شوهرتم وظیفه دارم هرچی بخوای برات

88



فراهم کنم. درسته علاقه ای بین مانیست ولی می تونیم مثل دوتا دوست کنار هم زندگی کنیم ...

کمی مکث کرد

فقط یه چیزی که برام خیلی مهم و هیچ رقمه ازش کوتاه نمیام اینه که به حرفم گوش ندی سرپیچی کنی وای به روزی ببینم که کاری برخلاف میل من انجام دادی...

وای خدا چرا این مرد اینقدر جدیه؟ خدابه دادم برسه ... درسکوت غدامونو خوردیم بلندشدم میز و تمیز کنم دستمو گرفت.

این کارتون نیست خودشون میان تمیز میکنن.

آخه ... اینجوری نمی شه

دستم کشیداز آشپزخانه بیرون رفتیم

زشت چیه دختر به خاطر همین کارا حقوق می گیرن ...

جلوتر رفت خودشم انداخت رومبل راحتی ولی هنوز دست من تودستاش بود

فشاری ربه دستم وارد کرد. مجبور به نشستن شدم دستمورها کرد صاف جلوم

نشست فهمیدم که دوباره خورده فرمایش داره ... کاش می شد یه کف گرگی برم

توصورت خوشگلش... لباسوباز کرد منم که اصلا دوست نداشتم توصورتش نگاه

کنم سربه زیر بانگشتای دست بازی کرد.

ببین آیدا ... فردا باید بریم پروندتو از مدرسه بگیریم ببریم مدرسه ی شبانه

باتعجب گفتم آخه چرا!!!!!!؟

خیلی عادی جواب داد

89

برای اینکه شما ازدواج کردید. واسم بنده توشناسنامه... مدرسه ام اجازه نمی ده

اونجا باشی

ازدهنم پرید ..

ای مردشوراسمتو ببرن که منو بدبخت کردی...



وای خدا اخماشو نگاه... بدبخت شدم رفت.
 با اخم بازوامو محکم گرفت .
 بار آخرت باشه اینجوری بامن حرف می زنی ها...
 بازومو داشت خورد می کرد از شدت درد صورتم مچاله شد دست آزادمو گذاشتم
 رودستش...
 آیی... بب... ببخشید .
 با اخم بازوی له شدمو ول کرد ..عجب زوری داره ..گاوه...
 در هر صورت فردا می ریم پروندتو می گیریم ...
 بابغض و صدایی که به زور از گلودرمی آمدگفتم:
 آخه من... من... مدرسه ی خودمو دوست دارم . نمی خوام جایی برم .
 هنوز اخمو بود
 ولی این قانونه نمی شه کاریش کرد .اگه بفهمن ازدواج اخراجت می کنن.
 لبموجمع کردم .
 از کجای فهمن ...من چیزی به کسی نمی گم
 سرشوتکان داد.

90

نمی شه اگه یه روز بفهمن خیلی بد می شه
 همینجور که بازومو ماساز می دادم تا کمی درش آوم بشه گفتم
 خدا زن عمومو لعنت کنه که با این ازدواج زورکی تنها تفریحمو ازم
 گرفت...تنها دلخوشیمم از دستدادم .
 با فوت بزرگی نفسمو بیرون دادم لبامو قفل شدتکان می خورد دیگه طاقت نیاورم
 اشکام سرازیر شدن .
 با تعجب گفت:
 گریه می کنی چرا!!!؟
 باگریه جواب دادم

نمی خوام از اون مدرسه برم اونجا تنها جایی بود که بدبختیامو از یاد می بردم ... من می خوام پیش دوستام باشم ...
 فین فین کردم ...
 آخه چرا منو مجبور کردی؟ چرا ساغرو مجبور به ازدواج نکردی؟
 هق هقهالم زیاد شد. راه نفسم تنگ شده بود. بعد از مرگ خانوادم هر وقت عصبی می شدم. دچار نفس تنگی می شدم. از جام بلند شدم تا کمی نفس بگیرم ولی فایده نداشت. آیدین باهمون اخم نگام می کرد. انگار از حرفام عصبانی شده ...
 عصبانی شده به درک دیگه نمی تونست حرف بزنم بازانو نشستم روی زمین دست بردم یقه ی لباسمو چنگ زدم. می خواستم پارش کنم تا شاید نفس راحتی بکشم .. آقای مغرور تاز متوجه حال من شد. بازانو کنارم نشست دستشو پشتش گذاشت با صدایی که ناراحتی توش موج می زد گفت :

91

آیدا... چی شدی .؟ از جاش بلند شد به طرف آشپزخونه دوید کمی بعد بایه لیوان آب برگشت.. کمی آب به صورتم زد. با لحن مهربانی گفت:
 آیدا... کمی آب بخور...
 لیوان آبوکنار لبم گذاشت و ادرم کرد آب بخورم. کمی آب ریخت تو دستش کشید به صورتم... چرانگاهش عوض شد؟
 آیدا... عزیزم بلند شو ..
 دستشودور شونه هام انداخت کمکم کرد روی مبل نشستم ... دوباره گفت :
 آروم باش ... آروم نفس بکش ...
 نا خواسته سرم توسینش نشستم. اونم تکان نخورد. آرام پشتمو ماساژ داد. کمی آرام شدم. گرمی بدنش دلمو یه جوری می کرد نمی دونم چه جوری؟ ولی هرچه بود. ترس آمیخته با آرامشی بود که غول بیابونی بهم داد. صداش تو گوشم پیچید. آرومو آرامش دهنده ..
 باشه حالا آروم باش تا فردا ببینم چکار می تونم بکنم ...

صدای در ورودی بلند شد.

آقا... اجازه هست پیام داخل ...

سرمو از سینه آیدین بیرون آوردم ..

بله بیا ..

معصومه خانوم سلام دادوارد خونه شد یه راست رفت آشپز خونه ... کمی حال

بهبتر شده بود از جام بلن شدم . با صدای آرامی گفتم :

می شه برم اتاقم ؟

92

سرشو تکان داد .

البته می تونی بری ...

بی حوصله از پله ها بالا رفتم . وارد اتاقم شدم . یه راست رفتم تو حمام ... حمام نبود

به اندازه پذیرایی خونهی عمو بود . یه وان بزرگ روشویی بزرگ و تمیز توالت فرنگی

...

تو فیلمادیده بودم ولی هیچ وقت فکرشو نمی کردم که یه روز این چیزا مال من

بشه بدن خسته و افسردمو زیر دوش آب گرم رها کردم ... راستش از وان می

ترسیدم ... برای همین دوشو ترجیح دادم . شوستن موهام برام سخت بود دیشب

از بس این آرایشگره تافت خالی کرد روش شده چوب خشک . بعد از حمام خودمو

روتخت گرمو نرم رها کردم ... آ خیش خیلیم بد نشداز دواج با این غول بیابونی

... غذای خوب جای خوب تازه مجبور نیستم این خر کار کنم ...

تمام روز در سکوت گذشت . شب موقع خواب دوباره از خواب پریدم آیدین چراغ

خواب تو اتاقم گذاشته بود ولی من می ترسیدم آرومو بی صدا پتومو جمع کردم

رفتم پشت دربسته ی اتاق آیدین نشستم کمی بعد به خواب رفتم صبح قبل

از آیدین از خواب بیدار شدم . و برای مدرسه خودمو آماده کردم . تودلم آشوب بود

اگه نزارن بمونم دیگه درس نمی خونم ...

از اتاق زدم بیرون آیدین هم همزان آمد بیرون ... مشغول بستن دکمه ی کتش

بود ... وای ... کت و شلوارت تو حلقم .. انگار می خواد بره عروسی ... بلاخره دست
از دیدزدنش برداشتم . سلام دادم
سلام ...
نگاه گذرایی به من کرد
سلام صبح بخیر زود باش دیر می شه

93

قبل از من از پله هاپایین رفت منم عین جوجه اردک دنبالش . لامصب عجب
خوشتیپه ...
موقع خوردن صبحانه تو فکرای بودم که چطور باید ای همه راهو برم مدرس
هیچی پول نداشتم ... که کمی از مسیرو باماشین برم تازشم من که راهو بلد نیستم
... باصدای آیدین از فکر بیرون آمدم
زود باش دیر شد .
از جام بلند شدم دنبالش وارد پارکینگ شدم .
از امروز صبحا خودم می رسونمت . موقع برگشتن راننده می رسونتت .
سرجام خشکم زد یعنی من راننده دارم . باصدای آرام گفتم:
ممنون من خودم می رم .
نگاهی به من انداخت . جوابی نداد . چشممو اطراف چرخوندم و اای چه ماشینایی
... دهنم باز باز مونده بود . مثل بچه خنگولا گفتم :
همه ی این ماشینا مال خودته ؟
پوز خندی زد . رفت طرف ماشین سورمه ای رنگی ... چون نمی دونستم اسمش
چییه . اسمشو از روش خوندم ... جنسیس .. و اوووو ... به طرفم برگشت .
چییه چرا این جوری نگاه می کنی معلومه همشون مال خودمه ...
بی اختیار ذوق مرگ شدم ... محکم دستامو به هم کوبیدم ...
ای ول داش ... خیلی با حالی ...
از حرفم خندش گرفته بود ولی زود قیافه ی جدی به خودش گرفت : خوشم



میادزود خودشو جمع می کنه

94

باز تو اینجوری حرف زدی.؟

لبمو گزیدم

ببخشید... از دهنم پرید ...

پشتشو کرد به من ... منم محکم زدم تو سرم ... تو باز سوتی دادی ندیدبدید ... ای

بابا این همه ماشین خشکلو یه جا دیدم ذوق کردم ... صدای مردی رو شنیدم

سلام اقا صبح بخیر

آیدین خیلی خشک و رسمی جوابشو داد

سلام صبح بخیر

نگاهم به مرد میان سال ولی هیگلی افتاد

سلام خانوم ...

سرمو تکان دادم

سلام

نگاه آیدین بین منو مرد چرخید و روبه من گفت:

ایشون آقای صادقی هستن از امروز راننده شماست .

ادامه داد .

آقای صادقی از امروز مثل چشمات مواظبشی؟ ... فهمیدی... ادرسو نوشتم سر

ساعت دم مدرسه باش

آقای دست به سینه سربه زیر جواب داد

چشم آقارو چشمم خیالتون راحت...

95

آیدین فقط سرشو تکان داد . درماشینو باز کردیه پاشوداخل گذاشت و گفت :

می تونی بری...

باز آقای صادقی سرش توگردنش رفت .
 چشم آقا با اجازه ... خانو خدا حافظ
 یعنی موندم توکف این همه جذبه به خدا...
 چرا سوار نمی شی؟
 باز گیج نگاش کردم
 ها.....
 ها... نه بله..
 بی حرف سوار شدم .
 از کنار چشم نگاه بهم انداخت . و حرکت کرد .
 بین مسیر به این فکر می کردم که همه دست به سینه جلوش خمی راست میشن
 حتی عموی من... وای به حال من ... باید حواسم باشه پاروی دم آقاشیره نزارم... از
 حرف خودم خندم گرفت . زدم زیر خنده متوجه نبودم تمام مدت زیر دوربین
 آقاشیره هستم
 چیه به چی می خندی
 هول شدم ..
 هیجی همینجوری خندیدم ...

96

تار سیدن به مدرسه حرفی بین مون ردوبدل نشد ... کنار خیابون پارک کرد به طرفم
 چرخیده دستشو گذاشت روی فرمان به صورتم خیره شد .
 برو مدرسه یه کاری دارم انجام بدم میام بامدیرت حرف می زنم ...
 نگران گفتم:
 اگه قبول نکرد چی..؟
 بالحن مطمئنی جواب داد
 نگران نباش من کارمو خوب بلدم . حالا برو دیرم شد .
 بانگرانی خدا حافظی کردم . از ماشین پیاده شدم . هنوز چند قدمی دور نشده بودم که

با صدای بوق ماشینش برگشتم عقب. بادهست بهم فهموندبرم پیشش... راه رفترو برگشتم. و کنار شیشه ی طرفش ایستادم شیشه رو پایین کشید... لبخند محوی زد.

ببخشید یادم رفت بهت پول بدم
باتعجب گفتم:

پول.... برای چی؟

خوب معلومه باید پول توجیبی داشته باشی ...

از حرفش چشمام گشاد شد.

نه ممنون لازم ندارم.

لباشو جمع کردو بالاخم گفتم:

لازم ندارم یعنی چی مگه پول داری؟

97

سرمویه طرفین تکان دادم

نه... راستش به پول توجیبی عادت ندارم

زن عمو می گفت وضعمون خوب نیست.

سری به علامت تاسف تکان داد. چند تا تراول پنجاهی از توکیف پولش درآورد

گرفت طرفم

بگیر از این به بدن باید جیبات خالی باشه .

دستی روسرم گذاشتم که ببینم از تعجب شاخ در نیاوردم.... با چشمای گشاد گفتم

این همه پول.... نه خیلی زیاد. باین میشه همه ی مدرسو مهمون کرد

لبخندی زد

چراکه نه هر کاری دوست داری بکن .

بادیدن این همه پول که مال منه خوشحال شدم با ذوق گفتم

ممنون... واقعا می تونم دوستامو دعوت کنم

بالبخند سرشو تکان داد

البته چراکه نه... برودیگه دیرت شد باکسیم در باره ی ازدواج حرفی نزن
 خنده ای از شادی کردم .
 باشه ممنون... چاکریم ...
 لباشو گاز گرفت .
 باز که زدی اون کانال ...

98

هنوز خنده رولبام بود به طرف در مدرسه دوید. نگاه خیلی از بچه ها روم بود نفسی
 کشیدم وارد مدرسه شدم با کفش نوپالتو نو کیف نو احساس خوبی داشتم درسته
 همیشه اخمو ولی خیلیم بد نیست . چون هوا سرد بود صفی تشکیل نشد بادو رفتم
 داخل کلاس سارا بادیدنم جلو آمد
 دستاشو باز کرد با تعجب جیغ زد
 واییییی... دختر چه ناز شدی ... چه تپ پسرکشی زدی راستشوبگو گنج پیدا کردی
 ؟

یه پس گردنی بهش زدم .

آره گنج پیدا کردم تورو سنن... بعد از کلی سرکول هم زدن معلم گرام وارد شد. چند
 دقیقه از کلاس نگذشته بود که از دفتر احضار شدم . هری دلم ریخت یعنی چی
 شده آیدین به این زودی آمد؟

بادلهره از پله ها پایین رفتم پشت در اتاق کمی ایستادم نفس عمیقی کشیدم درو
 باز کردم اول سرمو بردم داخل آیدین نبود . پسچیکار دارن بامن با اجازه وارد شدم
 سلام اجازه هست؟

وای یا خدا مثل وحشیا آمد پیشوازم با عصبانیت داد زد .

کم شیطون بودی وبازی گوش حالا پرونیواز حد گذروندی ... خلافت بزرگ شده
 بانگرانی پرسیدم

خانوم چی شده به خدامن امروز کاربدی نکردم .

قدماشوتند برداشت خودشوبه من رسوند .

بسه دیگه کم دروغ بگو وقتی به خانوادت خبر دادم میفهمی

99

باترس و صدای ملتمس گفتم

به خداکاری نکردم اصلا نمی دونم دربارهی چی حرف می زنی .

زدم زیر گریه هرچقدر به مغز خنگم فشار آوردم چیزی پیدانکردم . خانوم مدیر

رفت شماره خونه ی عموگرفت ... چند بار شماره گرفت . باعصبانیت گوشی زمین

گذاشت . انگشتشویه علامت تحدیدتکان داد

این بار اخراجت می کنم .

بااین حرفش بدنم به لرزش افتاد بالتماس گفتم

به خدا من کاری نکردم خواهش می کنم اخراجم نکنید .

قدمهاشو تند به طرفم برداشت سیلی محکمی به صورتم زد که برق از سرم پرید

. دستمو گذاشتم روی صورتم . داشت می سوخت . گریه هام شدت گرفت . دوست

داشتم بزخم لیش کنم هق هقم شدید شد کاش می دونستم برای چی سیلی

خوردم . بلاخره به حرف آمد

بگو ببینم اون پسره که صبح باهاتش دل وقلوه می دادی کی بود؟ نمی تونی

انکارکنی چون خانوم ناظم تورودیده .

وای اینا منوبآیدین دیدن حالا چی بگم . به ناچار سکوت کرد . خانوم ناظم که تا حالا

ساکت بود جلو آمد بازو به چنگ گرفت که که جیغم بلند شد

آی خانوم دردم میاد ولم کنید .

صورتشو بهم نزدیک کرد

خودم دیدم یه جره پول بهت دادتوام بانازوخنده ازش گرفتی . از کی تا حالا داری

خودفروشی می کنی ها ؟ بابچه پولدارا می چرخنی ؟

100

درد بازو صورتم فراموش کردم این به من می گه وای خدایا نه

به خدا اشتباه می کنید من اینجور دختری نیستم .

خانوم مدیر دادزد

خفه شو یه بلای سرت میارم که بشی عبرت بچه ها ..

دراین بین صدای در بلند شد . خانوم مدیر گفت:

بفرمایید

درباز شد و قامت بلند آیدین توی چارچوب در نمایان شد. این اولین باری بود که

از دیدنش اینقدر خوشحال می شدم . هنوز بازوم تودست نظام اسیر بود با ناله

گفتم :

آی.... آیدین....

ابروهاش درهم گره خورده طرفم آمد بازومو از دست ناظم درآورد . با خشم گفت

:

اینجاچه خبره؟ کی بهت سیلی زده ؟

دستی به صورتم کشید

کی جرات کرده دست روت بلند کنه؟ قادر به حرف زدن نبودم با هق هق گفتم :

من کار بدی نکردم .

دستمالی از جیبش درآورد. کشید زیر چشمم با لحن آرامی گفت :

نگران نباش من انجام

بافین فین سرمو تکان دادم . ناظم رو به مدیر گفت:

101

خودشه همینی که امروز باآیدادیدمش .

آیدین بایه دستش منو تو بغل گرفته بود جوری که کنارش قرار می گرفتم . از این

همه حمایتش دلم قرص شد. مدیر روبه آیدین بالحن بدی گفت:

هی آفاشماکی هستی که دختر مردمو بغل کردی؟ دستتوبکش...

آیدین دستشو ازدور بازو رهاکرد یه قدم به طرف مدیر رفت باخشم دادزد.

شماکی باشید دست رو دختر مردم بلندمی کنید. و صورتشو کبود می کنید؟ وبابی

احت رامی باهش برخوردار می کنید. به خاطر این کارتون از شما شکایت می کنم. کاری می کنم که از کار بی کار بشید.

از چهره ی آیدین آتیش می بارید صورتش سرخ شده بود. ناظم برای دفاع از مدیر گفت:

اصلا شما کی هستید که اینجوری سنگشو به سینه می زنی وظیفه ی ما تربیت بچه هاست

بدنم اشکارا می لرزید حرفی که بهم زدن خیلی سنگین بود برام. آیدین قبل از اینکه جواب ناظموبده نگاهی به من انداخت. باهمون چهره ی گر گرفته به طرفم آمد با صدای آرامی گفت:

بشین عزیزم ناراحت نباش... گریه نکن بعدرو به اونا کرد

این خانوم... همسر بنده است.

از توکیف دستی چرمی شناسنامه ها و عقدنامه رودر آورد به دست خانم مدیر داد هردوشونشو باچشمای گشادشده به مدارک نگاه می کردن.

102

خدای دونه چقدر حال کردم هردوشون حسابی ضایع شدن. نگاهاشون بین هم چرخید مدیر روبه آیدین گفت:

خوب اینو از اول می گفتید ...

آیدین جواب داد.

خوب منم برای گفتن این موضوع آمدم که دیدم شما خانومهای نسبتا محترم

افتادید به جون این بچه

..... این باز به من گفت: بچه... حیف من که یه لحظه از حمایتت دل خوش شدم

غول بیایونی..

ناظم که از لحن حرف زدن آیدین داشت خودشو جرمیادپوز خندی زد و گفت:

خوبه می دونید بچست پس چطور شما یه بچه رو گرفتید

آیدین باعصبانیت گفت :

این موضوع به شماربطنی نداره . اگه می شه توضیح بدیدکه چرا با خانوم من اینجوری رفتار کردید ؟

همینطور که حرف می زد آمد کنار من نشست . آخ ... که چه کیفی داره که آیدین مدام می زنه تو بر جکشون ... دلم خنک می شه .

خانم مدیر که از جدیت آیدین کپ کرده بود سر جاش پشت میز نشست راستش صبح خانوم ناظم آیدارو باشمامی بینه . وقتی شما بهش پول دادید فکرای بدبه سرمون زد . در هر صورت ما باید مواظب بچه ها باشیم . آیدین سرشو چندبار تکون داد . ولی شما نباید دست روش بلند می کردید .

103

خیلی جدی حق به جانب ادامه داد

من از این کارتتون چشم پوشی می کنم ... ولی در عوض یه خواهش دارم ... اگه می شه اجازه بدید آیدا همینجا درسشو بخونه .

خانوم مدیر دهانشو باز کرد که چیزی بگه که آیدین صداشو بلندتر کرد .

در عوض منم مدرسه ی شمارو همه جوره ساپرت می کنم . با کمال میل هر هزینه ای رو قبول می کنم .

مدیر و ناظم به هم نگاهی کردن و کمی باهم پیچ و پیچ کردن منم نگران منتظر

جوابشون شدم آیدین دستاشو رودستم گذاشت . شوکه نگاهش کردم . چشماشو

بست و لبخندی زد با صدایی که همه بشنون گفت :

نگران نباش اگه شده کل مدرسه رو برات می خرم

وای دارم ذوق مرگ می شم چقدر مهربون شده ... بلاخره مشورت شون تمام شد

مدیر : راستش حالا که آیدازدواج کرده باید بره مدرسه ی شبانه این قانونه اگه

چیزی درباره روابط زناشویی به دوستاش بگه مدرسه به کلی به هم می خوره .

ای تورو تو و مدرستو روابط زناشویی ...
 آیدین نگاهی به من کرد هیچ حسی تو چشماتش نبود .
 می دونم حق باشماست ولی آیدا قول می ده دراین باره باکسی حرفی نزنه حتی
 تعهد میده این راضیتون میکنه؟
 مدیر: خوب اگه تعهدو امضاکنه حرفی نمی مونه
 با پرویی گفت البته شما قولتونو فراموش نکنید . ما می خوایم یکی از کلاسای
 مدرسه رو هوشمند کنیم مقداری پول جمع شده ولی باز کمه .

104

آیدین بدون معطلی گفت:
 چندتا کلاس دارید .؟
 مدیر: ده تا
 آیدین لب پایشوبه دندون گرفتواخم کرد کمی فکر کرد.
 باشه من همه ی کلاسارو هوشمندی کنم .
 بالاین حرف آیدین من که هیچی دهان ناظم و مدیر باز شد یکی این فکهای پیادهرو
 سوارکنه ...
 آیدین خیلی عادی جواب داد
 بله همین فردا مشاورمو می فرستم که ترتیب کارارو بده
 خانوم مدیر باخوشحالی کلی تشکر کرد بایدم می کرد یه روزه تمام مدرستش
 هوشمند شده
 آیدین از جاش بلند شد . منم بلندشدم عین بچه خنگابه به آیدین نگاه می کردم
 . نفس راحتی کشیدم حالا که نگرانیا تمام شد می تونستم بوی عطر آقای شوهر و
 بوبکشم عجب بویی داره .
 آیدین خوب من دیگه باید برم .
 نگاهی به من انداخت .
 توام بروسر کلاست .

خانوم مدیر از جاش بلند شددست به سینه ایستاد
 ببخشید شما آقای؟

105

اشتیاق هستم.

بله آقای اشتیاق از لطفی که به مدرسه ی ماک ردید ممنونم
 نگاهی به من انداخت .

ولی باید بگم آیدا خیلی شیطونه و همیشه تو مدرسه آشوب به پامی کنه درسشم
 زیاد خوب نیست قبلا به زن عموش تلفنی گفتم ولی تغییری نکرد .
 یا خودخدا آیدین یه جوری نگام کرد که نزدیک بود خودمو خیس کنم ... ای بمیری
 ... ای بری زیر این ماشین بزرگا که منو جلوی آیدین ضایع کردی
 آیدین باصدای جدی گفت:

از این به بعد درست میشه... از شما خواهش می کنم منو در جریان کاراش قرار بدید
 اینم کارتم

کارتی که شمارش توش بود دادبه خانوم مدیر. روبه من کرد
 پاشو برو سر کلاست ظهر راننده میاد دنبالت.

با خداحافظی آیدین منم می خواستم برم کلاس باصدای خانوم ناظم ایستادم
 و ایسادهتر شوهرت چکارست که عرض چند دقیقه بیشتر از بیست میلیون برات
 هزینه کرد؟

با غرور جواب دادم

کارخانه داره چندتا شرکت بزرگ داره

مدیر: کدوم کارخانه ؟

وقتی اسم شو گفتم بادهان گشاد گفت

106

راست میگی ؟

بله خانوم

ا.. شوهر من اونجا کار می کنه

اینبار من پوزخند زدم

واقعا ... با اجازه من برم کلاس

منتظر اجازشون نشدم و از دفتر زدم بیرون از اینکه حالا کسی روداشتم حامیم باشه

خوشحال بودم باید با این زندگی کنار بیام خودمم باورم نمی شد که آیدین این همه

پول بخاطر من بده می تونست نزاره درس بخونم یا مجبورم کنه برم شبانه

... هرچند هیچ علاقه ی بهش ندارم ولی باید قدر دان باشم .

اون روز همه ی دوستانمو کیک و آب میوه دادم . ساراتنها کسی بود متعجب از من

پرسید

دختر به خدا خبریه که به من نمیگی .

کشیدمش کنار جوری حرف زدم که باورش بشه

می دونی سارا دادیم از خارج آمده خیلی وضعش خوبه من از این به بعد باهاش

زندگی می کنم . لبخند شیطونی زد

داییت مجرد ؟

برای یه لحظه احساس مالکیت کردم این مرد مغرور مال منه ... جواب دادم

آره زنشتم خیلی دوست داره

روزگاری پیش می رفت من دیگه به این زندگی راحت عادت کرده بودم بعض وقتها

تلفنی با ساغر حرف می زدم باهوشمند شدن مدرسه خیلی تحویلیم می گرفتن . دیگه

107

از تنها خوابیدن نمی ترسیدم چون آیدین موقع خواب در اتاقشو باز می گذاشت . از

اونجا که فاصله ی بین در اتاقمون کم بود . احساس ترس از تاریکی نمی کردم

فقط یه چیز خیلی بد بود هر شب باید مثل بچه کلاس اولی به آقای مغرور جواب

پس می دادم . مثل معلمای بد اخلاق بود ... اه اه ... از درسام راضی

نبود . امتحاناتم شروع شده . باید درس می خوندم ولی حوصله نداشتم . هروقت

حوصلم سر می رفت می رفتم توی آشپز خونه پیش معصومه خانوم زن خیلی
 مهربانی بود ولی حواسم بود زیاد باهاش قاطی نشم وگرنه . آقاشیره کله مومی
 کند... به شیرینی پزی خیلی علاقه داشت هر وقت شیرینی یا کیک می پخت
 کمکش می کردم . بعضی وقتام بایرفین بازی می کردم و دنبال هم می دویدیم
 باینکه یه سگه من باهاش دردو دل می کردم . اونم گوش می داد . از آیدین بهتر
 بود . انگار من توخونش نبودم . بعضی وقتها مهمونی می رفت و شبا دیربرمی
 گشت بعضی وقتا ساک ورزشیشو برمی داشت و از خونه می زد بیرون . خوب می
 دونم که به زور زن گرفته پس باید باین موضوع کنار پیام برای منم بد نشد یه
 زندگی راحت پول لباس خوب و خیلی چیزهای دیگه ...
 تازگیا متوجه شدم به دستور آقای مغرور مدیرونظم سخت گیر تر شدن . ای تو
 روح همتون از دم حتی آیدین ... ایشا... همتون دسته جمعی بریدزیر از اون
 ماشین بزرگراه له بشید ... با جاده یه دست بشید . تنها تفریح شیطننت مدره بود
 که به لطف آقا اونم نابودشد .
 حالا که اینجوریه من یه تفریح برای خودم درست می کنم ... کمی بخندم... والا...
 با سارو مریم یه نقشه کشیدیم کمی بخندیم ... خ خ خ خ
 روی یه کاغذ نوشتیم بیات سگ در حیاط ... این برای مدیر... من گاز می گیرم
 ... برای ناظم

108

خلاصه باکلی زحمت تو شلوغی که بچه هابه عمددرست کرده بودن چسبوندم
 پشتشون
 این دودبخت هی توحیاط و سالن مدرسه موقع زنگ تفریح راه می رفتن . بچه هام
 قش قش روی زمین پهن شدن می خندیدن وای من وسارا از بس خندیدیم که
 گونمون درد گرفته بود ... روبه سارا گفتم
 وای ساراکنه بفهمن کار ما بوده
 نه بابا از کجای بفهمن نگران نباش ...

ولی ته دلم آشوبه سارا
 ای بابا بفهمن انکار می کنیم ...
 دستشو انداخت رو شونم
 چیه از وقتی که بادایت زندگی می کنی خیلی ترسو شدی ؟
 سرمو تکان دادم
 نه ترسو نشدم ولی دایم....
 سکوت کردم ... خلاصه خانومها فهمیدن چی پشتشونه . نیم ساعتی از کلاس
 نگذشته بود که ... بعله ... احضار شدیم
 من و مریم و سارا ... معلوم بود کسی مارودیده و رفته خودشیرینی ... هر سه به هم
 نگاه کردیم و از کلاس به قصد دفتر مدرسه زدیم بیرون .
 مریم : خاک بر سرمون شد ... بی چاره شدیم
 لباشو گاز می گرفت و سرشو تکان می داد .

109

سارا:

حالا صبر کنید .. شاید موضوع چیز دیگه ی باشه .
 باخنده زدمم تو سرش
 خودتو گول می زنی اسکل ... هه هه هه
 به دفتر رسیدیم منم کمی ترسیده بودم نه از اینا بلکه از آقا شیره ...
 بادر زدن وارد شدیم هر سه مون این سه تفنگدار صاف ایستادیم ... وای نگاشون
 کن داره دود از دماغو گوشاشون بیرون می زنه . بعد از کلی دادوبی داد قرار شد به
 والین زنگ بززن که تشریفشونو بیارن
 .. آه از نهادم بلند شد آیدین بیچاره شدم رفت . باید
 کاری می کردم . با التماس گفتم:
 خانوم تور و خدا زنگ نزنید ... اصلا کی گفته کار ما بوده ؟
 سارا و مریم انکار کردن . ولی گوش این بشکه صد تنی بده کار نبود ... اول خونه

سارا بعد مریم... وای بعد من البته قبل از زنگ زدن به آیدین سارا و مریم بیرون کرد. صدای آیدین و شنیدم وای به روزم سرموتکان داد. تا جاییکه امکان داشت پوست لبمو کندم. خانوم مدیر بعد از کلی خود شیرینی پیش آیدین به من گفت: تو دیگه شوهر داری باید یه زندگی و اداره کنی نه از ای کار ابکنی... شوهرت این همه زحمت کشید تا تو این جادرس بخونی... می دونی در هفته چند بار زنگ می زنه تا از وضع درسی و اخلاق تو باخبر بشه اون دوست داره تو پیشرفت کنی اون وقت تو اینجوری جوابش میدی
روبه خانوم ناظم کرد و گفت:
خدایانسان بده ...

110

در سکوت تو دلم هرچی فوش قشنگ بلد بودم تقدیمش کرد.... باخودم می گفتم پیش آیدینم انکار می کنم. از اتاق مدیر بیرون آمدم. یادیدن دوستان شیطانم خندم گرفت هر سه باهم زدیم زیر خنده... گفتم:
بچه هایادتون باشه لوندیدها
سارا شونه ای بالا انداخت.
مگه مغز آقاخیره رو خریدیم کردن بگیریم..
بعد از مدتی مادر سارا بعد مریم چون خونه شون نزدیک بود زود رسیدن..
هر دوشون باتعهدی که نمی شه بهش اعتمادی کرد به کلاس برگشتن... منم که از بس منتظر موندم پام درد گرفت بود سر به زیر داشتم با پارو زمین نقاشی می کشیدم... قلبم ایستاد یا امام غریب..... آقامون آمد بایه کت و شلوار طوسی پی رهن خاکستری کراوات طوسی... انگار آمده عروسی... ولی من می دونم همیشه رسمی میره سرکار... وای کاش خودمو پوشک کرده بودم.. اینقدر جدی بود و محکم قدم برمی داشت که.. از ترس کپ کردم به من رسید... آخ عاشق بو عطرشم.. بریده بریده سلام دادم
س... سلام

علیک سلام باز چه دسته گلی به آب دادی ها؟

سرمو پایین انداختم

من نبودم اشتباه گرفتن.

سرشوبه طرف پایین چندبار تکانم داد. مچ دستمو گرفت بادر زدن وارد شدیم

اینقدر مچمو صفت گرفته بود که دردم گرفت. ولی جرات کاری نداشتم .. خانوم

مدیر بادیدن آیدین از جاش بلندشد ناظم همینطور

111

آیدین: سلام ببخشید دیر شد. مسیر طولانیه .. سلام خواهش میکنم بفرمایید بشینید

هنوز مچ بدبختم اسیر دستای گندش بود دست که نیست آچار فرانسس هر دو

نشستیم .

آیدین: بفرمایید سراپا گوشم .

خانوم مدیر نگاهی به دست منو آیدین کرد. و شروع به زر زدن کرد .

هر دو نوشته روداد دست آیدین ... آیدین با اخم خوندشون بعد زد زیر خند ..

این چیه دیگه ؟

ناظم : دست گل همسر شماست. چسبونده پشت مامیدونید بچه ها چقدر به

ماخندیدن؟ آیدین دستمو ول کرد باشدت سرشوبه طرف من چرخوند.

آره آیدا... کارتو بود؟

به سختی آب گلومو قورت دادم

نه کار من نبود.

مدیر : داری دروغ می گی یکی از بچه هاتو رودیده .

گفتم: منو دوستام دروغ نگفتیم ..

آیدین نگاه غضب ناکی به من کرد . که یعنی خفه شو سرمو انداختم پایین ...

آیدین : آیدابه خاطر کاری که کردی معذرت خواهی کن .

از دست همشون خسته بودم شو نموبالا اندختم.

من کاری نکردم که معذرت بخوام

صدای آیدین بلند شد.

112

آیدااااا....

لبامو جمع کردم دوباره شونمو بالادادم ..

سکوتمودید خودش معذرت خواهی کرد ... به درک... مرد تیکه ی غول بیابونی
... خانومدیر که از حرکت من جاخورده بود برای اینکه بیشتر آیدینو از دست من
عصبانی کنه کارنامه ی قشنگمو روکرد ... ای بمیری ... بشکه صد تنی.. آیدین
بادیدن نمره های دسته گلم که درحد ده دوازده بود سورخ شد نگاه گرگرفتشو به
من دوخت بعد کارنامه رو گذاشت توجیبش ... روبه مدیر کردوگفت:

اگه اجازه بدیدمرخص شیم البته آیدارم می برم

بله خواهش می کنم

روبه من

برووسایلتو بیار بریم .

وای خدااااا خداااا بدون حرف رفتم وسایلمو جمع کردم درجواب مریم و سارا که
چی شد؟ حرفی نزدم ازکلاس زدم بیرون ... می دونم که از دستم عصبانیه ... خوب
باشه چکارمی تونه بکنه ... الکی خودم مدل داری می دادم ... توحیاط نبود فهمیدم
رفته بیرون بدودو از مدرسه زدم بیرون توماشین منتظر بود.. خدایا... به من
بدبخت بیچاره ی چلاق رحم کن فقط این یه بارو.... درماشینو آرام باز کردم نشستم
البته چسبیدم به در ... خیلی ازش می ترسیدم. بدون اینکه نگاهم کنه ماشینو
حرکت داد . باخشم فریادکشید
این چه کاری بودکردی؟ می دونی چقدر خجالت کشیدم... ها ... می فهمی...؟ آخه
لعنتی این چه نمره هایی که گرفتی..؟ 31 شدنمره 33 شدنمره؟ چرااون چرت
وپرتارو چسبوندی پشتشون..؟ خجالت نکشیدی؟

113

یه ریز حرف می زدودادوبی داد می کرد منم خودمو یه گوشه ی صندلی جمع کرده
بودم . ادامه داد

البته از کسی که پدرومادری روسرش نبوده بیش از این انتظار نمی ره
بااین حرفش سوختم ... بدم سوختم ... اشکام پرت شدن بیرون ... چکار به
پدرمادرم داره ... سکوتوشکستم باگریه دادزدم
من خیلی خوب تربیت شدم پدرومادرم آدمای خوبی بودن حق نداری اسمشونو
بیاری ... آره من نوشتم خوب کردم نوشتم ... حقشون بود
هنوز حرفم تمام نشده بود که احساس ک ردم صورتم آتیش گرفت . چنان محکم
بپشت دست زد تو صورتم که دهنم پر خون شد . دستام که به شدت می لرزیدن
گذاشتم جلوی دهانم .. گفت :

خفه شو... بزار بریم خونه نشونت می دم که سرپیچی از من چه عاقبتی داره
دیگه ساکت شدم سرمو به شیشه چسبوندم دستمالی از جیبم در آوردم لبمو پاک
کردم لبم می سوخت ... بیصدا اشک ریختم تار سیدیم خونه .. وارد خونه که شدیم
دادزد

معصومه خانوم ... معصومه ...

سراسیمه از آشپز خونه بیرون آمد

بله آقا

برو بیرون نمی خوام امروز اینجا باشی

بله چشم

سریع از ساختمان بیرون رفت .. وای خدا می خواد چکارمکنه؟

114

هنوز دستم جلوی دهنم بود نمی دونم چی شده که خونش بند نمیاد می خواستم
به اتاقم پناه ببرم که صدام کرد
کجا صبرکن باید جواب بلبل زبونیتوبدی ...
سرجام خشکم زدتودلم آشوب بود . کتشدور آورد گذاشت رودستگیره مبل ... دستش

رفت برای کمر بندش و بازش کرد .. از ترس مردم نکنه می خواد.... جیغ بلندی کشیدم و عقب عقب رفتم حالا کمر بندش در آورد به پله هار رسیدم پاهام توان نداشت بدنم می لرزید همونجا نشستم وای نه من آمادگی شوندارم ... می ترسم ... حتی نمی تونستم التماسش کنم وقتی دیدم داره یه طرف کمر بندو دوردستش می پیچه خیالم راحت شد ... این یعنی می خواد منو بزنه ... نه کاری که ازش می ترسم ... از جام بلند شدم از پله هادویدم بالاولی یکی به آخر چنگ زد پشت گردنم افتادم زمین ساق پام خورد به لبه پله که از درد جیغ زدم ولی توجهی نکرد . این کمر بند بود که بدن منو کبود می کرد . برفین دور ما می چرخید پاچه ی شلوارشویه دهن گرفته بود می خواست مانعش بشه ... ولی فایده نداشت حسابی کتک خوردم اساسی ... بدنم می لرزید این همه درد پیش بی کسیویتیمی من چیزی نبود . آیدین رفت . منم باتنی و قلبی رنجور خودمو به اتاقم رسوندم ... آخ ... بابا ... اگه بودی بدون اینکه لباسمو در بیارم خودمو انداختم رو تخت . باورم نمی شد که منو بزنه ... مگه از آدم مغروری مثل اون انتظار دیگه هم می شه داشت .

بعد از کلی گریه کردن خوابم برد ... نمی دونم چقدر خوابیم . از شدت سردرد بیدار شد از جام بلند شدم مانتوشلوار و مغنه امودر . آوردم رفتم حمام شاید آبگرم کمی از درد بدنم کم کنه ... زیر دوش ایستادم نگاهی به خودم کردم جای کمر بند همه جای بدنم و کبود کرده بود دوباره بغضم ترکید زیر دوش آب گریه کردم . حال نداشتم خودمو بشورم بعد از کمی حوالمو پوشیدم از حمام آمدم بیرون ... توان لباس پوشیدنم نداشتم . با حوله رو تخت دراز کشیدم . به هر طرفی که می خوابیدم در می

115

کرد قلبم.... قلبم.. از این همه بی رحمی شسته بود ... حال منم به هم می خورد . دلم می خواست با همین دستام بیات لعنتی و خفه کنم . صدای معصومه خانوم شنیدم خانوم شام حاضره آقامنتظرن با صدایی شبیه گریه گفتم میل ندارم می خوام بخوابم .

تصمیم گرفتم دیگه مدرسه نرم ... اصلا مدرسه می خوام چکار ... آره دیگه مدرسه
 نمیرم ... باتمام بی حالیم لباس زیرمو پوشیدم. دوباره باحواله دراز کشیدم سرم
 خیلی دردمی کرد حالمم به هم می خورد .. چشمامو بستم تا کمی آروم شم ... صدای
 پایی تو چند قدمیم شنیدم باترس چشمامو باز کرد. آیدین روسرم بود .. هول شدم
 نشستم سر جام
 س...س..سلام
 حولمو از یقه گرفتم .. با اخم جلو آمد دستمو عقب زد از شونه حوله رو پایین آورد
 جای کمر بندو نگاه کرد. بعد بدون حرف رفت از تو کمند بلوز شلوار یاسی رنگی بیرون
 کشید داد دستم
 بگیر بپوش
 باترس ازش گرفتم ... پشتشو کرد به من منم سریع پوشیدمشون سرم گیج می
 رفت. زانو هامو بغل کردم ناخونامو می جویدم بدنم می لرزید ... جلو آمد دستامو
 از دهنم بیرون آورد .
 پاشو شام سرد شد.
 سیرم نمیخورم ..

116

چشمم تار می شد .. سرم گیج می رفت. دستمو گرفتم جلوی دهنم اونم منتظر
 سرپای ایستاده بود. می خواست چیزی بگه که یهو بالا آوردم . سریع سطل آشغال
 کنار تختمو گرفت جلوی دهنم . با ناراحتی گفت:
 چت شده حالت بده ؟
 می خواست پشتمو ماساژ بده که جیغم بلند شد .
 آیییی... پشتم ...
 چشمم پراشک بود تار می دیدم با تعجب واخم به من نگاه کرد. لباسمو از
 کمر بالا کشید . چشماشو بست . زیر لب چیزی گفت که منم شنیدم .
 آه... دستم بشکنه ...

الهی آمین... بلدنیست معذرت خواهی کنه لندهور...
 دوباره لباسمو پایین کشید. سرشو تکان داد... نمی دونم واقعا ناراحت شدیانه
 دوباره سالم بدشد سریع خودمو به حمام رسوندم و حسابی بالا آوردم.
 روسرم ایستاده بود بی حال نشستم کف حمام دستام شل زمین .. جلو آمد صورتمو
 شست بعد منواز زمین کند . حال هیچ کاری اعتراضی چیزی نداشتم . منو روتخت
 گذاشت از تو کمد شالوپالتو مو آورد پوشیدتم زیر بازو مو گرفت .
 پاشو باید بریم
 وای داره چکار می کنه . داره منو می ندازه بیرون ... با صدای ضعیف گفتم :
 داری منو می ندازی بیرون غلط ... غلط کردم .. تورو خدا بیرونم نکن .
 باناراحتی نگاهم کرد .
 چی میگی تو بیرون کدومه دارم می برمت دکتر...
 117

خیالم راحت شد....
 نه دکتر نمی خوام خوبم
 باز روحرف من حرف زدی ؟
 بغض گلو مو چنگ میزد . حتی از کارشم پشیمون نیست .. از جام بلندشدم با قدمهای
 آهسته راه می رفتم به پله ها که رسیدم سرم گیج رفت . همونجا نشستم . آیدین
 متعجب پرسید
 چی شد چرانشتی ؟
 سرم گیج میره نمی....
 هنوز حرفم تمام نشده بود . که آیدین منو بغل کرد و از جا کند . اینقدر سرم دردمی
 کرد که روگردنم سنگینی می کرد . سرمو گذاشتم توسینه ی آیدین . با اینکه حالا کاملا
 ازش متنفر بودم چاره ی نداشتم . وای خدا بو عطرش ادمودیونه میکنه .. منو
 سوار ماشین کرد بعد خودش سوار شد . به بیمارستان که رسیدیم دکتر بعد از معاینه
 کلی دارو آمپول برام نوشت . پرستار قبل از اینکه سرم مو وصل کنه دو تا آمپول آماده

کرد .

نگاه لرزانمو به آیدین دوختم باناله گفتم:

نه آمپول نه ...

آیدین جلو آمد منو برگردون پرستارم باکمال بی رحمی اولیوزد که جیغ بلندی زد

ویاها موتکان می دادم ... انگار جیغای من برای پرستار عادی بود. سرم

زدورفت... بعداز چندساعت به خونه برگشتیم بین مسیر هردو سکوت کرده بودیم

..منکه حرفی نداشتم ... بااین جلادبزنم ...

118

با بی حالی از پله ها بالا رفتم بدون اینکه پالتمو دریبارم دراز کشیدم. آیدین پشت

سرم بود

آیدا...

جوابی ندادم

آیدااااااا...

جوابی ندادم ... دوست نداشتم صداشو بشنوم ... سنگینیشو روتخت کنارم

احساس کردم ازش متنفرم ... کاش خفه شه ... کاش بمیره ...

باعصبانیت گفتم:

مگه صدات نمیکنم ... پاشو یه چیزی بخور ظهرم چیزی نخوردی...

با اخم برگشتم طرفش ..

ولم کن نمی خورم... اصلا ... اصلا می خوام بمیرم ...

دوباره صورتم خیس شد..

می خوام بمیرم برم پیش بابا و مامانم...

سرمو فرو کردم تو متکا وزار زدم صدای پاشوشنیدم که از اتاق رفت بیرون... بعداز

کلی زار زدن پالتومو کردم و خوابیدم... نصف شب از شدت تشنگی بیدار شدم گلوم

خشک بود به سختی از تخت پایین آمدم... رفتم بیرون بر راهرو روشن کردم باترس

اطرافونگاه کردم ... از پله ها پایین رفتم بق آشپزخونه رو روشن کردم به طرف

یخچال رفتم داشتم شیشه ی آب و بیرون میاوردمکه صدایی شنیدم
چیزی می خوی ..؟

119

از ترس چنان جیغی زدم که نگو شیشه از دستم افتاد و شکست. آیدین بود.. به
سرعت به طرفم آمد بغلم کرد.
نترس منم آیدا ... آیدا!!! ...
ولی من جیغ می زدم دستامو سرمو تو بغلش پنهان کردم ... صدای آرام آیدین
تو گوشم پیچید.
نترس عزیزم منم آرام باش...
به آرامی دستشوروی مو هام کشید. و سرمو ب*وسید ...
لبام میلرزید با صدای لرزان گفتم:
ت...ت... ترسیم ... امروز از همون اول صبح منو کشتی تا آخر شب ... مگه چکارت
کردم ؟
محکم تر بغلم کرد دوباره سرمو ب*وسید .. ب*وسش برام معنی نداشت آیدین منو زده
بود ... کمی بعد منو از بغلش بیرون کشید دستشو گذاشت رو پیشونیم چهره ی
نگرانی به خودش گرفت.
وای خدا... چقدر تب داری ... خدایا چکار کنم ؟
زیر بازومو آرام گرفت می دونست که همه ی بدن درد داره کمک کرد روی صندلی
نشستم. بطری دیگه ی از یخچال بیرون آورد خالی کرد تولیوان گذاشت جلوی لبم
بیا کمی آب بخور
خیلی تشنم بود ابو یه نفس خوردم ... آیدین چرخى تو آشپزخانه زد. بعد
باجارو خاک انداز برگشت شیشه هارو جمع کرد... کمک کرد به تختم برگشتم
... موندم تو کار این بشر نه به اینکه منو اینقدر زد نه به حالا که مراقبمه... خیلی

120

تب داشتم... هر وقت چشمموباز می کردم آیدین روسرم بود... پیشونیمو خنک می کرد. به زور تاپ و شلوارکی بهم پوشوند تا کمی خنک بشم.

پامو گذاشت توتشت آب... داشتم از شدت تب می سوختم... نمی دونم خواب بودم یا بیدار... آیدین تا صبح ازم پرستاری کرد...

ساعت هشت صبح از اتاقم رفت بیرون کمی بعد لباس پوشیده برگشت... همینطور که دکمه ی آستینشو می بست گفت:

مدرسه نمی خوادبری به مدرسه زنگ زدم... باید برم شرکت یه جلسه ی مهم دارم به معصومه خانوم گفتم برات سوپ درست کنه.

نگاهی به من بی چون انداخت دستشوروی پیشونیم گذاشت... چشماش از بیخوابی قرمز و خمار شده بود... چشممو بستم سرمو برگردوندم که نبینمش... پتوورموم کشید... چندثانیه بعد صدای پاشو از روی پله هاشنیدم...

بری که الهی برنگردی... چون خیلی خسته بودم زودبه خواب رفتم وقتی بیدار شدم ساعت 2 بود.

« فصل چهار »

[[آیدین]]

خسته ام از دست خودم از دست خودم کلافه ام... چطور تونستم دست روی اون بدن ظریف بلند کنم... برای یه لحظه فراموش کردم که اون یه بچست و باید شیطنت کنه... مجبور بودم از یه جلسه ی مهم بگذرم... وقتی پشت در اتاق مدیر دیدمش بی خیال داشت باپاش روزمین خط می کشید... وقتی منو دید ترسو تو صورتش دیدم... وقتی فهمیدم چکار کرده به زور جلوی خندمو گرفتم... کاراش برام جالب بود... از کارش خیلی ناراحت نشدم... ولی وقتی نمره هاشو دیدم دیونه

121

شدمای بچه اصلا درس نمی خوند... حاضر جوابیش تو ماشین عقل از سرم پروند... تنها کسی که تا حالا جلوم ایستاد آیدابود...

نمی دونم چی شد که زدمش ولی خیلی زود پشیمون شدم... نمی دونستم که

اینقدر بد زدمش منتظر شام شدم تا از اتاقش بیاد بیرون ... وقتی گفت شام نمی خورم نگرانش شدم نهارم نخورده بود ... با عجله از پله ها بالا رفتم روتخت پشت به من دراز کشیده بود ... وقتی متوجه حضورم شد از ترس نشست سر جاش و سلام داد فهمیدم خیلی ترسیده حقم داشت ... بد زده بودمش ... حوشو جمع کرد یه لحظه کبودی روی شانه اش دیدم ... دست بردم حو رو از روشونش کشیدم پایین ... کبودیش قلبموریش کرد ... مجبورش کردم لباسشو بپوشه ... حالش که بد شد ... دیگه دیونه شدم ... تا صبح تب داشت ... لباس خنکی پوشیدم تنش حتی حال نداشت مقاومت کنه ... تا صبح پدر و مادرشو صدامی زد نه خواب بود نه بیدار ... به خاطر این کارم هزار بار خودمو لعنت کردم ... ولی در هر صورت باید بفهمه که نباید جلوی من زبان درازی کنه . از عموش در مورد ترس شبانش پرسیدم؟
جواب داد..

آیدا ... بچه بود ... که توی یه تصادف پدر و مادرش و از دست میده آیداهم توماشین بوده توتاریکی شب ی بچه ی تنها ... مرگ پدر و مادرش ... از اون به بعد از تاریکی وحشت داره ...

از وقتی فهمیدم از تاریکی و تنهایی می ترسه در اتاقمو نبستم تا شاید کمی احساس امنیت کنه .. درسته هیچ احساسی بهش نداشتم ... ولی اون یه دختر ضعیف و بی دفاع بود حالا که قبول کرد کنار من باشه باید همه چیز و برایش فراهم کنم ... هزینه ای که برایش کردم که تومدرسهش بمونه در برابر مالو ثروت من چیزی نبود ...

122

[[آیدا]]

درد دلم تازه شد ... دهانمویاز کردم از داخل دندونم رفته بود روی گوشتم که خیلی درد داشت دوباره بغض و حشی به گلوم چنگ زد ... به حال بی کسی و بدبختی خودم دوباره زار زدم کار آیدین برام قابل حضم نبود مگه یه شوخی چنین توانی داره؟ ...
خدا بکشتت بیات عوضی که باعث شدی من اینجوری بشم ایشا ... با آیدین

برید. زیر ماشین وله بشید...

دیگه نمی خوام تو این خونه باشم ... نمی خوام تو این قفس طلایی باشم ... دیگه تحمل ندارم ... لباسامو پوشیدم . آرام از پله هارفتم پایین ... برفین که منو دید پارس کنان دورم می چرخید ... دستمو گذاشتم جلوی لبم ... آروم گفتم:
هییییییس ... هییییس ... یواش ...

گوش بده کار نبود می خواست باهش بازی کنم ... معصومه خانوم که صدای برفینو شنید از آشپز خونه بیرون آمد ..

سلام خانوم جان ... حالتون خوبه ...

نگاه نگران شوپیه من دوخت ... ادامه داد

الهی بمیرم براتون ... دیروز دعواتون شد؟ آقا شماروزد؟ ... آخه صدای جیغتون می آمد بیرون ... ببخشید خانوم ... ماهمه پشت در بودیم ولی جرات نداشتیم مداخله کنیم ... آخه آقا خراجمون می کنه ...

لبخندی زورکی به چهری نگرانش زد

می دونم ... خودتونو ناراحت نکنید ... مهم نیست ... وضعیتونومی دونم شمام مثل من بردشین .

نگاهی به من انداخت

123

خانوم جایی می خوای برید؟

می خوام کمی قدم بزنم ..

وای خانوم شما حالتون خوب نیست ... آقا گفته مراقبتون باشم ... از صبح تا حالا

چند دفعه زنگ زده وجویای حالتون بوده ... بیاید سوپ براتون درست کردم ...

جوابی ندادم وبه در رسیدم برفینم که ول کن نبود ... یکی از توپاش جلوی پام بود برداشتم و پرتش کرده یه جای دور که بره پیداش کنه منم راحت برم بیرون ... معصومه خانوم : خانوم تورو خدا نرید بیرون آقا گفته حالتون خوب نیست ..

دستشو پس زد

ای بابا... ولم کنید آقا غلط کرده می خوام برم .
 پشت در ایستاد تا مانع خروجم بشه
 نمی شه آقایی چارم می کنه ... حداقل بزارید رانندتونو خبر کنم ..
 سرمو دادم بالا و با اخمو داد زدم
 راننده نمی خوام دست از سرم بردارید
 تمام توتنمو جمع کردم هولش دادم عقب درو باز کردم و الفرار... با سرعت از پله های
 بزرگ خونه که چندتا بودن پایین رفتم ... معصومه خانوم پابرهنه دنبالم دوید داد زد
 خانوم تورو خدانرید آقا منومی کشه ...
 توجهی نکردم به سرعت از این زندان زیبا فرار کردم ... کمی دویدم تا کسی بهم ن رسه
 یه تا کسی رسید دست تکان دادم ایستاد ... سریع سوار شدم به عقب نگاه کردم
 ... معصومه خانوم پابرهنه راندهام وسط خیابون بودن ... ببخشید اگه باعث
 دردسرتون شدم ... ولی باید برم ... کجا ... نمی دونم ...

124

راننده از تو آینه نگاهی انداخت
 خانوم کجا برم ؟ کمی خودمو جابجا کردم ...
 نمی دونم حالا شم برید بهتون می گم ...
 خانوم ماکه بی کار نیستیم شمارو دور بزنیم مقصود بیگو ...
 قبل از اینکه حرفی بزنم سه تا ده هزاری از کیفم بیرون کشیدم گرفتم طرفش
 آقا شما برید ... بهتون می گم
 راننده که برق پولو چشمشو گرفت دنده رو عوض کرد ... پولو از دستم گرفت
 ای به چشم هرچی شما بگید ... راستش اول فکر کردم پول ندارید .. ولی حال تا
 هر وقت بخوای در خدمتم ...
 کمی فکر کردم جایی جز خونه ی عمونداشتم ... می دونستم زن عمو کلی
 داد و بیدادمی کنه اگه بفهمه فرار کردم .. ولی باز خونهی عموم ... کسی منونمی
 زد ... فقط باید جیغای زن عمو تحول می کردم ... سرمسیریه لباس برای زن عمو

یه توپ فوتبال برای علی یه شال برای ساغروبه تیشرت برای عموخریدم اینجوری
 بیشتر تحویل می گیرن... برای من تنها چیز مثبت آیدین پولاش بود... وگرنه جز
 اخموتخم چیزدیگه ای نداشتآقای مغرور...
 زنگ خونه یعمو زدم... کمی بعد علی دروباز کرد
 وای آجی آیدا!!!
 خودشوانداخت بغلم جای کمربندی که نوش جان فرموده بودم دردگرفت ولی به
 ردی خودم نیاوردم. محکم بغلش کردم یه دل سیرب*وسیدمش
 از بغلم آمدبیرون دویدظرف خونه

125

بیاید... آجی آیداآمده ...
 ساغربدو خودشو بمن رسوند ... هموبغل کردیم وب*وسیدیم ... زن عمو هم جلوآمد
 منوب*وسید..
 ساغرباخوشحالی گفت:
 وای عروس خانوم آمده خونمون ... خوش آمدی نمی دونی تو این چند هفته که
 رفتی چقدر جات خالیه ... خیلی دلم برات تنگ شده بود..
 لبخندی زدم
 منم دلم براتون تنگ شده بود...
 زن عمو باخوش رویی گفت:
 خوش آمدی بیا.. بیا بریم تو...
 باهم واردخونه یکوچک عموم شدم ... چقدر دلم تنگ شده بود ... آهی کشیدم
 ورفتم روی اولین مبل نشستم... خریدارو کنار دستم روی زمین گذاشتم ... زن
 عمو بالبخند جلوآمد
 چه عجب یادی از فقیر فقرا کردی رفتی و پشت سرتو نگاه نکردی ها...
 بالبخندی حالی جواب دادم
 خودتون می دونید درس و مدرسه دارم ... تازه آیدین اجازه نمی ده جایی برم ...

نگاهم به کیسه ی خرید افتاد... لبخندم پرنگ تر شد... علی و صدا کردم
 علی بیاببین چی برات خریدم... باچهری شاد آمد جلوم ایستاد
 بله آجی... چی خریدی برام؟

126

توپ فوتبال و بیرون کشیدم... گرفتم طرفش... جیغی از خوشحالی کشید...
 وای آجی چقده کشنگه... ای ول آجی گلم
 خندم گرفت.
 کشنگ نه... کشنگ...

خودشوانداخت بغلم و گونمو ب*وسید... بعدشروع به رویایی زدن کرد... شال ساغرم
 بهش دادم.. باخوشحال شال یاسی رنگی که باکلهای ساتن صورتی روسرش
 انداخت و خودشوتوآینه ی قدی دم در دید زد بعدآمدگونمو ب*وسید
 دستت درد نکنه چرا زحمت کشیدی؟
 فقط لبخندی زدم... غم دلم اینقدر زیادبود که برای یه لحظه هم فراموش نمی
 کردم که چقدر بدبختم ..
 زن عمو گفت:

دخترم چرا زحمت کشیدی یه وقت شوهرت ناراحت نشه
 شونه ی بالا انداختم
 نه کاری نداره ..

لباس زن عمو که هم جنس خوبی داشت وهم خیلی گرون بود . دادم بهش باذوق
 گرفت و پوشید . و تشکر کرد ... چندقیقه گذشت که صدامون کرد .
 بچه ها بیاید نهار حاضره ...
 قبل از رفتن به آشپزخونه ساغر بهم علامت داد که برم اتاقش ... می دونستم می
 خواد درباره ی عشقش حرف بزنه ... با بی حالی دنبالش وارد اتاقش شدم ... به
 وسط اتاق که رسید باذوق دستاشوبه هم کوبید...

127

وای آیدا می دونی چی شده ..

نه چی شده

دستامو گرفت باتمام خوشحالیش گفت:

محمد... محمد قرار پنجشنبه با خانوادش بیاد خواستگاریم ...

دستش که تودستم بود فشردم بالخند گفتم:

واقعا خوشحال شدم ایشا... خوشبخت بشی ...

نگاه ساغر به نگاهم گره خورد... بانگرانی گفت:

آیدا... چت شده خوشحال نشدی ؟

سرمو پایین انداختم.

چراکه نه باورکن خوشحال شدم که به عشقت رسیدی ...

بی اراده اشکام ریخت . ساغراخمی کرد و خیره بهم گفت:

آیدا... چته ؟ از وقتی آمودی تو خودتی چیزی ناراحتت کرده ؟ بگو شاید بتونم

کمکت کنم .

اشکامو با پشت دست پاک کردم ... رفتم کنار پنجره نشستم. آهی کشیدم

نه ... کسی نمی تونه کمکم کنه ..

جلو آمد کنارم نشستم. دستامو تودستاش گرفت بانگرانی گفت :

آیداتب داری ... مریضی ؟

همینطور که به بیرون نگاه می کردم جواب دادم

مهم نیست

128

نگران تر پرسید

آیدا تو... خوشبختی ؟ نکنه اذیتت می کنه ؟

نه خوشبخت نیستم ... با اینکه غرق پول و انواع لباسها و خیلی چیزهای دیگه

هستم... خوشبخت نیستم ... مدام دعوام می کنه ... مثل یه بچه بامن رفتار می کنه

...تو درسم غذا خوردنم لباس پوشیدنم ... تو همه کارم دخالت می کنه
 ... اینقدر خشک وجدیه که می ترسم کنارش باشم... می دونی... وقتی نزدیکمه هیچ
 احساسی بهش ندارم. دیشب منو زد...
 ساغر با چشمای گشاد شده پرسید
 چییییییییییییییییییی... تو روزد؟
 اهِم... با کمر بند افتاد به جونم ... از اینکه تو اون لحظه پناهی نداشتم ... نه پدری
 نه مادری ... نمی دونی چقدر وحشت کرده بودم ...
 هق هقم بلند شد... سرم تو بغل ساغر بود... هر دو با هم گریه کردیم ... ساغر با گریه
 گفت:

ساغرت بمیره چه کشیدی ... توبه خاطر من گرفتار این لندهور شدی ...
 سرمو بلند کردم اشکامو پاک کردم.
 نه عزیزم چرا به خاطر تو... قسمتم این بوده ...
 در اتاق باز شد. زن عمو تو چارچوب ایستاد ...
 و اچرا گریه می کنیدی؟
 هیچی زن عمو کمی دل تنگ بودیم ...
 باشه بیایدنهار آمادس

129

زن عمو که رفت روبه ساغر کردم ...
 تو رو خدابه زن عمو چیزی نگوآگه بفهمه به آیدین خبر می ده من اینجام
 بادهانی باز نگام کرد
 یعنی خبر نداره اینجایی؟
 نه نمی دونه ...
 باشه به کسی نمی گم... یعنی شک نمی کنه اینجایی...؟
 لبامو جمع کردم شونه ای بالانداختم...
 نمی دونم

ساغر دستی روی شوئم کشید
 باشه حالا بیا بریم تامامان شک نکرده
 هردو برای نهار رفتیم... خیلی وقت بود عدس پلونخورده بودم به زور چندقاشق
 خوردم و عقب کشیدم
 دستتون دردکنه زن عمو..
 زنمو که قاشقش و برد دهنش گفت:
 نوش جونت توکه چیزی نخوردی ...
 خوردم ممنون
 از آشپزخونه بیرون رفتم... کنار پنجره ایستادم و به حیاط کوچیک خونه ی عمو
 خیره شدم... نگران بودم حتما تا حالا فهمیده ... بیچاره معصومه و خانوادش
 ... آیدین پودرشون می کنه ... برفارویه گوشه جمع کرده بودن چندتا گنجشک سریه

130

تکه نون داشتن دعوامی کردن و مدام بالاوپایین می پریدن... آهی کشیدم ... به
 آسمون نگاه کردم ... دلم خیلی گرفته خدایرس به دادم ... متوجه حضور ساغر شدم
 دلم نمی خواست ناراحتش کنم لبخندبی جونى زدم
 ساغر همیشه برم تو اتاقت بخوابم ... خیلی خستم ...
 بادلسوزیتامام گفت:
 معلومه دیونه این چه حرفی می زنی اصلا بیاباهم بریم بخوابیم منم خوابم میاد.
 بهم رفتیم اتاق ساغر روی تخت یک نفره ساغر کنار هم دراز کشیدیم ... خیلی
 زود خوابم برد... وقتی بیدار شدم هو اتاریک شده بود. به ساعت رومچم نگاه کردم
 ... ساعت 7 بود ساغر کنارم نبود مدتها بود اینقدر راحت نخوابیده بودم. تا حالا خبری از
 آیدین نشده ... با اینکه تو این خونه خیلی زن عمو منو آزار داده بود و همیشه
 آرزو داشتم از دستش راحت بشم ... حالا ایجا شده پناهگاهم... چه دنیای عجیبی
 ... صدای عمو به گوشم رسید... از تخت پایین آمدم. خودمو مرتب کردم مواز اتاق رفتم
 بیرون بادیدن عمو لبخندی از ته دل زدم. و برای ب*وسیدنش جلورفتم

سلام عمو خسته نباشید

بالبخند جواب داد

سلام دخترم خوش آمدی ... چه خوب کردی آمدی دلم برات تنگ شده بود
راستش چندبار میخواستم پیام خونه و ببینمت ولی می دونی آقا دوست نداره
با کارگراش رفت و آمد داشته باشه
می دونم عمو خودتونونراحت نکنید...
کمی جابجا شد چایشوسرکشید
خوب عمو جان آقاچطور راضی شده تنها بیای اینجا..

131

سرمو پایین انداختم ...

دلم هواتونو کرده بود آدم .

سری تکان داد

خوش آمدی خوش آمدی ...

زنگ در به صدا درآمد ... وای خداهوری دلم ریخت... بانگرانی به ساغرنگاه

کردم لبمو و بدنان گرفتم ... علی بادورفت دروباز کرد... زود برگشت

آبجی آبجی آیدا شوهرت آمده

کپ کردم وای حالا چکارکنم ... قلبم داشت میومدتو دهنم ... ساغرکنارم

نشست دستمو گرفت .

آروم باش آیدارنگت پریده...

آب دهنمو به سختی قورت دادم.

عموسریع رفت بیرون ... بعد از چند دقیقه هر دو وارد شدن زن عمو

روسریشو پوشیدرفت جلوش

سلام آقاخوش آمدید...

سلام ممنونم

صدای آیدین دلمولرزوند ساغرهم از من جدا شد و سلام داد و دررفت کنار زن

عمو ایستاد... سرجام خشکم زد جلوم ایستاد
 به به خانو خانوما... سلام عرض شد.
 کنارم نشست. از لحنش ترسیدم حتی یادم رفت نفس بکشم... جوابشوندادم مدام
 لبمو بادندون فشارمی دادم دستامو توهم فقل کردم...

132

زن عمو سریع چایی آورد.
 بفرمایید آقا
 ممنون میل ندارم. باید زود بپریم اومدم دنبال آیدا...
 عمو که روبرو مون نشست بود متوجه من شد..
 آگه قابل بدو نیدشام در خدمت باشیم آقا...
 نه ممنون باید بپریم...
 سرشوبه گوشم نزدیک کرد با صدای آرام گفت:
 برو آماده شو بپریم...
 بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:
 نمیام...
 باز آرام ولی خیلی محکم...
 لج نکن... تا اون روی سگم بالا نیامده... زود باش وگرنه بازور میبرمت...
 انگشتامو توهم فشار دادم...
 نمیام
 همه فهمیدن که بین ما چیزی هست... عمو گفت:
 دخترم پاشوبه حرف شوهرت گوش بده... حالایه وقت دیگه میای...
 در جواب عمو باگریه گفتم:
 نمیام نمی خوام برم...

133

زن عمو سرشوخم کرد روسرم. بادادگفت:
 نکنه تو برای قهر آمدی خونه ی من آره؟
 سرمو پایین انداختم و بعد بهش خیره شدم
 آره تو رو خدا بزارید اینجامونم منو با این نفرستید..
 عمو بیچاره باناله روبه آیدین کرد.
 آقابه خدامانی دونهستیم برای قهر آمده. آگه می دونهستم خودم میاوردمش
 خونه... سرشوروبه من کرد
 پاشودخترم باشوهرت پرو
 سرپای ایستادم. بالتماس دستامو به هم می مالیدم ...
 تورم خدابزاریدمونم تا آخر عمر کنیزیتونومی کنم
 آیدین ایستادکنارم
 این مسخره بازیچی درمیاری آخه؟
 زن عمو جلو آمدیه سیلی محکم زد تو صورتم که سرم خوردتوسینه ی آیدین
 غلط می کنی نری...
 آیدین که حرکت زن عمو رو دید. از کوره دررفت
 چکارمی کنی چرا می زنیش چه حقی داری دست روش بلند می کنی؟
 زن عمو دست به کمرش
 حقشه عادت داره به کتک خورن... حالا آدم میشه و برمی گرده سرزندگیش...

134

بدون توجه به آیدین بازو موگرفت که جای کمر بند روی بازو درد گرفت
 از درد چشم مو بستم
 آی... بازو...
 اشک بود که از صورتم پایین می آمد...
 آیدین باخشم بازو مواز دست زن عمو بیرون کشید
 مگه نگفتم دست بهش نزن

زن عموباداد گفت:

پنج سال زحمتشو کشیدم بزرگش کردم باز می خواد سرمنو بچه هام خراب بشه
که چی؟ ساغر خواستگار داره نمی خوام سایه شومش سردخترم باشه .

رو کرد به من

یا... گورتو گم کن از خونه ی من برو بیرون ... دیگه حق نداری پاتو اینجا بزاری ...

عمو جلو آمدیه سیلی به زن عموزد

خفه شو زن ... چرا خفه نمی شی؟

رو به آیدین کرد

آقا تورو خدا ببخشید زن من عصبی روانیه به خدا ...

شمانگران نباشید کار خانوم تونوبه پای شما نمی زارم

دیگه اینجا جای من نیست... دویدم اتاق ساغر شالموسر کردم پالتومو پوشیدم بدون

اینکه دکمشو ببندم کیفمو برداشتم ... به سرعت از کنار همشون رد شدم کفشام

اسپرت بوداز قبل بندشو فیکس کرده بودم برای همین راحت پوشیدمش ... به

135

سرعت دویدم ... آیدین پشت سرم آمد... تا بهم برسه در رفتم باید فرار کنم باید گم

شم ... دیگه هیچکسی روندارم مشکل از مننه که کسی دوسم نداره باید برم باید حال

افسردم و ببرم یه جایی که کسی منو نشناسه . موندم با این حال زارم چقدر تندمی

دوم آیدین باماشین دنبالم آمد... ولی من قصد ایستادن نداشتم ... زمین لیز بود

چند بار نزدیک بود کله پابشم... با ماشین پیچید جلوم ایستادم ولی دوباره راهمو کج

کردم و دویدم . آیدین پیاده شد در ماشینونبسته دوید دنبالم ... بهم

رسید و منو گرفت... تند تند نفس می زدم... فریاد زد

کجامی خوی بری دختره ی لجباز... محکم با پا کوبیدم روپاش دستاش شل شد

ص آ ی پام ...

دوباره فرار کردم چند قدم دور نشده بودم که از پشت گردن پالتومو کشید محکم

خوردم زمین ...

جیغم بلند شد وزارزدم
 کنارم نشست وشونه هاموگرفت ...توبرف وگل غلط زدم باگریه دادزدم صدام
 دورگه شده بود.
 لعنت به همتون لعنت به من لعنت به باباومامانم که منو ول کردن ورفتن لعنت
 به تو لعنت به تو لعنت به زن عمو ...لعنت به من که سربارم ...هه ..هه ..هه..
 دست بردزیربازوم وبلندم کرد
 بسه دیگه خفه شو ...خودت می فهمی چی میگی؟یه نگابه خودت بنداز..
 باجیغ گفتم :
 به چی نگاه کنم؟به بدبختیم به بی کسیم به تو...بتو...چه...اصلا چراآمدی دنبالم
 چرانمی زاری برم گم شم ...

136

سرموبه چنگ گرفتم
 آی سرم ...داره می ترکه...خداخلاصم کن ...
 آیدین درماشینوبازکردموشوت کردتوماشین که بدنم دردگرفت.
 سوارشود.
 ختره ی چموش
 همه جاتاریک بود هوای سردروی بدن گرگرفته ی من اثری نداشت ...آیدین سوار
 شد.نگاهی به من انداخت به طرفم چرخید
 نگانگا چه به روز خودش آورده ...ماشین خوشکلمو گلی کرده ...
 خوب کردم ..
 پوز خندی زدو حرکت کردتاخونه بینمون سکوت بود دوباره به زندانم برگشتم
 ...واردخونه شدیم پرسیدم
 معصومه خانوم مقصر نبودها...
 خنده ی گوشه ی لبش نشست
 می دونم برای همینم کاریش نداشتم .

آفرین پسر خوب

باز شیطون شدم و بلبل زبانی کردم نمی خواستم بفهمه که ترسیدم ...
 خنده ی بی صدایی کرد که فقط شونه هاش تکان خورد . پاهامو محکم کوبیدم و از
 پله ها بالا رفتم ... سریع لباسامو کثیفم و عوض کردم و انداختم توحمام
 باید خودمو برای یه کتک حسابی آماده کنم ... دیگه حسابی پوست کلفت شدم
 ... خودمو پرت کردم رو تخت ... آبییی کتفم بریدرت لعنت که من له کردی ... پشتمو

137

کردم کردم به در چند دقیقه بعد سنگینیشو رو تخت احساس کردم ... لبامو گاز
 گرفتم ... یا امام زمان ... از ترس سریع برگشتم دستامو گذاشتم جلوی صورتم
 زانو هامو جمع کردم توشکم
 تورو خدا نزن
 شونه هامو گرفت ... و بلندم کرد دستامو از جلوی صورتم پایین کشید . به صورتم خیره
 شد ... سرشوبه طرفین تکان داد . با صدای آرامی گفت :
 از دستت چکار کنم ؟
 نگاهموبه زمین دوختم ..
 بزار برم .
 اخمی کرد . دستاشو عقب کشید ..
 کجایی ؟ مگه جاییم داری ؟ دیدی که خونه ی عموتم نمی تونی بری
 لبام لرزید راست می گه جایی ندارم که برم بازم گفتم :
 تو چکار داری ... بزار برم خودم جاشو پیدامی کنم .
 اخمش پرنگتر شد چشماشو ریز کرد .
 می فهمی داری چی میگی
 سرشوبه صورتم نزدیک کردم محکمتر ادامه داد
 وای به حالت اگه کار خلافی بکنی خودم می کشمت . امروز به اندازه ی کافی از
 حد گذروندی .

انگشت اشار شو جلوی صورتم تکان داد

138

بار آخرت باشه بدون اجازه ی من از خونه بیرون میری

صداشو بلندتر کرد

فهمیدی...؟

روبه دررفت.

انگار امشب تنم می خواره

هر جادلم می خواد میرم من که برده ی تونیستم .

باقدمهای بلند برگشت ط رفم چنان سیلی محکمی به صورتم زد که از اون طرف

تخت افتادم پایین .. باناله گفتم:

آی پشتم شکست... ایشا... فردا که می ری سر کار دستوپات بشکنه ... ایشا... بمیری

من بیوه شم

کمی نگاهم کرد و از اتاق رفت بیرون ... صدای پاشورویله هاشنیدم ... دستاموبه لبه

ی تخت گرفتم باناله بلندشدم ... رفتم درو بستم و به تخت برگشتم ... شکم به

قورقور افتاد . دلم نمی خواست برم پایین باید صبر کنم بخوابه بعد برم یه چیزی

بخورم ... ساعت دهه بی انصاف برای شام صدام نکرد ... بلندشدم رفتم پشت

پنجره به حیاط خیره شدم ... چه منظره ی زیبایی ... چراغهای توپی بزرگ رنگی

که هر کدام برف روزمینو به رنگ خودشون درآورده بودن... مکان

عبورمونو آقا احمدشوهر معصومه خانوم پاک کرده بود و برفارو کنار زده

بود... آقا احمد مرد خوبی بود قد بلند با چشمای مشکی بینی لبشم به صورتش می

آمد... از وقتی که من آمدم اجازه ی ورود به داخل خونه رونداره کارای

خریدورسیدگی به باغوبه عهده داره ... هنوز تب دارم... روی صندی کنار میزم

نشستم سرمو رومیز گذاشتم ... واقعا که خیلی بی احساسه ... کاش بفهمم برای چی

بامن ازدواج کرد ... بابا ز شدن در سرمو بلند کردم ... آیدین بایه سینی پراز

139

غذا وارد شد... رومو برگردوندم دوباره به بیرون خیره شدم ازش خیلی دلگیر بودم... سینی و رومیز گذاشت.

برای شام که نیامدی آوردمش بالا برات...

لبخندی رو لبش بود... چه پرو... همین چند دقیقه پیش منوردها... لبامو جمع ک ردم شونمو بالا دادم

میل ندارم سیرم...

هنوز حرفم تمام نشده بود که صدای شکم واموندم بلند شد... قووووور

آیدین با صدای بلند خندید...

می دونم سیری ولی به خاطر شکمت کمی غذا بخور... کنارم ایستاد... خودمو جمع

کردم... واقعا مثل سگ ازش می ترسم... دستمو گرفت... با صدای آرامی گفت:

هنوز تب داری؟... نترس کاریت ندارم... یه دعوا بین زن شوهر بود که تمام

شد... با چشمای گشاد شده و دهان باز نگاهش کرد...

چی زن و شوهر... نه بابا...

خندید...

آره دیگه... زن شوهر حلالم بلبل نشود دوباره غذات سرد شد...

مشغول خوردن شدم... روبروی یه صندلی دیگه نشست... به غذا خوردنم نگاه

میکرد. غذا موخوردم. سینی و برداشت و از اتاق رفت بیرون به پشتی صندلی تکیه

دادم. دستمو رو شکم کشیدم

آخیش سیر شدم... آیدین با دارو هام برگشت... من موندم اینکه منومث سگ

میزنه این رسیدگیا چیه؟

140

ببیدار و هاتو بخر تا تبت پایین بیاد فردا باید بری مدرسه...

تندی گفتم:

مدرسه نمی رم... یعنی دیگه نمی خوابم برم... خسته شدم اصلا مدرسه می

خوام چکار... ابرهاشودرهم کرد
 یعنی چی که نمی رم؟ مگه می شه مدرسه نری چیزی به آخر سال نمونده... تازه
 مگه نمی خواستی بری دانشگاه
 چرا... ولی حالا پشیمون شدم... از اون مدیر فضول و چاپلوس بدم میاد... باعث
 شدمن این همه کتک بخورم ...
 خندید و رو صندلی نشست ...
 اول اینکه کتک که نوش جونت ... دوم که منم از آدمای فضول بی زارم... ولی
 باعث نمی شه که توجلوی پیشرفتتو بگیري... این هفته رور و ولی بعد باید با انرژی
 بری و خوب درس بخونی...
 چیه از اینکه زورت به من رسیده خوشحالی؟
 از جام بلند شدم می خواستم از جلوش رد بشم که مچ دستمو گرفت و کشید افتادم
 روپاهاش شوکه نگاهش کردم ... می خواستم بلند شم... که دستش دور کمرم حلقه
 کرد و مانع شد... تب که داشتم تب دارترم شدم ... آب دهنمو بیه زور قورت دادم
 و به زمین خیره شدم ... اولین باری که اینجوری مهربان شده ... چشماش تو صورتم
 چرخید و خیره به چشمام شد... سکوتی بینمون بود... که نمی دونم چی بود... چرا قلبم
 تند تند میزنه چرا دیگه ازش دلگیر نیستم ... یادست آزادش سرمو
 بلند کرد و دستاشو آروم به صورتم کشید و لبمو لمس کرد... بایه حرکت منواز جا کنده
 بلند شد برای اینکه نیفتم ناخواسته دستم دور گردنش حلقه شد... رفت طرف

141

کلید برق و خاموش کرد و به طرف تخت رفت ... وای خدایا نکنه می خواد کارای خاک
 بر سری کنه... دستام شل شد و بدنم لرزی با صدای لرزان گفتم:
 آیدین می ... می خوام چکار کنی...؟
 منور و تخت خوابوندم خودشم کنارم دراز کشید
 نترس کارید ندارم فقط می خوام تا صبح پیش زنم بخوابم ... همین ... جرمه؟
 جوابی ندادم ... سرمو بلند کرد و گذاشت رو بازوش ... به طرفم

چرخید دستش و دور کمرم حلقه کرد...

از تعجب زبانم بند آمده بود... چی شد... که این قدمه بون شد... این همه نزدیکی
برام مثل یه شوک بود کلمات تو بغلش بین بازوهای بزرگش گم شدم بوی تنش آدمو
حالی به حالی می کرد... موهای توی صورتمو کنار زد... برق دیوار کوب روشن بود
برای همینم راحت صورتشومی دیدم ...
بین آیدا... می دونم از دستم ناراحتی... میدونم... ولی قبول کن کارات اشتباه
بود... درسته ما مثل زن و شوهر های معمولی نیستیم... ولی دلیل نمی شه که
توهرکاری که دوست داری بکنی... می دونی من برای این کارم دلیل دارم... من
همه ی تلاشمومی کنم که تو کمبودی نداشته باشی دوست دارم به آرزوهات بررسی
... می دونی هر وقت خانوم مدیرزنگ می زنه و از توشکایت می کنه دیونه می شم
... آخه چرا تو مدرسه اینقدر شلوغی؟... چرا تو خونه ساکتی و گوشه گیر؟ وقتی امروز
زن عموت تو روزدمی خواستم از وسط نصفش کنم... به خاطر عموت که
مردشریفیه چیزی بهش نگفتم... دلم نمی خواد کسی از گل نازکتر بهت
بگه... کلا دوست ندارم چیزهایی که مال منه دست کسی بهشون بخوره توام جز
دارایی منی از همه ی دارایهام باارزشتری...
اشک از گوشه ی چشمم ریخت رو بازوش

142

سرشو بلند کرد و روم خیمه زدیبا انگشت شصتتش اشکمویاک کرد...

بسه دیگه گریه نکن ...

به چشماتش خیره شدم... لبخندی زد.

حالا آشتی ...

نمی دونم چی شد به یک باره همه ی دلخوریام پاک شد... با سر جوابش و دادم

... لبخندی زد و دستش و آروم به کنار صورتم کشید... فاصله شو کمو کم کرد و گوشه

با این کارش که کلا دیونه شدم... قلبم لرزید سرمو فرو کردم تو سینش

... برای اولین بار تو بغل یه مرد خوابیدم لمس تنش یه حس عجیبی داشت... ترس

و کنار گذاشتمو با خیال راحت روی بازوهای قوی شوهرم خوابیدم ... خ خ خ
 شوهر... باتکانهای آرومی چشماموباز کردم آیدین سعی داشت آروم بازوشواز
 زیر سرم بکشه بیرون
 اه... ببخش بیدارت کردم ... ساعت هشته باید برم سرکار... تو بخواب...
 از تخت پایین رفت چند بار بازوشو ماساژ داد... با حرکت دورانی چرخوندنگاهی به من
 کرد لبخندی زد.
 دستم خواب رفته ...
 با صدای خواب آلود گفتم:
 دستی که رومال آق آیدین بلند می شه باید خواب بره ...
 لخد پرنگی زد که گونه هاش برجسته شد... دست گذاشت رو پیشونیم
 خوبه تبم نداری ...
 دماغم کشید ...

143

دیگه راجب گذشته حرف نباشه آشتی کردیم ... از امروز مثل دوتا دوست هستیم
 باشه
 بالبخند جواب دادم
 مثل دوتا دوست
 خوب من می رم توام بخواب ...
 سرمو فرو کردم تو متکاش با تمام توانم بوی عطرشو به مشام کشیدم ... احساس
 خوبی داشتم ... یه حس جدید ... چه حسی نمی دونم شاید ... آرامش
 به حرفای دیشبش فکر کردم اگه می خوام زندگیم آرام باشه باید به حرفش گوش
 بدم ...
 بعد از نهار... چرتی زدم اصلاحال باز کردن کتابهامونداشتم ... عروسک خرسی
 کوچیکمو که به اندازه ی کف دستم بود برداشتم رفتم پایین ... نمی دونم از وقتی
 رفتم پایین چرا بر فین همش دنبالم می کنه هرچی اسباب بازی داشت گذاشتم

جلوش ولی فایده نداشت ... من می دویم اون می دوی از رومبهاوکاناپه ها می
 پریدم جیغ جیغ می کردم فکرکنم هار شده ... پس چرا آروم نمی شه ... از روی یکی
 از مبلها پریدم پایین که یهومحکم خوردم به یه چیزی
 آیییی... کتفم شکست.
 سرمو بلندکردم ببینم این مانع محکم چیه که نگاهم به چهره ی اخمو آیدین افتاد.
 چه خبرخونه رو گذاشتید روسرتون
 وای باز برفین بهم رسید جیغ زد مورفتم پشت آیدین ... همینطور که به لباسش
 چنگ می انداختم دورش می چرخیدم
 وای تورو خدا نجاتم بده ولم نمی کنه فکرکنم هار شده ...

144

آیدین منو تو بغلش گرفت
 برفی برو بسه دیگه ...
 عجب حیون زبان فهمیه سر جاش ایستاد... ونشست خیره به من نگاه
 میکرد... آیدین منو از بغلش بیرون کشید و ولوش درو کانپه ی سه نفره... برفی دوباره
 شروع کرد... با جیغ رفتم. رو کانپه پشت آیدین سرپا ایستادم
 نگاش کن باز دنبالمه
 آیدین اخمی کرد
 یعنی چی؟ چرخه بزن ببینم
 چراااا؟
 شاید چیزی به لباست چسبیده که توجهشو جلب کرده ...
 به ناچار چرخیدم آیدین دستی به لباسم کشیدم منم باسراطرافم دیدم ولی چیزی
 نبود... از اونطرف مبل پریدم بیه طرف پله هادویدم
 سگتو بگیر تا من دردم...
 وای خدا باز دنبالمه ... با صدای آیدین سر جام خشکم زد
 وایسا ببینم...

بلند شد و آمد دنبالم

اون چیه دستت...

نگاهی به عروسک خرسیم کردم

عروسکه دیگه...

145

خنده ی بلندی کرد.

حالا فهمیدم چشه

دست به کمر شدم سرمو تکون دادم

چشش مثلا...

عروسک دستتو می خواد

عروسکو گرفتم پشت سرم

امرا... مال خودمه... نمی دم... این تنها عروسکیه که دارم...

مگه نبینی حیونی خودشو کشت... از بس بالا پاین پرید...

لبم جمع کردم اخمی کردم نگاهم بین عروسکو آیدین چرخید...

دوشش دارم... نمی دم

بالحن مهربانی که خرم کنه گفت:

راپانزل... بچه نشو گناه داره ها

خیلی ناراحت شدم عروسکو محکم پرت کردم بابغض پامو کوبیدم زمینواز پله

هابالار فتم

ارزش سگت از من بیشتر... نه...؟ ای بمیری آیدا... که برای کسی مهم نیستی...

از تو اتاقم صداشوشنیدم با کسی تلفنی حرف می زد... بی احساس سگشوبیشتر از

من می خواد اصن من کی باشم... برای اینکه عصابم راحت بشه رفتم دوش گرفتم

... بعداز خشک کردن مو هام خشک کردم با فتم... به شکم روتخت ولوشدم

... نزدیک شام بود که صدای زنگ خونه بلند شد... چند دقیقه بعد صدای احوال

146

پرسی خانوم آقای شنیدم... به من چه که کیه... چشمامو بستم... آیدین وارد اتاق شد
 زود چشمامو بستم.
 آیدا... خوابییی...
 بی حال جواب دادم .
 فکر کن خوابم ...
 پس بیداری... آیداجان مهمون داریم... لباس مرتبی بپوش بیایین ...
 من چرا پیام حال ندارم ...
 جلو آمد دستاشو دوطرفم گرفت خیمه زدرو... سریع چرخیدم گرمی نفساش به صورتم می خورد...
 آیداجان بیازشته می شه اگه نیای... نمیگن خانوم خونه کجاست ؟
 هه... چه خانومی...
 چیه مگه خانوم این خونه نیستی ؟
 نه که نیستم... برفین خانوم خونست
 آیدا... این چه حرفی می زنی هنوز دلخوری ؟
 دلخورم باشم کاری نمی توئم بکنم... باشه میام... ولی من اونار نمی شناسم .
 لبخنی زدوازم دور شد .
 تو بیایین باهاشون آشنای شی تازه محسنو میشناسی همونی که رفتیم
 مغازش... شاهد عقدمون بود...

147

آهان .. باشه آماده شم میام..
 باخوشحالی رفت بیرون .. ایشششش... اینم وقتی پیش کسیه ی مهربان میشه
 ...لباس بلند آستین دار قرمزی باشلوارلی مشکی پوشیدم... شال قرمز یه دستیم
 پوشیدم چون اهل آرایش نبودم... روزگمرنگ که رنگ لبم بوددم... آروم ازپله

هارفتم پایین وسط پله ها مرد دبودم آیدین متوجه شد بالبخندی که نمی دونم
 برای چی رولش جلو آمد
 آیداجان آمدی عزیزم
 به جان خودم چیزی زده چه مهربان شده و با سخاوت دندوناشونشون میده
 ...چاپلوس چه مهربانی بهش میاد... دوست دارم جفت پابرم تودهن... دستشویه
 طرفم دراز کرد. دستمو گرفت... سرشو به طرفم خم کرد...
 چه خانوم باوقاری...
 جوابی ندادم به طرف مهمانهارفتم... گرمی دست آیدین بهم جرات رویارویی
 و میداد... اصلا روابط اجتماعی خوب نبود. بارسیدن به مهمانهار دو بلند شدن قبل
 از اوناسلام دادم
 سلام خوش آمدید.
 آیدین لبخندی زد.
 معرفی میکنم آیدا خانوم همسر زیبای بنده
 هرکه ندونه فکرمی کنه که آیدین جونش برام درمیره... مسخره ..
 محسن باخوش رویی جلو آمد. دستشو جلو کشید که دست بده نمی دونستم چکا رکنم
 بانگاه از آیدین کمک خواستم که با علامت سراجازه داد..
 سلام... حال شما..؟

148

خوشومدید...
 آیدین اشاره ای کرد
 لبخند زد
 اینم یاسمین خانوم نامزد محسن
 رفتم باهش دست دادم... سلام ...
 باخوش رویی جواب داد
 سلام عزیزم... چه نازی تو

خطاب به آیدین ..

ای کلک می گم تودور همیا دیگه به کسی محل نمی زاری...نگودختر شاه پریون
توخونته آیدین بلند خندید هردو کنار هم نشستیم .هنوز دستم تودستش بود...

بله ما اینیم دیگه ...

چه می خنده باخودش ...می مزه ...نگاه گزرا به چهره ی یاسمین کردم ...
یاسمین دختری باقدمتوسط خوش اندام بودموهای خوردشده تاسرشونش میرسید
چشمای درشت قهوه ای داشت لبوبینی کوچیک ...چه راحتی مانتوشالش وروی
دسته ی مبل گذاشته بود...

هرسه مشغول صحبت شدن منم که از حرفاشون چیزی نمی فهمیدم درباره
بیمارستان وکارای بیمارستان بود حوصله ام سررفته بودآخه چراگفت پیام
پایین...باباااا...من هنوززیردیپلمم...نمی فهمم چی میگن ...

یاسمین بالخنديه من نگاه کرد

آیدین ...چه زن کم حرف و آرومی داری ...

149

آیدین نگاهی به من کردروبه یاسمین گفت:

هه...بله خیلی آرومه

لحنش مسخره بودبادلخوری نگاهش کردم ...که چشماش برق زدنگاهش به من
بودولی مخاطبش یاسمین..

اگه ازشاهکارای توی مدرسهش بگم که تاصبح ازخنده زمینو گازی گیرید ...
بادلخوری گفتم...

توکه تلافیشوسرم درآوردی.

یاسمین باتعجب پرسید ..

مگه مدرسه می ره...

آیدین باسرجواب داد.

اهم...

یاسمین از خنده منفجر شد...
 وای آیدین... توام نوبری ها...
 از حرفش ناراحت شدم... سرمو انداختم پایین... و بانا خانم بازی کردم... آیدین که
 متوجه حالم شد دستش و انداخت دورشونم .
 درسته که آیداسنش کمه ولی تنهاکسیه که بد اخلاقیهای منو تحمل میکنه
 ... از وقتی پاشو تو خونم گذاشته شادی از جنس پاکی و بی آلاشی و توخونه کاشته ...
 روبه محسن کرد .
 راستی داداش... امانتیمو آوردی ؟

150

خوب حالایه تعریفی از ما کرد. از حرفش خوشحال شدم. لبخندی زد... محسن
 از جاش بلند شد
 البته مگه میشه دستور شمار و اطاعت نکرد جناب
 از روی میز نهار خوری پزیزایی دوتا جعبه ی بزرگ برداشت. دادست آیدین
 اینم امانتید...
 آیدین لبخندی زد
 دستت درست داداش
 از اینکه همو داداش صدامی کن خوشم میاد. حتما خیلی باهم جورن... آیدن جعبه
 هارو گذاشت روپام .
 مال تو... بازش کن ...
 با تعجب تو چشمات نگاه کردم... به خودم اشاره کردم
 مال من...
 اهم...
 منکه تا حالا از کسی کادو نگرفته بودم باهیجان اولی باز کردم... بی اختیار جیب
 زدم و لبام کش رفت
 وای... خدا... چه قشنگه...

یه عروسک بزرگ بالباس پرنسسی یاسی موهای فرقهوه ای چشمای طوسی
...ازجعبه بیرون کشیدموبادوق نگاش کردم
وای آیدین...خیلی کشنکه...

151

هرس باتعجب به من نگاه کردن باهم گفتن
کشنکه؟...

خیلی عادی گفتم :

آره...علی پسر عمومهر وقت ذوق می کردمی گفت :..کشنکه...

هرسه باهم

آهاااا...

عروسکودادم به آیدین باعجله جعبه ی بعدی بازکردم...به خدادارم دیونه می
شم آیدین امشب قصدجونموکرده...هم مهربان شده هم برام کادوگرفته...
اونم عروسکایی که مدتهاآرزوشونموداشتم.دوتاعروسک نوزاد باچشمای رنگی
یکیش آبی اون یکیشم سبز...دیگه نمیشه خودموکنترل کنم ازجام بلند

شدموهردوشونومحکم بغل کردم

وای...ممنونم...ممنونم خیلی نازن

محسن قبلا باخل بازیای من اشناشده بودبرای همین آروم می خندید...آیدنم که
معلوم بود...معلوم بودچ؟...یعنی چه حسی داره وقتی بالبخندنگام می کنه...بی

خی بابا عروسکاروبچسب...این وسط یاسمین بود.که بادهن باز

منودیدمیزد.بلاخره به حرف آمد

آیدین...زنت مثل یه بچه برای عروسک ذوق میکنه...

آیدین دستم وگرفت وادارم کردبشینم...

آره خوب هنوز 37 سالمش نشده...

یاسنین بلندبلند خندید.

ای کلک زیرهفده می گیری وباهاش می ری توفاز هجده به بالا؟ حالا که اینقد عروسک بازی دوست داره چرا یه دونه واقعی شو نمی زاری بغلش...؟؟. آیدین محسنم بلند خندید... و اینا چشونه باتعجب به آیدین خیره شدم... سرمو تکون دادم

منظورش چیه؟ هفده هجده یعنی چه؟

آیدین سریع گفت:

هیچی این دختره خله نمی دونه چی میگه... روبه محسن کرد.

محسن می گم بدنیت کمی روزنت کارکن داداش.

محسن راست نشست.

آخه توام یه چیزی می گی ها این از صبح تاشب تو بیمارستان سوپرمی بینه

حالا انتظار داری با ادب باشه...

آیدین یه دست انداخت توسرش

خاک توسر هر دو تاتون...

منکه خیلی نفهمیدم چی میگن... عروسکامو کنار گذاشتم... محسن خندشوت تمام کرد.

خوب داداش از شاهکارای خانوت بگو ببینم...

آیدین که انگار کارای من رودلش مونده باشه باخنده شروع کرد.

آقا یه روز قبل از ازدواجمون رفتم دم مدرسش... دیدم یه دختره با یه پسر هیکی

درگیر شده دلم سوخت... گفتم برم کمکش یهودیدم دختره پاشو بلند کردش ترق

زدتوسر پسره... حالا نزن کی بزن... دیدم مداخله بی مورد خودش از عهدش

برمیاد... حالا آگه گفتی دختره کی بود...؟

یاسمین و محسن باهم گفتن:

نه... آیدا!!!

آیدین باخنده گفت :اهم...

محسن

آیدانتر سیدزنتت؟

شونمو بالانداختم ..

نه به اونش فکر نکردم ..

هردوباهم خندیدن ... آیدین کمی نیم خیز شد دستاشو به علامت سکوت حرکت

داد..

صبر کنید... مونده اینو گفتم: که بدونید بدونید زخم خیلی شجاس ... با هزار بدبختی

مدیرشوراضی کردم که تو مدرسه ی خودش درس بخونه... اونوقت

خانوچکار کرد... چندروز بعد مدیرش زنگ زد به من...

آقای اشتیاق به خدانی دونم از دست آیدا چکار کنم ...

گفتم چی شده گفت: تو کیف معلمش مارمولک گذاشته و معلمش غش کرده ...

هنوز حرف آیدین تمام نشده بود که محسن ویاسمین افتادن روهم دیگه و غش

غش خندیدن .

محسن باخنده گفت :چطور مارمولک گرفتی ؟

154

جوابی ندادم ... شده بودم سوژی خنده ... ولی از اونجا که برام کادو گرفته بود ازش

دلگیر نشدم... آیدن ادامه داد... باز مونده یه روز سالادالویه می زاره تو دستگیره ی

ماشین یکی دیگه از معلماتش که خیلی وسواس داره... معلم بی چارش اینقدر بالا

میاره که می برنش بیمارستان ... بلاخره یه روز مدیرش زنگ زد و با داد و بیداد ازم

خواست برم مدرسه ... اینبار خلافتش سنگین بود. مدیر دوتا کاغذ دادستم که روی

یکیش نوشته بود... بیات :سگ در حیات .. روانیکیشم نوشته بود. من گاز میگیرم

کسی جلونیا...

میدونید . پشت مدیر و ناظمش چسبونده بود... اونام بی خبر از همه جاتمام مدرسه

رودور میزنن

یاسمین افتاد روزمین رودلشو گرفت غش غش خندید... محسن گونشو گرفته بود که
دردش نیاد...

واکجاش خنده داشت...

آیدینم باهاشون بلندبلندمی خندید... باحرص مشت زدم بازوی آیدین

چرامی خندی... توکه منوتنبیه کردی... حالامی خندی ...

خنده هرسه شون تمام شد. محسن باخم گفت:

تنبیه؟

فهمیدم سوتی دادم زودگفتم:

آره تنبیه ...

آیدین باخم نگام کرد... ادامه دادم

قرار بود برام لپ تاپ بخره که نخرید...

155

یاسمین: وای دخترچه جراتی داشتی نگفتی اخراج می شی؟

نه اخه وجودم تو مدرسه مثل یه بانکه... تا من اونجا هستم آیدین تمام کمبودای

مالی مدرسه رو جبران می کنه ...

یاسمین شیطون شد. وگفت:

آیدین... خیلی دوسش داری نه؟

آیدین لبخندی زد

معلومه

با این حرف آیدین بدنام داغ شد و اقعادوسم داره... نه بابا الکی گفت:.. منم چه

سرخوشم ها... صدای آیدین منواز رویای شیرین بیرون کشید

آیدا... می دونی محسن بجز اون فروشگاه... یه شغل مهم داره؟

نه چه شغلی؟

محسن پزشکه تازه تخصص گرفته...

باتعجب

واقعا... ولی کی به فروشگاه به اون بزرگی می رسه ؟
 محسن : من از بچگی کاسبی و دوست داشتم ولی عاشق پزشکی بودم باکمک پدرم
 اون فروشگاه وزدم ... هر وقت فرصت کنم سری به اونجامیزنم...
 چه جالب ...
 آیدین دوباره شروع کرد
 یاسمینم... پزشکه ... متخصص زنان...

156

چشمام گشاد شد ... یکی فکمو جمع کنه ...
 چه خوب زن وشوهر پزشکی...
 یاسمین لبخندی زد.
 ایشا... وقتی باردار شدی خودم بهت رسیدگی می کنم بچتوبه دنیا میارم.
 از خجالت سرمو انداختم پایین ...
 بعد از شام محسن با خوشرویی کنارم نشست از کنار مبل روی زمین کیسه ای
 بالا کشید . به طرفم گرفت . متعجب نگاش کردم ..
 بفرمایید اینم عکسای عروسیتون ...
 با خوشحالی گرفتم در کیسه رو باز کردم یه آلبوم باجلد چرمی
 وای ممنونم ... چه خبره امشب همه منو خوشحال می کنن ؟
 محسن لبخندی زد .
 برای اینکه خیلی گلی
 جوابی ندادم تند تند ورق میزدم چه عکسایی عمو زن عمو ساغر و علی ... همه بودن
 واقعا ممنونم
 خواهش ... قابلی نداشت .
 اون شب فهمیدم آیدین و محسن از بچگی باهم دوست بودن و باهم بزرگ شدن
 ... یاسمینم دختر خوبی بود باهم دوست شدیم قرار شد یاسی صداش کنم ... آیدینم

اجازه داد بعضی وقتها بایاسی برم بیرون و از تنهایی بیرون بیام... موقع رفتن محسن روبه آیدین کرد دستشوانداخت روشونم... اول خیلی بدم آمد... چه دلیلی داره به من دست بزنه ولی وقتی حرفشوزد ناراحتیم رفع شد.

157

خانوم خوب و شیرینی داری... وای به حالت ادیتش کنی... از این به بعد آیدا خواهر کوچولوی منه... حواست باشه بامن طرفی... مفهوم بود... آیدین باخنده دستاشو بالا برد... باشه بابا تسلیم... تسلیم... بارفتنشون عروسکار و برداشتم و رفتم اتاقم... امشب خیلی خوشحال شدم... آیدین مهربون شده بود... توای سه هفته اولین باری بود که می دیدم می خنده... شاید به خاطر حضور دوستاش بود. در هر صورت که باعث شدمن خوشحال بشم و این برام خیلی مهم بود. تازه دو تا دوست خوبم پیدا کردم... هر کدام از عروسکامو جای گذاشتم عروسک نوزادیسرو بغل کردم و به تختم رفتم... محکم ب*وسیدمش بغلش کردم... وای تو خیلی بامزه هستی اسمتو می زارم آیدین... ولی یادت باشه مثل اون بداخلاق و اخمو... مغرور و... غول بیابونی نشی... آفرین پسر خوب... با عروسک خوشکلم حرف میزد... خوب حالا ما شدیم غول بیابونی باشنیدن صدای آیدین سرجام نیم خیز شدم دستمو گذاشتم رو قلبم.. وای ترسیدم... دستاشو گذاشت. توجیب شلوارش باخنده به طرفم آمد. سرش و کج کرد. چون لبخند رو لبش بود. زیاد نترسیدم. آگه می دونستم بایه عروسک اینقدر خوشحال می شی زودتبرات می خریدم... دوباره دراز کشیدم. خب چرامی خندی؟

آخه تا حالا یه دختر و با عروسک ندیدم ...
لبامو جمع کردم...

آخه تا حالا اینجور عروسکی نداشتم ... قبل از مرگ بابا و مامان داشتم ولی زن
عموا اجازه نداد حتی یکیشونو با خودم بیارم ... همیشه پشت ویتترین مغازه ماتشون
می شدم ... حالا سه تاشون مال منه ...
کنارم روتخت نشست. لحنش جدی شد.

تو این خونه تواز همه مهمتری و ارزشت از هر چیزی که من دارم بیشتره
... تو بهترین دوستمی حتی از محسن بالاتری ... دیگه نشنوم بگی ارزشینداری ...
با این حرفش دلم لرزید ... یه حال عجیبی شدم ... لبامو گاز گرفتم ... سکوتمو که
دید بلند شد و به طرف در رفت.

در ضمن فردا برات لپ تاپ میخرم ... شب بخیر ... خوب خوابی ...
این چی گفت: وای لپ تاپ؟ ذوقمو پنهان کردم ..
شب بخیر ...

اه ... رفت اتاقتش ... فکر کردم که برای همیشه پیشم می خوابه ... دیشب روبازوش
راحت خوابیدم ... خ خ خ ... کاش باز دعوا مون بشه ... بیاد پیشم ...
یه دست زدم تو سرکم ... ای مرض بزندات که چی بشه ... بکف ... ششونه هامو بالا
انداختم ... بلندشدم لباسمو عوض کردم و خوابیدم .

صبح با سردرد زیادی از خواب بیدار شدم ... گلوم می سوخت ... بدنم دردمی
کرد. بابی حالی بلندشدم. رفتم پایین ... معصومه خانوم مشغول آشپزی بود. بادیدن
من شوکه شد

وای خدامرگم بده خانوم چی شدی ...
با صدای دورگه گفتم :
حالم بده دارم می میرم ...



دستشور و پیشونیم گذاشت
 وای چقدر تب داری. باید آقا رو خبر کنم
 دستش و گرفتم
 نه نمی خواد کمی استراحت کنم خوب می شم ...
 ولی خانوم حالت بده ... ولی تو خونه قرص داریم بزار برات بیارم .
 به زور کمی صبحانه خوردم ... و دوباره به تخت برگشتم ... نمی دونم چقدر خوابیدم
 ... صداهای نامفهومی می شنیدم ... گوشاموتیز کردم ... آره آیدینه ...
 چرا خبرم نکردید
 آقابه خدا خانوم نداشت زنگ بزنم بهتون ...
 باشه تو برو می رم ببینمش
 صدای پاشوشنیدم انگار داشت به سرعت از پله هابالامی آمد ... نفس زنان
 وارد اتاقم شد
 آیدا ... چته ؟ مریض شدی ؟
 چشمم به زور باز می شد ...
 سلام ... فک ... کنم سرما خوردم ...
 جلوتر آمد میچ دستمو گرفت

160

تب داری دختر ... پاشو ببرمت دکتر ...
 زیر بازو مو گرفت. نشستم توتختم ... نه بابا خوب می شم .
 سرشوتکان داد .
 نه نمی شه زود باش
 دستشودور کمرم حلقه کرد و بر دکنار کمدم لباسامو بیرون کشید
 بیابپوش می رم اتاقمو زود زود میام ...
 [[آیدین]]
 آیدابعد از چند روز رفته مدرسه به راننده گفتم خودم میرم دنبالش ... ولی کارم کمی

طول کشید. با سرعت زیاد به طرف مدرسه رفتم. باید هرچه زودتر برسم هوا خیلی سرده... از روزی که از خونه ی عموش برگشتیم... خیلی دلم بر اش می سوزه و افعابجز من کسی و نداره درسته نمی خوام چیزی بینمون باشه ولی اون الان زن منه منم باید در رفتارم تجدید نظر کنم... شیطنتاش دلمو شادمیکنه خونم از یه نواختی درآمده... با سرعت پیچیدم تو خیابون مدرسه... از دور آیدار و دیدم کنار دیوار مدرسه ایستاده بود... اون پسره اینجا چه غلطی می کنه... همون پسر مزاحم و دو تا دوستاش بودند... دارن چی به آیدامی گن چرا آیدا... ساکته چراسرش پایینه... چرا چیزی بهشون نمی گه؟ ای نامردامی کشمتون... هر کدوم یه گوله برف زدن به صورت و بدن آیدا... آیداستشو گرفت جلوی صورتش

161

آیش گرفتم... محکم زدم رو فرمان... بی اختیار فریاد زدم... می کشتم لعنتی... ماشینوکج پارک کردم... بدون اینکه در شو بیندم یورش بردم طرفشون از پشت خراب شدم روسرش لعنتی می کشمت... یه مشت حواله صورتش کردم... هر سه ریختن سرم هم زدم هم خوردم سه نفر به یکی... صدای جیغ آیدابلند شد باز و مو گرفت. همونی که دفعه ی قبل آیداباهش دعوا کرده بود و گرفت و انداختم تو برفا نشستم روشکمش بامشت صورتش و خونی مالی کردم... با وساطت مردم از هم جدا شدیم چند نفر اونارو گرفتن... چند نفر منو... آیداستاشو دور کمرم حلقه کرده بود و باگریه به من چسبیده بود... بدنش می لرزید... و محکم تو بغلم گرفتمش... فریاد زدم اگه یه بار دیگه... فقط یه بار دیگه در این مدرسه ببینمت نیستت می کنم پسره دادزد خرکی باشی ها؟ خرعتمه عوضی...

پسر روبه آیدا گفت :

بابچه خوشکلا می پری راستشوبگو چقدبخت می ده بگونرخت هرچی هست
 باهات کنار میایم
 باشنیدن این حرف دیوانه شدم آیدار و کنار زدم ... هجوم بردم ی مشت روانه ی
 دماغ خوش فرمش کردم ... خون بود که می زد بیرون ... نعره کشیدم.
 کثافت چه زری زدی زنده عوضی ... می کشمت ...

162

پسر اوقتی حرف موشنیدن بادهان باز خیره شدن به ما ... خلاصه با هر بدبختی که
 بود از هم جدا شدیم ... سوار ماشین شدیم ... به سرعت رانندگی می کردم کنار لبم
 خون می آمد دستمالی از روداش برد برداشتم گذاشتم رو لبم ... چشمم به جاده
 بود. آیدا باگریه گفت:

به خدامن کاری نکردم ... اونا ... سرموتکان دادم ...
 هشتشششش می دونم ... خودتون ناراحت نکن ...
 همش مف مف می کرد ... نگاهی به صورت قرمزش کردم که به خاطر پرتاب برف
 اینجوری شده بود ... قلبم به درد آمد ...
 آخه من موندم تو اون روز و اونارو زدی ... حالا چراسر تو پایین انداختی و گذاشتی
 باهات اینجور رفتار کنن ..
 حق کرد. باگریه گفت:

خودت گفتی کارم مثل لاتای تو خیابون ... کاریه دختر خوب نیست ...
 به شدت سرموبه طرفش چرخوندم ...
 یعنی تو اینقدر به حرف من گوش میدی ...؟
 اهم ...

نمی دونم چی تو وجود این دختر هست که من بعضی وقتا بر اش ضعف می کنم
 ... معصومیت ... پاکی بچه بازیش ... اینکه بعضی وقتا حاضر جواب میشه و ... دلم
 می خواد یاسرا و نوبکوبم به دیوار یاسر خودمو ... بعضی وقتا حرف گوش کن می شه

...موندم چطور باهاش رفتار کنم... هم شکنندس هم قویه ...

« فصل پنجم »

163

[[آیدا]]

بعد از ماجرای اون روز فهمیدم که برای آیدین مهمم ... از اون شب که باهم دست دوستی دادیم واقعا رفتارش عوض شد... درسته هنوز اخمو و با من زیاد... یا شاید بعضی روز اصلا باهام حرف نمی زنه ... ولی توخونش آرامم ... تصمیم گرفتم که درسمو بهتر کنم دیگه تو مدرسه آروم بودم و حرف گوش کن ... نه به خاطر کتکی که خورده بودم ... بلکه می خواستم ثابت کنم منم می تونم بچه درس خون بشم ... بعد از ماجرای اون روزم مدرسه دو تا بادیگارد گردن کلفت و خوش تیپ از صبح تا ظهر کشیک می دادن ... وقتی باهاشون سوار ماشین می شدم بچه ها حسرت مومی خوردن ... در جواب سوالهای زیادسار او بچه های دیگه ... فقط میگفتم دایم اینجوری خواسته ...

آیدین بعضی وقتا به مهمونی شبانه می رفت ... نمی دونم چرا هیچ وقت منو با خودش نمی برد ...

دیگه اجازه نداشتم خونه ی عمو برم فقط بعضی وقتها تلفنی با ساغر در تماس بودم ... از این یه نواختی خسته شدم ... شبهایی خواب شده بودم ... بعضی شباز انومو بغل می کردم و یه گوشه تخت می نشستم ... روزوبه امید شب سپری می کردم که آیدین از دربیاد داخل درسته خشک و رسمی بود ... ولی وقتی پاشود داخل می گذاشت تمام غمام پرمی کشید. قلبم تندتند می زد... یه حسی بهش داشتم ... نمی دونم چه حسی ؟

بعضی روزا بیاسی بیرون می رفتم .. ولی باز خوشحال نبودم ...

فردا سالگرد والدینمه باید برم سر مزارشون ... ولی چطور برم ... بایدیه جوری جیم شم برم ... آره زنگ آخر که ورزش داریم جیم میشم ... ولی بادیگاردامو چه کنم ؟ از صبح حالم خرابه امروز بابا و مامانمو از دست می دموتنهامی شم ... سرم روی میز بودوبه

بدبختیام فکرمی کردم...دستی محکم خوردروشونم

164

هی عاشق شدی جیگر؟

چشمای اشکیموبه سارادوختم...نگران کنارم نشست...دستاموگرفت

آیداچی شده...حالت خوب نیست؟

خودموانداختم بغلش...باصدای بلندهق هق کردم

نه خوب نیستم ...

دستی روی سرم کشید

آخه چرا؟چی شده ؟

امروزسالگرد.خانواده...ولی نمی دنم چطورازدست بادیگاردام دربرم...می

خوام برمسرمزارشون

خوب بادایت برو...مگه اون نمیداسرمزارخواهرش ؟

نه یعنی اینقدرکارداره که نمی تونه ...

دستاوگرفتم

ساراکمکن کن یه جوری جیم شم ...

کمی لبشوگازگرفت چشماشوبه اطراف چرخوند.

آهان فهمیدم...باچادربرو

اشکاموپاک کردم...باتعجب گفتم:

باچادر؟چادرازکجابیاریم...؟

آره توچادرمی پوشی وازمدرسه میری بیرون از اونجایی که اوناشک نمی کنن

توباشی راحت می تونی دربری...ازیکی می گیریم...نگران نباش ...

165

بانقشه ی ساراازمدرسه زدم بیرون دوساعت وقت داشتم برگردم مدرسه ...یه

ماشین دربست گرفتم سرراهم چندشاخه گل ویه شیشه گلاب گرفتم...از راننده

خواستم بمنوه تامنوبرگردونه ... رسیدم سر مزارشون بین هردوشون ایستادم
 سلام بابا... سلام مامان ...
 زانوزدم باهق هق گلهاروپرپر کردم اول قبر مامانوشستموبعدقبربابارو... بابایی ببین
 من آمدم... مامان دخترگیس گلابتونت آمده ... ببینید منونگاه کنید.. آمدم
 پیشتون ... مامان یادت همیشه می گفتی عروس بشی ایشا... مامان عروس شدم
 ... باباتونبودی ... آیدین منوزد... اشک تمام صورتم خیس کرده بود. بدم
 زد. هنوز جاش در دداره ... گریه هام شدیدتر شد. مامان نمی دونی شب عروسیم
 چقدر ترسیدم ... بابا ... نبودی دستموبزاری تودست شوهرم... آره شوهرم... مامان
 شوهرم منودوست نداره ...
 وسط دوتاییشون به پشت دراز کشیدم ... دستاموباز کردم ی دستم روی قبر سردباباو
 دست دیگموروقبر مامان... خوبه حالا باهم می خوابیم ... منم می خوام پیش
 شما باشم ... جیغ زدم... باباااا... باباااا... ماماااا... ماماااا... مامان
 خوبم... زار زدمو گریه کردم اینقدر که غمو غصم کم بشه ... ولی نه ... غم دلم سنگینه
 ... صدام دورگه شده بودگلم دردمی کردولی اینامهم نبود مهم من یتیم بودم
 که تودنیابه این بزرگی بی کسم... صدای کسی روشنیدم
 پاشودخترم ... بسه ... مریض می شی...
 سرموبلند کردم تاصاحب صداروببینم همون راننده تاکسی بود.
 دخترم خداصبرت بده ... پاشو گلم ... اگه به گریه کردن بود... تاحلاهمه ی این
 رفتگان زنده شده بودن .

166

بی رمق نشستم نگاه پرحسرتم وبه سنگ قبر مامان دوختم ... باگریه اول ب*وسه ی
 روقبر مامان وبعدهبابا کاشتم ... به ساعت رومچم نگاه کردم ... لباسام خیس شده
 بود.
 وای دیرم شد تورو خدامنوزودتر بسونید... راننده که مرد میان سال باموهای
 جوگندمی بود. سری تکان داد. فاتحه ی دادوبلندشد. بریم دخترم ... خدایا مر ز دشون

ممنون ...

وای دیرم شده بودزنگ مدرسه خورده حالا چکار کنم ... آیدین منومی کشه

... بانگرانی گفتم :

آقاتور و خداز و دبریددیرم شد

باشه دخترم بگو کجا برم ...

چه مهربانه ... خدای برای بچه هاش نگهش داره ... چون خیلی دیر شده بود آدرس

خونه رودادم ... وای چقدر ترافیکه ... یک ساعت گذشته حتما تا حالا آیدین فهمیده

... از دلهور بدنم می لرزید .. خدایه دادم برسه ...

[[آیدین]]

سریه جلسه ی مهم بودم که داودزنگ زد.

بله ...

س ... سلام آقا ...

از سلام کردنش فهمیدم باید چیزی شده باشه ..

هاچی شده زود بگو؟

167

آقا ... آقا ... راستش ... آیدا خانوم

باشنیدن اسم آیدایونه شدم صندلی و پرت کردم عقب و بلندشدم .. فریاد زدم

آیداچی؟ دحرف بزن

راستش آقانیست ...

نیست؟؟ یعنی چه نیست؟

آقا مدرسه روزیرو کردیم ... به خداز دم مدرسه جم نخوردیم ...

کتمو برداشتم بدون توجه به مهمانهای خارجی که بادهن بازیه حرکات دیوانه وار من

چشم دوخته بودن از اتاق زدم بیرون ... نکنه رغبیام ... نه ... خدا ... نه ...

من دارم میام مدرسه همه جارو خوب گشتید ..؟

بله آقا مدرسه روزیرو کردیم .

سوار آسان سور شدم .. نعره ی بلندی کشیدم.
 مگه دستم بهتون نرسه ... نابودتون می کنم ...
 گوشی قطع کردم ... سوار ماشین شدم به سرعت نور حرکت کردم ... خدایا ... یعنی
 چی شده ... می ترسیدم دزدیده باشنش ... تو کار جدیدم رغبای بدی داشتتم دست
 به هرکاری می زدن ... به مدرسه رسیدم تا پیاده شدم یکی یه سیلی محکم
 خوابوندم تو گوش دوتایشون ... از چند نفر دیگه ام کمک گرفتم که دنبالش بگردن
 ... رفتیم خونه اونجا نبود ... دیگه داشتیم دیونه می شدم کلافه دستی توموهام
 کشیدم ... خدایا چکار کنم آخه این بچه کجاست .؟ وای وای نکه فرار کرده .. نمی
 دونم چرا اینقدر نگرانش شدم ؟ دم درویلا داشتیم تقسیم گروه می کردم که کی
 کجارو برگرد که یه تاکسی دم در ایستاد ... چشمامو کوچیک کردم تا ببینم کی توشه
 ... خدایا ... شکر ... آیداست که داره از ماشین میاد پایین ... حال خوشی نداشت

168

چشمش قرمز شده بود ... لباساش خیس بود ... احساس کردم می لرزه ... از اینکه
 برگشته خوش حال شدم ... ولی باید جواب بده کجا بوده ؟

[[آیدا]]

بلاخره رسیدم ... یا خدا اینجایه خبره ؟ با چند تا مرد داشت حرف میزد . چهره ی
 عصبانی و ترسناکی داشت ... که خشکش زد باترس کرایه راننده رودادم و پیاده
 شدم ... زیر لب گفتم : خدایا به دادم برس ... آیدین چند قدم جلو آمد و ایستاد ... کمی
 خیره به من شدی هو این شیر آمد طرفم دسته ی کولمو صفت گرفتم تومشتم
 هنوز بهم نرسیده بود . سیلیش تو صورتم فرود آمد نقش زمین شدم ... با صدای
 خفیفی

ای کمرم ... چنان خوردم زمین که کمرم درد گرفت پوست کف دستم رفت
 ... خیز برداشت و یقممو گرفت از زمین بلندم کرد ... اینقد عصبانی بود . که رگ
 گردنش بیرون زده بود و صورتش سرخ شده بود ... صورتش و به صورتم نزدیک
 کرد چنان فریاد کشید که چشمامو بستم

کدوم گوری بودی تاحالا...ها؟

لال شده بودم...راننده که هنوز نرفته بود پیاده شد...

نزن آقاگناه داره ...

آیدین یقموول کردوبه طرفش چرخیددستاشوبه کمرزد

شما کی باشید؟

من راننده ی تاکسی...این دختر بیچاره جای بدی نبود...خودم بردمش

سرمزار پدر و مادرش ...آیدین تندی سرش و برگردوند...

169

رفته بودی سرمزار.؟

دستمو گذاشتم جای سیلی باسرجواب دادم

خوب چرا از قبل به من نگفتی..؟..

بازم جوابی ندادم ...

خیل خب...حالابرو تو ...

بدون اینکه به اطراف نگاه کنم با سرعت دویدم توخونه ...معصومه خانوم نگران

آمدجلو

وای خانووووم خداروشکر برگشتید؟

جوابی ندادم پله هارو دوییدو به اتاقم پناه بردم اولین کاری که کردم دروقفل کردم

...این دفعه جان سالم به در نمی برم ...کلیدو گرفتم تومشتم ...کولموپرت کردم

روزمین چون تختم وسط اتاق بود..رفتم اونطرف تخت نشستم زانو هامو بغل کردم

...مثل بیدمیلرزیدم...سرموبالا گرفتم ...بابا کمکم کن...صدای پاهای آیدین

هر لحظه منوبه مرگ نزدیک ترمی کرد ...دست گیره ی دروتکان داد..

آیدا...آیدا...درو بازکن ...دستامو مشت کردموجلوی صورتم تمام بدنم می لرزید

اشک تمام صورتم خیس کرده بود...چندضربه محکم به درزد

آیدا...باتوام درو بازکن...

زبانم بندآمده بود...چندبار با صدای بلند صدام زدبه درکوبید...کمی بعد صدا قطع

شد نفس راحتی کشیدم... فکر کنم خسته شد... هنوز نفس راحتوبیرون نداده
بودم که... صدای کلیدی توی در آمد و در باز شد... یا امام غریب... آیدین با قدمهای
بلند خودشوبهم رسون

170

جیغ زدم دستامو گرفتم روسرم چشمامو محکم بستم... با صدایی که به زور شنیده
می شد گفتم

: تورو خدانزن ...

اینقدر ترسیده بودم که احساس می کردم دارم از حال می رم... نفسام تندتند شده
بود... لرزیدم شدید تر شده بود... دستش رودستم نشست... چنان جیغ
زدمو خودمو به عقب کشید شوکه شد...

آیدا... چرا اینجوری می کنی کاریدندارم نترس...

صدای گریه هام بلند شد... چقد بدبختم آخه اینم شوهره من دارم... همش ازش
میترسم

ا... گفت کاریم نداره؟... جلو آمد و بایه حرکت منو کشید تو بغلش... شوکه شدم نمی

دونستم چه واکنشی نشون بدم... آرام مقنعه مواز سرم کشی... موهامونوازش

کرد... یعنی چه؟؟؟ خل شده چرامنو نمی زنه...؟ صداش تو گوشم پیچید

آخه خانوم کوچولونمی گی بیخبربری من نگران می شم؟ چرانگفتی سالگ رد

پدر و مادرت اگه می دونستم خودم می بردمت... راننده ی تاکسی بهم

گفت... کجا بودی... خیلی ترسیدم آیدا... خیلی... فکر کردم دوباره فرار کردی

... حالا باشولباشاتو عوض کن دست صورتتو بشو... دیگم بدون اطلاع من جایی نرو

باشه ...

از من جدا شد تمام مدت سرم توسینش بود... آیدین منونزد... حتی نازم کرد... بوی

عطرش منو آرام کرد نفسم یک نواخت شد... با صدای دورگه ی گفتم:

ببخشید نمی خواستم دیر برگردم ولی زمان از دستم رفت.

اینبار اشکالی نداره ولی دفعه ی بعد نمی بخشمت ها...

171

دستم گرفت و بلندم کرد... لبخند شیرینی زد که دل طوفانم آرام شد .
نگاش کن ببین باخودت چه کردی؟ زود باش لباسات خیس مریض میشی...
مفموبالا کشیدم... به خودم نگاه کردم... راست میگه لباسام خیس و کثیف شده
بود... لبخند تلخی زدم دوباره یاد والدینم افتادم... امروز برام خیلی بد بود... آهی
از ته قلبم کشیدم... دوبار اشک بود که مهمون صورتم شد. دکمه ی پالتومو
باز کردم... از تنم در آوردم... آیدین اخمی کرد و گفت باز چته؟ من که کاریدندارم...
نشستم رو تخت به چشمای خوش رنگش چشم دوختم... با تمام غم دلم و صدای
لرزان گفتم :

امروز بدترین روز عمرمه... نمی تونم آرام بشم...
هق هقام بلند شد... امروز داغ دلم تازه شده... کاش منو باخودشون می
بردن... صورتمو تو دستام پیشوندم... کاش منم می مردم...
تختم بالا و پایین شد... فهمیدم پیشم نشسته... آرام دستاشو دورشونه هام حلقه
کردم و تو بغلش کشید... سرش کنار گوشم بود... بایه دستش آرام پشت منو نواز می
کرد...
هیچششششش... آرام باش عزیزم... بسه دیگه گریه نکن... هیچ وقت نگو کاش
منم می رفتم...
تن صدای عوض شد... انگار داشت به زور می خندید...
اگه تو نبودی من چکار می کردم؟ کی بای آدم اخمو و بداخلاق و... او ممممم... چی
بود؟ آهان... غول بیابونی مثل من سر می کرد...

172

از حرفش خندم گرد تمام الغابی که بهش دادم و بلند بود... دستامو دور کمرش گرفتم
... چقدر این آغوش آرامش بخش بود. امروز.. باورم نمی شد کسی که تاهمین
چند لحظه پیش ازش فرار کردم... حالا سنگ صبورم شده...

شونه هاموگرفت. کمی از خودش فاصله داد. به چشمام خیره شد... نفساش به صورت می خورد...
 خانومی... دیگه گریه نکن... باشه... فکرمی کنی اینجور که تویی قرار می کنی اونارو ناراحت نمی کنی؟ رفتن اونا دست خودشون نبوده... می فهمی؟ خدا خواسته تو بيمونی تا زندگی کنی... تا منواز تنهایی دربیاری... پس دیگه بی قرار می نکن...
 اشکاموپاک سرموب*وسید. بالبخذاز تخت فاصله گرفت. واز اتاق بیرون رفت با حرفاش آرام شدم چه خوب دل طوفانیمو آرام کرد... ته دلم از خدامنون شدم که حالا آیدین و دارم...
 اون روزم گذشت روزهای بعدم... گذشت... بیشتر از یک ماه به عیدمونده هواداره کمک خوب می شه زمستان امسال پراز هیجانوتغییرتوزندگیم بود... دیگه اون آیدای شلوغ نبودم...
 معصومه خانوم و خانوادش از حالخونه تکونی عیدوشروع کرده... میگه کارای زیادی هست که باید انجام بدن... راستم می گه خونه به این بزرگی... خیلی زمان می بره... آقا احمد و پسرش رامین که کپ باباش بود. با اجازه ی آیدین برای کارای سخت منزل آمده بودن رامین بعد از خدمت سربازی تو شرکت آیدین مشغول شده بود. پسر خوب سربه زیری بود. پدر و پسر مشغول پایین کشیدن پرده هابودن که برای خشک شویی ببران...
 آیدین باعجله واردخونه شد... این روزا بدجوری انتظار و رودشو میکشم. دوستدارم وقتی وارد همیشه بپریم بغلش. یه دل سیرماچش کنم... ولی افسوس که... که اجازه

173

ندارم... یه احساس خوب بهش دارم... وقتی تو خونست آروم وقتی سرم غیرتی میشه دلم برایش ضعف می ره... وقتی نیست زمان برام نمی گذره... وقتی می بینمش قلبم محکم خودشوبه دیوار سینم می کوبه... کاش کسی بود باهاش د رددل می کردم ولی افسوس... و صد افسوس... آره... آره... من عاشق شدم... عاشق یه مردمغور که آب شدن منومی بینه... آقا احمد چهارپایه رو گرفته

بود. رامینم رو چهارپایه باورود آقای اخمو هر دو دست به سینه ایستادن و سلام دادن
 سلام آقا
 آیدین کمی به اطرافش چرخید..
 سلام خسته نباشید...
 آقا احمد: ممنون آقا...
 منم جلورفتم.
 سلام خسته نباشید.
 کنارم ایستاد لبخندی زد.
 به سلام بانو... امروز چه کار کردی؟
 لبخندی زدم شونمو بالا انداختم
 منکه کاری نمی کنم. فقط ول می چرخم بی کار نباشم ...
 باخنده ای که دلودینمو به بادمی داد. از پله ها بالا رفت
 خوبه... بیابالاکارت دارم ...
 توپ قرمز برفی پرت کردم ..
 برفی برو بازی کن ...

174

دنبالش رفتم... کتتش و در آورد. دکمه های لباسشو باز کرد... چشم که به عضله های
 سینه اش افتاد. خشکم زد... آب گلو موبه سختی قورت دادم ...
 هوی آیدا... کجایی؟ بیابایرون... خوردی منو...
 هول شدم
 هااااا...
 هیچی می گم آگه دید ز دنت تمام شد... گوش کن ببین چی می گم...
 از خجالت لبمو گاز گرفتم... سربه زیر شدم ...
 لباسشو باژاکت شکلاتی عوض کرد. که چسبش بود. عضله ی سینه اش خودنمایی می
 کرد. کت اسپرت کبریتی قهوه ای پوشید... همینطور که تعویض لباس می

کرد. گفت:

عجله دارم باید برگردم شرکت ... یه جلسه ی مهم دارم ... صدادت کردم که بگم
برای عید بابا و مامان میان ... توام آگه دوست داری می تونی به دلخواه خودت
دکوراسیون چه می دونم تعویض کابینت یا پرده هاهرکاری که دوست داری برای
خونه انجام بدی ... نگران پولشم نباش ... می خوام برای عید همه چیز آماده باشه ...
لبا و جمع کردم ... چشماموبه اطراف چرخید.
اممم. همه چی خوبه فکر کنم آگه تمیز بشن نیازی به تعویض نداره ...
سرشوتندتندتکان داد.
باشه ... در هر صورت تو خانوم خونه ای هرکاری که دوست داری بکن ...
مدارکی و تو کیفش گذاشت ...

175

من خیلی عجله دارم باید برم ... از اتاق زد بیرون منم دنبالش از پله هارفتم
پایین ... به ط رفم چرخید
راستی فکر لباس چیزایی که لازم داری برای خودت باش ... راستش دم عیدس رم
خیلی شلوغه برای این چیزا وقت ندارم به یاسمین سفارش کردم هر وقت تونست
تورو برای خرید بیره ...
به ساعتش نگاه کرد
وای دیرم شد.
به سرعت از خونه بیرون زد ... نفس حبس شدمو بیرون دادم ... آیدین داری دیونم
می کنی ... کاش مثل قبل بداخلاق می شدی ... کاش منومی زدی ... تامن
حال اینجوری نمی شدم ... دلم می خواست تو بغلش جابگیرم و به عضله هاش
دست بکشم ... دلمو چنگ زدم نمی دونم چرا یهودلم شور افتاد ... پاهام سست
شدورویله هانشستم ... وای خدا ... چرا قلبم تیرمی کشه ...
تاشب تو دلم آشوب بود. چون می دونستم شام نمیاد به اصرار خانواده ی معصومه
خانوم بامن شام خوردن بعد از شام آقاییون رفتن ... معصومه خانوم و آرزومثل

شبهایی که آیدین دیربرمی گشت. پیشم موندن. عقربه های ساعت دور می زدولی
 هنوز آیدین برنگشت ... دلم شور افتاد.. پوست لبمومی جویدم پاهام تندتندتکان
 می خورد... رفتم پشت پنجره ایستادم ... برفها آب شده بودن استخر تمیز شده
 بود... همه چیز در آرامش بود جز این دل من ... دستمو مشت کردم و گذاشتم توسینم
 ... آیدین ... کجایی؟ چرانمیای... دارم از نگرانی قلبم میاد تو دهنم ... بانگرانی به طرف
 معصومه خانوم چرخیدم ..
 چرا... نمیای؟

معصومه خانوم که نگرانی منو دید. آمد کنارم دستامو گرفت

176

آروم باش دخترم.. کمکم پیداش می شه .. شاید رفته مهمونی...
 نه آگه می رفت می گفت. دلم مثل سیروسرکه می جوشه...
 رو خاموش کرد. tv آرزو
 شاید رفته مهمونی ... قبل از اینکه شما بیاید معمولا دیربرمی گشت...
 دستمو جلودهنم گرفتم... نگران تر گفتم:
 نمی دونم چی بگم ولی حس خوبی ندارم ...
 تو خونه قدم میزدم ... لبام به خون افتاده بود... به ساعت سلطنتی روی دیوار خیره
 شدم ... ساعت 2 نصف شب شده ولی خبری نیست. مثل برق زدها رفتم طرف
 گوشی ... بادستای لرزون شماره ی محسن و گرفتم... اون باید بدون چی شده
 ... باهمون بوق اول جواب داد
 بله
 سلام ... محسن ... آیدا هستم
 سلام آیداجان هنوز خوابیدی ؟
 نه... راستش آیدین ... آیدین هنوز نیامده خونه... نگرانشم...
 صداس گرفته به نظرمی رسید...
 نگران نباش خواهر کوچولو... میاد...

اشکام تمام صورتمو شست.

ازش خبرداری؟ درسته؟

177

آره عزیزم خبردارم... حالشم خوبه... تاحالاباهم بودیم... امشب نمی تونه
بیادخونه .

گوشی تودستم لیزخورد. نشستم روزمین... اینجور حرف زدنا... بوی خوبی نمی
داد. معصومه خانوم. آرزوتندی خودشو نوبه من رسوندن... گوشی و محکم تودستم
گرفتم

الو... آیدا... گوشی دستت؟

آره دستمه... یعنی چی نمیدانکته چیزیش شده؟... تاحالاهیچ وقت شبانتها
نذاشته... می دونه من از تاریکی می ترسم
باهق هق گفتم... گوشیشو جواب نمیده...

نگران نباش منویاسی داریم میایم پیشت... حالام سرخیابونیم. بیادرو بازکن.
تعجب کردم.

راست میگی؟

اره عزیزم درو بازکن...

گوشی وزمین گذاشتم

آرزو: خانوم چی شده؟

به طرف آیفن رفتم

نمی دونم ...

اشکاموبادست پس زدم شالموپوشیدم. منتظر ورود محسن ویاسی شدم... رفتم

جلودر ورودی ایستادم... آخه چی شده که محسن ویاسی این وقت شب آمدن

178

اینجا... نگرانی تو چهره ی معصومه خانوم آرزو دیده می شد. هنوز پاشونوداخل

نگذاشته بودن بانگرانی پرسیدم
 آیدین کجاست؟
 محسن لبخندی زد و دستمو گرفت.
 اول سلام آجی کوچیکه... دوم نیبیم اشک بریزی ها...
 به خودم آمدم
 ببخشید یادم رفت سلام کنم... بفرمایید
 یاسمین بغلم کرد
 سلام گلم... چته تو؟
 یاسی نگرانم...
 هنوز دستم تودست محسن بود... بالحنی که آروم کنه گفت:
 ای بابا آیدین ارزششونداره... باهم رفتیم روی کاناپه نشستیم... نگاهی به یاسی
 کرد. دستامو فشار داد. حرکاتشوزیر نظر داشتیم. نگاهش نگران بود. قلبم لرزید
 تو رو خدا چیزی شده؟
 یاسی حرفمو قطع کرد
 نه عزیزم چیزی نشده..
 محسن دیدی به اطراف زد.. لباشوبه هم فشورد. نفسشوبه حالت فوت بیرون
 داد. به چشمام خیره شد

179

آیداجان... راستش... چیزی که می خوابم بگم کمی سخته... قبلش بگم قوی
 باش و بزار حرفم تموم بشه..
 با سر جوابشودادم منتظر شدم ادامه بده
 راستش عصری که آیدین میادخونه مدارکشوبیره... موقعه ای که ازخونه می زنه
 بیرون سرهمین خیابون خودتون بایه ماشین حمل شیر تصادف می کنه...
 دیگه چیزی نمی شنیدم لبهای محسن تکان می خورد... ولی صدایی نمی شنیدم
 ... یاسی بغلم کرد. دیگه چیزی نفهمیدم... نمی دونم چقدر گذشت... باآبی که به

صورتتم پاشیده شد چشمامو باز کردم... همه نگران روی سرم بودن ...
 پس آیدین کوش مُرد... نه... نه... جیغ زدم...
 آیدین... نه آیدین من مُرده ...
 به سرو صورتتم جنگ زدم ...
 خداااا... بابامو بردی مامانمو بردی ... آیدینو چرابردی...؟.. حالاکه عاشق شدم
 ... حالاکه دوسش دارم محکم به سرو صورتتومی کوبیدم ... وجیغ می زدم ... باسیلی
 محکم محسن تو صورتتم به خودم آمدم ... فریاد زد
 آیدا آروم باش آیدین حالش خوبه به خدازندس
 سرموتکان دادم
 نه دروغ می گی ... اگه حالش خوبه چرانیومده خونه ؟
 یاسمین دستامو گرفته بود که خودمونزنم ... معصومه خانوم لیوان آب قندو گذاشت
 کنار لبم به زور کمی خوردم ... دستامواز دست یاسی کندم محکم دست محسن
 و گرفتم التماس کردم

180

تورو خدا منو ببر پیشش ... تورو خدا...
 محسن بازو هامو گرفت
 باورکن زندس فقط کمی زخمی شده ... حالام بیمارستانه از همون غروب خودم
 پیشش بودم ... تازه خودش منو فرستاد پیام پیشت ... خیالت راحت باشه ... حالام
 آماده شو بریم پیشش.
 سریع از جام پاشدم اشکامو بپاشت دست کنار زدم پله هارو دوتا دوتا یکی کردم
 زود آماده شدم و برگشتم
 بریم من آمادم..
 تابیمارستان گریه کردم ... یاسی برای اینکه تنها نباشم کنارم نشست تمام مدت
 سرم تو بغلش بودوزارمی زدم محسن با اخم و ناراحتی رانندگی می کرد... به
 بیمارستان رسیدیم... هنوز ماشین خوب پارک نشده بود که خودمو پرت کردم بیرون

... چهار دست و پا افتادم زمین ... ولی سریع بلند شدم ... و به طرف در ورودی
بیمارستان دویدم ... محسن دادزد.
صبر کن ... یه چیزیت میشه ها ...
ولی من توجه نکردم ... محسن ویاسی هم دنبالم دویدن
محسن: صبر کن دختر
من فقط می خواستم روی ماه آیدینم ببینم ... چون نمی دونستم کدام اتاقه نفس
زنان ایستادم تا محسن ویاسی بهم برسند.
محسن سری تکان داد ...

181

وای آیدا ... صبر کن ... آیدین از دست توچی میکشه ؟
جوابی ندادم ... محسن جلورفت منم دنبالش ... یعنی الان می تونم ببینمش
.. در اتاقی باز شد دست محسن رودست گیره بود کنار ایستاد با صدای آرام گفت:
فکر کنم خوابه ...
با قدمهای لرزان وارد شدم ... یه لحظه قلبم تند تند زده دیوار سینم ... لبمو گاز گرفتم
... قامت بلند آیدین روتخت بود ... دست و پای چپش گجج و بانداژ شده بود ... رشمش
باندا پیچی بود ... لبام لرزید ... اشک از روگونم غلطید افتاد ... آرام جلورفتم ... خدایا
شکرت ... آیدین زندس ... با صدای پام چشمهای به رنگ دریاشو باز کرد ... صدای بی
جوشش گوشمونوازش داد.
آیدا ... تویی ؟
بی اختار دویدم طرفش خودمو انداختم روسینش سرمو بلند کردم چند بار صورتشو
ب*وسیدم ... اشک ریختم و هق هق کردم ... بریده بریده گفتم:
آی ... آیدین ... خوبی چرا اینجوری شدی ... نگفتی من تنهایی چکار کنم ؟
دست سالمش که سرم بهش وصل بود بالا آورد و کشید روسرم ...
گریه نکن خانومی ... من خوبم ... یادته ... خودت نفرینم کردی ... گفتم برم
زیر ماشین و دست و پام بشکنه ...

به زور خنده ی بی چونی کرد
عجب ... خدایی داری آیدا...
سرمو بلند کردم اشکاموپاک کردم...

182

خدامنوبکشه ... آگه از ته دل گفته باشم ... من کی باشم که خدابه حرفم گوش
بده...

محسن ویاسی جلو آمدن ... محسن دستی به شوئم کشید.
داداش تاحالیش کردم که حالت خوبه هفت جدمو آورد جلو چشمم ... حالت چطور
درکه نداری؟

آیدین نگاه بی جونشوبه من دوخت لب خندکم رنگی زد.

آیداس دیگه به زور باید همه چیو حالیش کنی ...

مفمو بالا کشیدم صورتموپاک کردم ... لبمو جمع کردم

یعنی چی؟ یعنی من خنگم...؟؟..

یاسمین جلو آمدشونمو گرفت و خندید

نه عزیزم توخیلیم باهوشی ... این مرد از خودخواهیشونه اینجوری حرف می

زنن...

احساس کردم حرفاشونو نامفهوم می شنوم ... وای چرا سرم گیج می ره. سرموگ رفتم

بین دستام ... آیدین که نگاهش به من بود... روبه محسن کرد

محسن ببین چشه؟

محسن به طرفم چرخید باز و موگرفت ...

آیدا چیه جاییدرد داره؟

سرم ... حالم بهم می خوره

محسن روبه یاسی کرد

183

یاسی برویه فشارسنج بیار
 کمک کرد و تخت بغلی آیدین دراز کشیدم... پرستار شیفت همراه یاسی وارد شد
 آقای دکتر مشکلی پیش آمده
 نه چیزی نیست .
 فشارسنجی از پرستار گرفت و فشار مو چک کرد
 سرشوتکون داد
 بلاخره خودتو کشتی فشارت خیلی پایینه ...
 روبه پرستار کرد .
 یه سرم بامخلفات بیار خودم وصل می کنم ...
 وای سرم نه .. نمی خوام...
 آیدین نگران پرسید
 محسن چشمه فشارش افتاده؟ تو رو خواهش و داشته باش از آمپول سرم می
 ترسه...
 محسن لبخندی زد .
 نگران نباش ... آیداد دختر قوییه تازه منم داداشتم ... همیشه بدبراش سرم بزنم ؟
 باصدای بی حال گفتم
 آره منم گوشام مخملیه ... نخیر من از آمپول می ترسم ...
 همه زدن زیرخنده ... بلاخره سرمو خوردم ... به قول محسن چندتا آمپول زد تو سرم
 که بهش می گفت مخلفات...

184

محسن بلندخندید .
 حالاتوام کنار شوهرت بخواب...
 روبه یاسمین کرد
 عزیزم توام برواستراحت کن . این زن و شوهر خوش بخت امشب مهمان ما هستن
 باید باقرص و آمپول حسابی ازشون پزیرایی کنیم...

همه زدیم زیرخنده ... کمی بعدیاسمین شب بخیرگفت و رفت. آیدین که کلی آرام
 بخش برایش زده بودن به خواب رفت محسن تا تمام شدن سرمم پیشم
 موند. با صدای آرامی که آیدین بیدارنشده ...
 بگیر بخواب آیدینم خوابه ... آگه کاری داشتی من تواتاقم هستم خبرم کن ...
 باشه ممنون ... خیلی زحمت کشیدی
 خواهش می کنم شب بخیر
 بارفتن محسن یه دل سیر آیدینو نگاه کردم ... گوشه ی لبش ترک خورده بود. مژه
 های بلند و قهوه ایش روگونش افتاده بود ... خدایاشکرت که ازم نگرفتیش آرام
 از تخت پایین آمدم ... بی صدا از اتاق خارج شدم ... رفتم قسمت پرستاری ... دوتا
 پرستار خانوم کنار هم نشسته بودن با صدای آرام باهم حرف میزدن همون پرستاری
 که برام سرم آورده بود. بالخننگام کرد
 جانم عزیزم کاری داری ؟
 موهامو کردم تو سالم
 بله ... میشه یه چادر نماز وزیر انداز بهم بدید
 لبخند مهربانی زد.

185

می خوام نماز شب بخونی
 نه راستش می خوام نماز شکر بخونم ... برای اینکه شوهرم پیشمه ...
 از جاش بلند شد لبخندی زد.
 من تا حالا فکر کردم برادرتی ... آخه خیلی کم سن می زنی ... صبر کن برم برات بیارم
 لبخندی زد ... و چیزی نگفتم ... چند دقیقه بعد برگشت . چادر نماز زیر انداز و مهری
 بهم داد
 بیا عزیزم ... برای مام دعا کن ...
 ممنونم ...
 وضو گرفتم زیر انداز و کنار تخت آیدین پهن کردم از صمیم قلب نماز خوندم از

خدا تشکر کردم ... نمی دونم چطور روی زیرانداز خوابم برد .
 با صدای جیک جیک گنجشکها چشمامو باز کردم ... فهمیدم صبح شده ... بدنم
 خشک شده بود به سختی نشستم بدنمو کش دادم. چشمم به نگاه آیدین گره
 خورد. لبخندی زد
 سلام صبح بخیر... قبول باشه...
 بلندشدم زیراندازو جمع کردم
 سلام ... خوبی؟ دردنداری؟
 ابروهاشودرهم کشید صورتش از درد جمع شد
 چرا... سرم خیلی درمی کنه بدنم کوفتس ..
 نگران شدم کنارش ایستادم ...

186

برم محسنو صداکنم؟
 پرستارهای بخش وارد شدن برای تعویض شیفت ... کمی از وضعیت آیدین حرف
 زدند که من خیلی متوجه نشدم چی میگن .. از آیدین جویای حالش شدن ... به
 جای آیدین جواب دادم.
 خانوم پرستار ببخشید... ایشون خیلی دردمداره می شه یه کاری بکنید...
 پرستار لبخندی زد نگران نباش عزیزم... حالایه مسکن براش میزنم ... از اتاق رفتن
 بیرون... چند دقیقه بع یکی از پرستارها بایه آمپول برگشت وقتی آمپولوتریق
 کرد گفت:
 زود دردتون آروم می شه ...
 نگران به آیدین چشم دوختم... آیدین کمی خودشو جابجا کرد...
 آیدا... چرا دیشب خودتو کنترل نکردی؟
 منظورش ونفهمیدم ... سرموتکان دادم
 مگه چکار کردم...
 چرا منوب*وسیدی مگه قرار نبود . بینمون چیزی نباشه؟

ازلحن جدیش بغضم گرفت لباموبه هم فشار دادم .در هر حالت آتیش به دلم می زد چراتو این وضعم هی بهم نیش می زنه ... سرمواندا ختم پایین ببخشید تو حال خودم نبودم ..

جدی تر شد

نمی خوام بین ما چیزی باشه ... کلا دوست ندارم حرکتی از جانب تو باشه ...
تو دلم گفتی: آگه از جانب تو باشه من راضیم ...

187

فهمیدی آیدا؟

اهم...

بدون اینکه نگاه کنم از اتاق زدم بیرون نمی خواستم به خاطر این موضوع جلوش اشک بریزم

روی صندلی کنار اتاق نشستم... خم شدم سرمو بین دستام گرفتم... یه جفت کفش چرمی خیلی شیک جلو ایستادم... سرمو بلند کردم تا صاحب این کفشارو ببینم...
ا.. محسن تویی صبح بخیر...

روپوش سفید پزشکی چه بهش میاد... دستاشو تو جیب ش کردی زدی زد

سلام عزیزم صبحت بخیر حالت بهت ر شده ؟

ایر هاشو در هم کرد

باز گریه کردی؟ حال آیدین که خوبه حالا چته؟

اشکانوپاک کردم به پشتی صندلی تکیه دادم

هیچی ... چیز مهمی نیست...

سکوت کرد سرشو چند بار به طرفین تکان داد

تونمیای تو..

نه ... می خوام برم تو حیاط کمی هوا بخرم...

باشه هر طور راحتی

محسن رفت اتاق آیدین منم رفتم حیاط... چرخ زدم هوای خوبی بود. نفس



عمیقی کشیدم به اطرافم نگاه کردم... یه ساختمان بزرگ که با سنگهای نارنجی

188

وسفیدسنگ کاری شده بود حیاط تمیز و مرتب پراز درخت و گل بود که تازه داشتن از خواب زمستانی بیدار می شدن با تمام غم دلم روی یکی از صندلیهای فلزی نشستم. سرمو روبه آسمون گرفتم... خدا چرا عذابم می دی؟ از من بی چاره ترم ساختی؟ مردم برای اینکه عشقشونو نگه دارن هموبغل می کنن و می ب*وسن... ولی من چی... آگه می خوام آیدینو داشته باشم باید از این کار هادوری کنم می ترسم از دستش بدم.. اخه چی شد من عاشق این مرد مغرور شدم...
از دوری اسی دیدم اونم روپوش سفید پوشیده بود... خوش به حالش هم شغل خوب داره هم یه شوهر خوب... محسن همیشه حتی جلوی مابغش می کنه و گونشو می ب*وسه... همیشه حواسش بهش هست... ولی من چی؟ آیدین منو از همه پنهان می کنه البته حقم داره من کجا آیدین کجا...

سلام آیداجون خوبی

خودمو کمی جابجا کردم

سلام صبح بخیر... توام اینجا کار می کنی؟

گو نموب*وسید و کنارم نشست.

آره عزیزم سه سالی میشه اینجا کار می کنم...

چه خوب هم سرکار هم خونه محسن پیشته

نفس عمیقی کشید

آره خیلی خوبه... محسن مرد خوب و وظیفه شناسیه... وقتی آمدم تو این

بیمارستان حتی فکرشونمی کردم محسن نگام کنه...

باتعجب گفتم

چطور مگه؟

189

پاهشوبه طرف جلو دراز کرد روی هم گذاشت
 آخه اون رئیس بیمارستانه ... این بیمارستان و باکمک باباش احداث کرده ... البته
 باباش فرانسس. اونجا استاد دانشگاه خواهر برادرشم پزشکن اونام فرانسه هستن
 .. ولی مدام بین ایران فرانسه در رفت و آمدن . محسن می گه دوست دارم ثروت
 و توانمو برای مردم کشورم به کار ببرم ...
 فوت بزرگی کردم
 محسن آدم خوب و دلسوزیه ... مثل برادر دوشش دارم ... ایشال ... باهم خوشبخت
 بشید
 مرسی عزیزم
 بادست بازوهاشوماساژ داد
 وییی. سردم شد... بیابریم داخل ... بریم یه صبحانه ی مشت بز نیم بریدن ...
 همراه هم رفتیم داخل ... یاسی روبه من چرخید.
 آیدا... چراتو همیشه تو خودتی احساس می کنم یه غم عظیم رودلت سنگینی می
 کنه ... می دونم آیدین پسر خوب و خوش قلبیه و برای راحتیت هرکاری می کنه ... می
 خوام روم حساب کنی باهام حرف بزنی ... رفتم به آیدین سر بز نم محسن گفت
 آمدی حیاط... آیدین سفارش کرده ببرمت یه صبحانه ی حسابی بهت بدم ...
 نه میل ندارم...
 سر از رفتار آیدین در نمیارم ... یه بار با حرفاشو رفتاراش منو نابود می کنه ... یه بارم بهم
 محبت می کنه ... دیگه شک ندارم که داره بهم ترهم می کنه ... و من از ترهم بی
 زارم ... دست بردم گلو موماساژ دادم ... از بس بغض داشت دردمیکرد با صدای لرزان
 گفتم:

190

از وقتی پدر و مادرمو از دست دادم نبودنشون آزار ام میده... آیدین بامن مشکلی
 نداره مشکل از منه ...
 خدا صبرت بده از محسن درباره ی خانوادت شنیدم ... فکر نکن تنهایی همه ی

ماکنارتیم ...

لبخند سردی زدم ... به راهم ادامه دادم ...

یاسی: خوب چی می خوری ؟

لبموجم کردم و شونمو بالا انداختم .

من میل ندارم برای خودت سفارش بده ...

اخمی کرد

و دختر مگه می شه ... بیابشین ببینم ... باید چیزی بخوری ...

صندلی و برام عقب کشید. نشستم. بعدرفت یه چیزی سفارش بده ... چند دقیقه

بعدبایه سینی پرازکیک و مرباوشیر و کلی چیز دیگه برگشت ... خندم گرفت

وای دختر می خوای این همه رو بخوری ؟

صندلیو براش عقب کشیدم. لبشو گاز گرفت و چشمش گشاد کرد سرش و به حالت

بامزه ای تکون داد

اممم ... بله که می خورم ... توام باید بخوری ... صبحانه یه وعده ای اصلیه

نباید از دستش داد.

باچشمش اشاره کرد.

بخور ببینم ...

191

لبخندی جونی زدم دستموزیر چونم گذاشتمو لقمه گذاشتن یاسی و نگاه می کردم

... چه خوش اشتهاست ... بادهن پرگفت:

یه چیزی بخوردختر نگران نباش شوهر گردن کلفت خوب میشه ...

قش قش خندید ...

چیز مهمی نیست که ... مچ پاش در رفته ... حتی نیاز به گچ نداشت. آتل بستن

... فقط دستش شکسته که گچ گرفتن سرشم چندتابخیه خورد. کلا چیز مهمی

نیست ... بخور اینقدر فکراین مردانباش ... پرومیشن

خندم گرفت. چایی جلوی دستم و برداشتمو خوردم ... یاسمین فکرمی کرد این همه غم

من به خاطر وضع کنونی آیدینه ... درسته ب راش ناراحتم ... ولی چیزی که
منو بیشتر ناراحت می کنه بی توجهی آیدین به حال و روزم ... بعد از صبحانه هر دو رفتیم
اتاق آیدین ... به اتاقه رسیدیم ایستادم مردد بودم که برم یانه ... یاسمین بین
در ایستاد

اه ... آیدا ... بیاتو دیگه

به ناچار وارد اتاق شدم ... سرم پایین بود ... یه گوش ایستادم ... محسن نبود ... آیدین
سرشوبه طرف ما چرخوند
یاسی جلورفت لبخندی زد
سلام آقای مصدوم ... بهتری؟
آیدین به سختی کمی جابجاشد
ای بدنیم بدتم خیلی کوفته شده ... ببخش به زحمت افتادی
یاسی لبخندگشاید زد

192

خواهش می کنم این چه حرفیه ... ماین حرفارو باهم نداریم ...

سرشو چرخوند طرفم

اه آیدا چرا اونجا ایستادی عزیزم ...

لبخند بی جونی زد موباقدمهای کوتاه رفتم کنارش ایستادم ... دستی روشونه ام
کشید روبه آیدین کرد.

خیلی برات نگران بود ... هنوز خیالش راحت نشده ... قدرشو بدون یه فرشتس ...

آیدین چشماشو آراوم بست.

می دونم ...

یاسمین از تخت فاصله گرفت

راستی محسن کجاست؟

صداش کردن رفت

صدای بلندگو بلندشد ...

خانوم دکتر رضایی به بخش زایمان
 یاسمی خنده ای کرد روبه من گفت:
 باید برم فکر کنم یه کوچولو منتظر برم از شکم مامانش درش بیارم... فعلا خدا حافظ
 دوباره میام دیدنتون
 از حرفش خندم گرفت... منتظر جواب مانده سریع از اتاق زد بیرون... از اینکه
 باآیدین تنها شدم... دلم لرزید... همین دو ساعت پیش با حرفاش قلبمو
 شکست... صندلی کنار تخت و بردم کنار پنجره نشستم. به حیاط خیره شدم
 ... سکوت سنگینی بینمون بود. قلبم تندتند می زد. حتی اونم نمی خواست حرفی

193

بزنه... کمی بعد خوابش برد. یک ساعت از خوابش گذشته بود منم چون شب
 خوابیده بودم سرمو گذاشتم کنا پنجره و خوابیدم... با صدای سرفه هایی از خواب
 پریدم سراسیمه خودمو بهش رسوندم از پارچ روی میزیه لیوان آب پر کردم
 ... گرفتم جلوش که ازم بگیره ولی دیدم براش سخته... نمی دونستم چطور بهش
 آب بدم می ترسیدم اگه بهش دست بزنم باز عصبانی بشه... بلاخره
 تردید و کنار گذاشتم. دستموزیر سرش کشیدم کمک کردم سرشو بلند کنه
 ... لیوانو کنار لبش گذاشتم. آب که خورد آروم سرشوزمین گذاشتم... نگاهم ب
 نگاهش گره خورد... قلبم لرزید احساس کردم دارم خفه می شم... هنوز نگام می
 کرد... لباش تکون خور
 ممنونم ...
 بدون اینکه جوابی بدم... رفتم روی صندلی نشستم.
 آیدا... از دستم ناراحتی؟
 لبام و محکم به هم فشار دادم که... بغضم باز نشه چشمامو محکم فشار دادم
 ... بغضموبه سختی قورت دادم
 نه ...
 ولی رفتارت اینونشون نمی ده ...

شونه هامو بالادادم.

بی خی بابا.

اخمی کرد

آیدا... باز که اینجوری حرف زدی...؟؟..

جوابشون دادم... اینم که

194

فقط بلده از من ایراد بگیره...

وقتی سکوتمودید اونم ساکت شد. کمی بعد دکترش آمد بعد از معاینه گفت:

خداروشکر بهتری... دور زد یگه می تونی بری خونه...

بعد از رفتنش بدون حرف کمی سوپ دادم خورد... وقت ملاقات بود قبل از اینکه

کسی بیاد. گفت

آیداسعی کن زیاد جلوی دیدن باش

تعجب کردم

آخه چرا!!!؟

نمی خوام رگیبای کاریم توروببین...

اخمی کردم

خوب ببینن مگه چی میشه...

صداش و بلند کرد... آیدا گوش کن... نمی خوام توروببین... می فهمی بیبی...؟

سرمو پایین انداختم...

باشه...

آخه چرانمی خواست کسی منوبینه... خدایا این چه حسی بود انداختی توجونم

... این مرد مغرور دنیا شده... ولی من در حدش نیستم شاید خجالت می کشه منوبه

کسی نشون بده...

طولی نکشید. که تمام اتاق پر شد از گل و شیرینی پیر، جوان، زن، افراد خوش پوش

خوش لباس تا مردم عادی باورم نمیشه اینقدر ملاقاتی داشته باشه... منم مثل یه

مجسمه بیرون کنار در ایستاده بودم... مبهوت این همه آدم شده بودم که

195

چندتا دختر و پسر جوان وارد اتاق شدن... چه دخترایی... لباس نمی پوشیدن بهتر بود... چه آرایشی نمی دونم بدون آرایش چه شکلی میشن... کنجکاو شدم رفتم داخل یه گوشه ایستادم چون اتاق شلوغ بود کسی حواسش به من نبود فکرمی کردن منم آدم دیدن آیدین... دخترا یکی یکی آیدین ب*وسیدن... و شروع به شوخی کردن یکیشون که رسماً رفته بود بغلش... جالب اینجاست که آیدین باهاشون می گفت و می خندید... مردشورتو بپوش که فقط برای من بدبخت اخمویی... دختری که کنارش روتخت نشسته بود بالحن لوسی... دستی به صورت آیدین

کشید

الهی... جیگر تو... بین چه به روز لبای خوشکلت آمده ...

آیدین باخنده جواب داد.

هوای چشات و درویش کن صاحب داره ...

دیگه نتونستم این جو تحمل کنم... یه چیزی رو قلبم سنگینی میکرد...

دستمو گذاشتم روسینمو دویدم بیرون... باید هوای تازه بهم میرسید. به حیاط

رسیدم جلوی شالموباز کردم... و گلومو چنگ زدم... روی زانو افتادم... زار

زد با صدای بلند گریه کردم ...

بغلش می کنه و بر اش ناز می کنه... از خودم متنفرم... از بی کسیم و از اینکه کسی

منو نمیبینه... سرموبه آسمان بلند کردم... خدامنومی بینی... آره ببین منم

آیدا... نگام کن چقدر بی ارزشم که شوهرم منو قایم می کنه ...

هرکس از کنارم رد می شه فکر می کرد مریض بدحال دارم... یا اینکه کسیوازد دست

دارم... حالا فهمیدم رغبای کاری بهانه بودمی خواست بادوستاش راحت باشه

وبخنده ...

196

اینقدر گریه کردم که صدام عوض شده بود... رفتم روی گوشه ترین صندلی
نشستم... درونم طوفانی بود... عظیم... بی رمق نشستم زانوهاموبغل کردم
... خیلی وقته که زمان ملاقات تمام شده به ساعت روی مچم نگاه کردم... ساعت
6 عصر بود هوا کم داشت تاریک می شد.

خسته شدم بی رمق بلندشدم به طرف اتاق آیدین رفتم. بیمارستان از اون همه
شلوغی چندساعت پیش خالی شده بود... و آرامش خاصی حکم فرما بود. بی حال
وارد اتاق شدم هنوز پامو داخل نگذاشته بودم... بانگاه اخمو آیدین روبه روشده
تاحالا کجا بودی؟

جلورفتم... بی تفاوت جواب دادم

توحیات

باتعجب پرسید...

تمام این مدت توحیات بودی ملاقات خیلی وقته تموم شده... جوابی ندادم و رفتم
کنار پنجره ایستادم...

آیدا!!!؟

جوابی ندادم و به حیاط خیره شدم

آیدا... باتوام... چرا جواب نمیدی؟ چشمت چرا اینقدر مزه؟ گریه کردی؟
دوباره بغض لعنتی گلومو فشرد... ولی اینبار جلوش نگرفتم... باگریه به طرفش
چرخیدم...

با صدای بلند داد زدم...

197

چیه؟ چرا دست از سرم بر نمی داری؟ چرا یه جوری حرف می زنی انگار نگرانی
؟ باینکه روتخت افتادی باز سرم داد می زنی؟

به سختی خودشوبال کشید و نشست...

یعنی چه؟ معلوم هست چی میگی چرا گریه میکنی؟ باز چی شده؟

با عصبانیت دستامو توهواتکان دادم

صبح به خاطر اینکه از روی نگرانی و بی قراری ... ب*وسیدمت منو ماخره کردی
 ...اونوقت خودت ...
 هق هق کردم .
 اونوقت باون دخترماج و موج می کنی واز لبو صورتت حرف می زنی
 عصبانی شدودادزد
 خفه شو حرف دهنتو بفهم
 بازگریه کردم
 خفه شم ...مگه نفس می کشم ...من همینجوری خفم...درست زمانی که می
 خواستم جوانی کنم ...جلوم سبزشدی ...نزاشتی بفهم که نوجوانی و جوانی چه
 حالی داره ...نه عشقی نه حسی که همه ی دوستام دارن ..
 صدام کمتر شد سرمو آرام تکان دادم
 آخه چرا...آمدی سرراهم سبزشدی چرانزاشتی منم مثل دوستام عشق تجربه کنم
 خودشوخم کردجلو
 آیدابفهم داری چی میگی ...توشوهرداری ...فکر نکن چلاقم وافتادم روتخت نمی
 تونم بلندشم ...میام بی چارت می کنم ها...

198

اینبار ناراحت تراز قبل گفتم:
 لازم نکرده.... تو زحمت نکش ...من خودم خودمومی زخم ...
 محکم زدم تو سروصورت خودم موهاموکه از شال بیرون آمده بودمی کشیدم...
 دیگه بی حال شده بودم آیدین بایه جهش از تخت پایین
 آمد دستموتو هواگرفت...گریه هام به سسکه تبدیل شده بود...
 چرا اینجوری می کنی دیونه ...
 سعی کردم دستم آزادکنم ولی اون بایه دست منو محکم بغل کرده بود...نگاهم به
 خون روی زمین افتادجیغ زدم
 خون...خون

آیدین متوجه شد.

نترس... نترس... سرُمم کنده شده ...

ازش جداشدم... دستش وگرفتم... کمتر ازیه لحظه همه دلخوریهام پرید

وای خدا خون داره میاد... غلط کردم... بیابشین غلط کردم به خدا...

آیدین لبه تخت نشست. به سرعت دویدم و پرستار و صدا کردم...

پرستار سریع وارد اتاق شد.

چیه چی شده

باگریه گفتم:

سرمن سرمن سرمن کنده شده...

پرستار نگاه می به من کرد.

199

نگران نباش عزیزم چیزی نیست.

سرمن شود دوباره درست کرد. لبخند مرموزی زد...

راستش و بگید چکار کردید سرُمم کنده شده...

آیدین که از شدت درد صورتش جمع شده بود گفت:

کار خاصی نکردیم ولا... می خواستم بلندشم همین

پرستار لبخندی تحویل داد و از اتاق رفت بیرون اشکامویاک کردم... آیدین

دراز کشید و دستش و عمودی روی پیشونیش گذاشت... منم که دیدم حالش خوبه

از اتاق زدم بیرون... محسن از ته راهروی بلند بیمارستان به طرف می آمد صبر کردم

بیاد

سلام خسته نباشی

با اخم لبخندی زد

سلام به روی ماه آبجی کوچیکه... باز چته گریه کردی...؟ بابا این شوهر بی

ریختت خوبه سرمو پایین انداختم

نه چیز مهمی نیس فقط خستم... می خوام برم خونه... همیشه برام آژانس بگیری

... دستشوروشونم کشید

باشه عزیزم اگه کمی صبرکنی خودم می برمت

سرم تکان دادم

نه نه می خوام الان برم ...

چندقدم ازش دورشدم

اصلا نمی خواذخودم میرم خذاحافظ

200

رسیدبهم مچمو گرفت

باشه بابا زنگ می زنی کمی صبرکنی آژانسوگرفت... همراهم تادربیمارستان رفتیم

...خیلی زودماشین رسید. سوارشدم ... قبل ازحرکت پول راننده رو حساب کرد.

وقتی رسیدی خونه بهم زنگ بزنی

بی حوصله گفتم

باشه. ممنون ... به آیدین بگورفتم خونه

تعجب کرد.

اه مگه آیدین نمی دونه داری میری ؟

نه بهش نگفتم ... اصلا حوصلشوندارم ... خذاحافظ ... آقا ... حرکت کن ...

راهی خونه شدم روزخوبی سپری نکردم پراز نگرانی واسترس بود تاخونه

چشمموبستم ... خیلی از دست آیدین ناراحت شدم... نه بیشتر از دست خودم

ناراحتم که هیچ جزابیتی برای شوهرم ندارم ... عادت به آرایش کردن نداشتم

... دوست نداشتم موهاموبیرون بزارم بااینه موهام خیلی بلندبود. یه جوری

میبستمش که از زیرشال یامغنه ام بیرون نیاد... شایداگه منم مثل اون دخترابودم

... آیدین دوسم داشت ... ولی من که توخونه روسری نمی پوشم ... آخه

چرا... چراهیچ وقت طرفم نمیاد... یه جوری باهام رفتاری کنه انگار بچشم ... به

خونه رسیدم ... معصومه خانوم جلو آمد

سلام خانوم ... آقاخوبین ؟

بی حال جواب دادم
سلام... ممنون خدارو شکر خوبه ...

201

دستاشو بلند کرد
الهی شکر که آقا سالمن...
برفین دوان دوان آمد جلوی پام
برفین حوصله ندارم برو...
معصومه خانوم رفت آشپزخونه
خانوم بیادشام بخورید
از پله ها بالا رفتم ...
نه میلی ندارم می خوام بخوابم ... آرزویا خودتون بیاد پیشم بخوابید...
باشه خانوم آزورومی فرستم پس من می رم
باشه شب بخیر...
طولی نکشید... آرزو آمد
سلام آیداجون
زمانی که تنها بودیم منوبه اسم صدا می کرد. خودم ازش خواستم .
سلام آمدی
لبخندی زد
آقا خوب بودن ؟
لباسامو عوض می کردم
آره خوبه

202

ولو شدم روتخت پاهام دردمی کرد ناله کردم و پامو ماساژ دادم
وای چقد پام دردمی کنه ...

آرزو جلو آمد. همیشه مهربانو صبور بود اصلا دوست نداشتم خودشو از من کمتر ببینه ...

چیه پات دردمی کنه؟ می خوام ماساژش بدم

آی ... خیلی ... نه نمی خواد ممنوم دوست دارم زوتر بخوابیم ... توام بیاییشم

بخواب

لبشو گاز گ رفت

وای نه ... آگه آقا بفهمه من جاش خوابیدم که بی چارم می کنه ...

خندیدم ...

نه خنگه اینجا که اتاق آیدین نیست ... اتاق مطالعه ...

بی چاره نمی دونست که ما اصلا پیش هم نمی خوابیم ...

ا ... راست می گی؟

دستی به سرش کشید

ولی آخه

کلافه شدم

ای بابا آخه ماخه نداریم بیاد یگه ...

بعد از کمی من من کردن ... کنارم دراز کشید ... خوش به حالش چه زود خوابید

... باکلی این وروا نور کردن ... خوابم برد ... صبح به سختی بیدار شدم به مدرسه

203

زنگ زد موگفتم نمی رم ... خانوم مدیر از طریق شوهرش فهمیده بود که چی شده

برای همینم زود قبول کرد ...

ظهر شده و حوصله هیچ کاری ندارم ... افسره روی تختم زانومو بغل کردم ... صدای

زنگ تلفن بلند شد کمی بعد معصومه خانوم صدام کرد. بی حوصله و آرام از پله

هارفتم پایین ... گوشی برداشتم

الو

سلام آیدا جون خوبییی؟

سلام یاسی ممنون خوبم ... تو چطوری ...
 ای مام خوبیم ... کجایی دختر ... امروز نیامدی بیمارستان .
 خونم دیگه کجارو دارم برم
 ای بابا مثل اینکه شوهرت رو تخت بیمارستانه ها ... نمی دونی اینقدر ملاقاتی
 داره که دیگه خسته شدیم ... وای آیدا هنوز وقت ملاقات نشده اتا قش پر شده از
 گل و شیرینی
 بی تفاوت گفتم:
 خوب حالا می گی چکار کنم ...؟
 و دختر تو یه چیزیت میشه ... یعنی نمی یای شوهرتو ببینی . و بهش بررسی
 نه ... سرم دردمی کنه راستش از هوای بیمارستان بدم میاد شما دکترید باید بهش
 برسید نه من ای بابا حرف زدن با تو فایده نداره باشه هر طور راحتی .. کاری نداری
 ؟
 نه ممنونم که زنگ زدی ...

204

خواهش می کنم عزیزم ... خدا حافظ

خدا حافظ

کنار تلفن نشستم دستامو زیرچونم گذاشتم ... اون اصلا به فکر من نیست تا اون
 دختری رنگاو رنگ کنارش ... تازه خودش گفت نباشم بهتر ...
 شونه هامو بالا انداختم ... به درک .. گشتم بودرفتم آشپزخونه
 معصومه خانوم گشتمه غذا حاضره؟
 معصومه خانوم از یخچال پارچ آورد
 بله خانوم می خواستم صدات کنم
 وای بیار که خیلی گشتمه ...
 چشم همین الان
 خورشت قیمر و باولع خوردم ... وای چه چسبید ...

به پشتی صندلی تکیه دادم
خوشمزه بود دستت درنکنه ...
نوش جون ...
بلندشدم رفتم اتاقم ... آلبوم عکس عروسیمون نگاه کردم ... هه ... چه عروسی
سوت و کوری ... چه چهره ی نگرانی دارم ...
بی حوصله انداختم روی میزم ... خاطره ی خوبی از اون روز نداشتم پس عکسام
مهم نبود ...

205

سه روز بی حوصله و افسرده گذروندم ... سه روز گذشته خیر از آیدین نداشتم
... خوب می دونم با وجود آدمایی که میان دیدنش حتی به من فکر نمی کنه ... من
در برابر اون دختر اعدی نیستم که آیدین بخواد به من فکر کنه یا نبود موحس کنه
... روی کانپه به شکم دراز کشیده بوده دستام زیرچونم بود. خیره به عکس بزرگ
آیدین بودم ... واقعا خوش قیافس روزای اول به خاطر هیكلش ازش ترس داشتم
ولی کم کم عاشق قدوبالاش شدم ... دوست داشتم تو بغلش جا بگیرم و به هیچی
فکر نکنم ولی افسوس ... که اون منو نمی خواد ... چشمامو بستم ... باشنیدن
زنگ معصومه خانوم مو صدا کردم ...
معصومه خانم زنگ می زنن ...
از آشپزخونه با صدای بلند گفت:

الان میرم

خانوم آقامحسن ...

سیخ نشستم ... نکه آیدین حالش بده ... با این فکر رفتم جلوی در ورودی

ایستاد. قبل از من سلام کرد

سلام ... خانوووم ... ستاره سهیل شدی ...

سلام ... محسن چیزی شده ... آیدین خوبه ؟

نه نگران نباش

باهم رفتیم پزیرایی ... هنوز نشسته بود.

نه به اون شب که داشتی جون می دادی نه به حالاکه سه روز رفتی و از حال شوهرت خبری نگرفتی ... حتی زنگم نزدی ...
اخمی کردم

206

باید به توام جواب پس بدم؟ دلم نخواست. اون نیازی به من نداره...

حالت خوب آیدا؟... فکرمی کردم دختر قویی باشی...

پلکموتندتندتکان دادم که اشک نریزم

محسن توچی از من می دونی؟

آمدکنارم نشست ... به خوب بودنش اعتماد داشتم ... پس از جام تکان نخوردم ...

من دلیل این کارتومی دونم ... حتماً بایدن دوستای آیدین ناراحت شدی ... ولی

باورکن اینطور که فکرمی کنی نیست...

سرموتکان دادم

توهیچی نمی دونی ... یعنی کسی چیزی از من و زندگیم نمی دونه . کسی نمی دونه

من چی می کشم...

جلوی پام زانوزد بالحن مهربانی گفت:

چرا عزیزم من می دونم ... من در جریان زندگی شما هستم . از نحوه ی ازدواجتون

خبردارم حتی می دونم باهم هیچ رابطه ای ندارید و اتاقتون جداست .

لال شده بودم . مگه ممکنه بدونم ... نه فکر نکنم ..

می دونم آیدین ازت خواسته هم خونش بشی می دونم مجبورت کرده باهش

ازدواج کنی . ولی ازت می خوام صبور باشی بهش فرصت بده اون فقط کمی زمان

می خواد . آیدین گذشته ی تلخی داشته چیزایی و دیده که دل هر مردیو به آتیش

می کشه ...

خوب چرا بامن این جور رفتار می کنه . مگه من گذشتشو خراب کردم؟ یه جوری

رفتار می کنه انگار من ارزشی ندارم . چه گذشته ی چرا به من نمیگه؟

207

آیداجان ... آیدین نمی خواد کسی بدونه ... ای موضوع به تو مربوط نمی شه فقط اینو بدون آیدین فکر می کنه باین کارش از تو حمایت می کنه ... خواهش می کنم صبور باش .

لبهامو محکم فشار دادم ...

نمیشه بگی چه مشکلی داره

نه عزیزم شاید خودش ی روز بهت بگه ... ممنونم که تحمل میکنی.

ولی اون منو دوست نداره ...

اشتباه نکن هر که ندون من میدونم که چقدر برایش مهمی ...

ببین داری می گی مهمی . نمیگی دوستت داره . خوب بگو چشه تا منم کمتر غذاب بکشم ...

سر شوپایین انداخت و سکوت کرد .

اصرارم بی فایده بود چون نمی خواست از اعتماد دوستش سواستفاده کنه

... با حرفاش بهم آرامش داد ... بلند شد

خوب دیگه ناراحتی و کنار بزار ... آمدم لباساشو ببرم ... تاظهر میارمش خونه ...

هنوز توشوک حرفای محسن بودم

چه جور لباسی بیارم که راحت باشه؟

بریم تا بهت بگم

همراهم وارد اتاق آیدین شدیم ... قبل از من کشوی لباساشو باز کرد بعد از کمی

زیرو کردن .. تیشرت آبی روشنی . شلوار ورزشی که دمپاش کمی گشاد بود و لباس

زیرم برداشت ...

208

همینا خوبن ... با گچ و اتل پاش بهتر از این نمی تونه بپوشه ...

سرپالایستاده بودم و کاراشونگه می کردم . لبخندی زد .

نبینم آجی کوچیکه ناراحت باشه . بروبه خودت برس تاوقتی شوهرت
میادازدیدنت خوشحال بشه .

هه...مگه دیدن من خوشحالی داره .

بله خوشحال میشه.

تلخ خندی زد

هه...آره حتما...من اگه بهترین لباس وبهترین آرایش وبکنم به چشمش
آقانیام..

بلندشودوستاموگرفت اشتباه می کنی ...همه چی درست می شه ...فقط می تونم

بگم که خیلی دوستت داره...تودوستداشتنش شک نکن .یعنی وقتی

آمدخواستگاریت هیچ علاقه ای بهت نداشت.اما حالامی دونم خیلی دوستت داره
وبدون تونمی تونه زندگی کنه ...

باورم نمی شه رفتاراش اینونشون نمی ده همیشه بامن دعواداره هیچ وقت بهم

محبت نمی کنه .فکرمی کنه نیازمن مادی ...ولی اینجوری نیست...

محسن لباساروتوساک کوچیکی جاداد

قول می دم همه چی درست میشه از وقتی توآمدی توزندگیش خیلی تغییرکرده

محسن رفت ومنوبایه عالمه فکروخیال تنهاگذاشت...واقعاآیدین منودوست داره

...چه گذشته ی داشته که دل این مردوسنگ کرده ...هرچقدبه مخم فشارآوردم

به نتیجه نرسیدم ...

209

یه دوش سریع گرفتم .تنیک سبز وشلوارورزشی هم رنگش پوشیدم

موهاموخشک ودم اسبی بستم ...می دونستم ازدیدن موهام ذوق می کنه .رفتم

آشپزخونه

معصومه خانم آیدین داره میادخونه ...

ازخوشحالی چشماش برق زد.

وای خانوم راست می گی ...خداروشکر.

آره داره میداده غذای مقوی برایش درست کن. باید تقویت بشه. برایش ماهیچه
بذار... زود باش.

چشم خانوم همین الان ...

آهان ... راستی یکی از اتاقهای پایینو آماده کنید... اینجوری راحت تره ...

به یک ساعت نکشید همه چی آماده ورود آقای خونه بود... وای دلم چه دلهوره ای
دارم. سه روزه آیدینوندیدم آخرین بارم که باهم دعا کردیم ... شاید محسن راست
می گه ... باید بهش فرصت بدم ... وای تو دلم آشوبه ... قلبم داره از سینم میزنه
بیرون ... باید آوری حرف های محسن کمی آرام شدم.

«» فصل شش «»

[[محسن]]

لباسهای آیدینو بردم بیمارستان ... پسره پاک عقلشوازدست داده. دیدن اون
دختر مظلوم دلموریش کرد. با عصبانیت وارد اتاق آیدین شدم. روی تخت نشسته
بود. و بیرون و نگاه می کرد.

210

این چه وضعیه برای خودت اون دختر درست کردی...؟ اون دختره داره نابودمی
شه آخه مگه چند سالشه .. اون هنوز بچه اس ... شونه هاش ظرفیت این همه بی
رحمی روزگار و نداره ..

آیدین که تا حالا ساکت گوش می داد. سکوت و شکست.

فکر می کنی من از این موضوع ناراحت نیستم؟ فکرمی کنی دلم نمی خواد با تمام
وجودم بغلش کنم؟

به زمین چشم دوخت. آهی از ته دل کشید

اولین باری که کاترینو دیدم. خوب یادمه. دختری باموهای بلند و بورچشمای آبی

، بینی و لب کوچیک. توی دانشگاه دیدمش اون موقعه 31 سالم بود. کاترین

22 ساله بود. ولی برام سنش مهم نبود چهار سال باهم بودیم ... با اینکه خانوادم

مخالف بودن ولی من گوشم بده کار نبود. بدجور عاشقش شده بودم. پدر و مادر موبه

زور راضی کردم که باهاش ازدواج کنم. دخترش ادوبشاشی بود. راحت باهمه رابطه برقرار می کرد. حتی باپسرا... خیلی راحت تو بازیهاشون شرکت می کرد. منم این رفتار شوبه حساب این گذاشتم تو این کشور دختر پسرهارا راحت باهم رابطه دارند... قبل از ازدواج خیلی راحت بامن رابطه برقرار می کرد و باشوه هاش خودش و در اختیار می گذاشت. مامان همیشه می گفت این دختریه دردت نمی خوره. یه دختر نجیب ایرانی بگیر ولی من گوشم بدهکار نبود. من کاترینومی خواستم. بلاخره راضی شون کردم. بعد از ازدواج... تو شرکت باباشروع به کار کردم. از اینه باکاترین ازدواج کردم. خوشحال بودم. تمام سعیمو کردم. که کمبودی نداشته باشه... چون می دونستم از خانوادهی کم دستی بود... سه ماه از ازدواج مون گذشت... به درخواست پدر آدم ایران کارهای شرکت اینجارو روبه راه کنم... کارم زودتر از حد انتظار تمام شد... مشتاق دیدنش بودم دلم براش پرمی کشید. خیلی زود برگشتم.. بدون اینکه به کسی بگم می خواستم

211

کاترینوسوپرایز کنم... به طرف کاترین پرواز کردم... وارد خونه شدم... بدون صدا داخل خونه سرک کشیدم. ساکمو آروم زمین گذاشتم. صداش کردم کاترین... عزیزم من آدمم...
 کراواتمو شل کردم...
 یعنی نیست خونه؟
 به طرف اتاق خواب رفتم تا آمدنش کمی استراحت کنم. در اتاق نیمه باز بود. صداهایی از اتاق بیرون می آمد. از لای در نگاه کرد...
 وای خدای لحظه قلبم ایستاد. چند بار چشمامو باز و بسته کردم شاید چیزی که می بینم توهم باشه...
 این کاترین منه... این کیه دیگه؟ تمام توانم جمع کردم که نقش بر زمین نشم باید به چشمم اعتماد کنم؟ نمی دونم این همه توانواز کجا آوردم موبایلمو... ا زجیب کتم بیرون آوردم. باید از این خیانت... مدرکی داشته باشم. دو تا آشغال توتخت من

دوست نداشتم تو اون کشور بمونم ... برای همینم برگشتم ایران ... به مرز جنون رسیده بودم کارم به روانشناس و دارو کشیده بود ... وقتی یادی شرمی و بیحیاش می افتادم دیوانه می شدم هرچی دم دستم بودنی شکستمو پرت می کردم ... خودت دیدی وقتی برگشتم چقدر شکسته شده بودم ... وقتی تو ... امید ... آقای روانشناس ... اصرار کردی دوباره ازدواج کنم خیلی باخودم کلنجار رفتم ... برای همینم بالاخره تصمیم گرفتم .. پایه دختر کم سنوسال ازدواج کنم ... تازیر نظر خودم تربیت و بزرگ بشه ... وقتی اونو خونوی آقای کریمی دیدم ... وقتی دیدم پدر و مادر نداره فکر کردم گزینه ی خوبیه ... برای همینم عموش تهدید به اخراج کردم . خودتکه در جریان همه

213

ی کارها بودی ... اوایل بلبل بلبل زبونیاش منو کلافه می کرد ... خوب می دونستم این کارو می کنه که ترسشواز من پنهان کنه ... می دونستم از تنها بودن بامن هراس داره ... چهره ای معصوم و بی پناهنش قلبموبه درمی آورد . لرزش دستش وقتی کنارم بود . از اینکه همیشه حجاب داشت . خوشم می آمد ... اون لحظه به فکر زیبایی خیره کنندش نبودم . می دونستم لباس عروس چقدر برای دختران ایرانی مهمه برای همینم نمی خواستم چیزی کم داشته باشه ... شب اولی که به خونم آوردمش ... از اینکه بامن تنها باشه و قرار من باهاش شب و به صبح برسونم ... ترسو تو چشماش می دیدم . لرزش دستش لبش همه ی اینهارو می دیدم ... اون که نمی دونست قرار نیست کاری باهاش بکنم ... حتی نمی دونست باید جدا از هم بخوابیم ... همه ی این شرمو حیواتر شدو دوست داشتم . آیدا کجا و اون دخترای خارجی کجا ... از وقتی فهمیدم شبهامی ترسه در اتاقم کوباز می گذاشتم . خودموبه خواب می زدم تایه هفته ی اول نشسته پشت در اتاقم می خوابید . بعضی شبها دوست داشتم بغلش کنم و ببرمش پیش خودم ... ولی می ترسیم ... از خودم ... دوست ندارم معصومیتشواز بین ببرم ... آیدا همونی بدکه من می خواستم . برخلاف همسناش یا خیلی از دخترای دیگه همیشه حجاب داشت حتی موشوزیر شال بیرون نمی ریخت ...

آره محسن من عاشق پاکي و معصوميت آيداشدم... وقتي نماز مي خونه منو ديونه مي كنه... نمي دوني چادرگلي چقدر بهش مياد... دلم براش ضعف مي ره دوست دارم اينقدر تو بغلم فشارش بدم كه باخودم يكي بشه... مي دوني اون رزو كه زدمش چقدر خودمو لعنو نفرين كردم... اينقدر از كارم ناراحت بودم كه تا يه مدت يواشكي نگاهش مي كردم جلوي آينه لباسشو بالا ميزد جا ي كبود شده ي كمر بندو پماد ميزد. قلبم به درد آمد دوست داشتم برم و بغلش كنم ولي افسوس جراتشو نداشتم. از اين مي ترسم كه اونم مثل كاترين بشه... براي همينم ترجيح مي دم

214

دختر باقي بمونه... همين كه در كنارم احساس آرامش مي كنم... وقتي دختر باشه نيميره باكس ديگه اي اينجوري براي هميشه پاك و نجيبه...
ولي آيدين تو اشتباه مي كني آيدامثل كاترين نيسشت... اون دختر نجيبه هيچ وقت بهت خيانت نمي كنه... اگه براش شوهر واقعي بشي بهتر حفظش مي كني اونم زنه بخصوص اينكه سنش كمه... نياز به محبت و نوازش توداره چرا باهاش رابطه برقرار نمي كني؟
نمي تونم... به خدانميتونم...
خوب اون كارونكن حداقل بزار پيشت بخوابه بغلش كن نوازشش كن
وبب*وسش... چرا به فكر خودتي هيچ فكر كردي اون دختر چه مي كشه از بچگي پدر و مادرش و از دست داده محبتم ندیده چرا بايد از محبت تو كه شوهر شي محروم باشه؟

نمي دونم محسن... نمي دونم چكار كنم
پاشو لباساتو بپوش بريم خونه... سعی كن باهاش بهتر برخورد كني... باروشي كه توبه كاربردي اون دختر و افسرده كردي... اگه بدوني چه حالي داشت امروز...
بعد از اينكه درسكوت به درد دلش گوش دادم احساس كردم كه حالش بهتر باهم راهي خونه شدیم.

[[آيدا]]

ساعت یک ظهر بود... که آمدن قلبم توسینه بی قراری می کرد. قبلش یه روز صورتی زده بودم تنها آرایشی که بلد بودم. برای راحتی آیدین از آسانسور پارکینگ... آمدن. رفتم جلوی در آسانسور ایستادم. قبلا از باز شدن در آسانسور هول شدم سریع

215

با دست روژمویاک کردم آخه تا حالا آیدین من و بارژپرنگ ندیده. در باز شد قامت بلند آیدین نمایان شد. دلم لرزید. به محسن تکیه داده بود با صدای آرام سلام دادم سلام

کنار رفتم تا وارد بشن محسن با خنده گفت:

سلام خانوم بیا کمک شوهرت سنگینه کمرم برید.

چشمکی زد. دستپاچه نمی دونستم چکار کنم. آیدین لبخندی زد

سلام خانمو خانوما تعارف نمی کنی بیایم تو

آب دهنمو قورت دادم هول شده بودم

ها... چرا چرا بفرمایید.

محسن: بیا کمک چرا خشکت زده

بادلهره رفتم نزدیک آیدین دستش روشنم گذاشت هیچ فشاری یا سنگینی احساس

نکردم می دونستم محسن می خواد یخ بین منو آیدینو آب کنه. به اولین کاناپه که

رسیدم آیدین خودش وانداخت روش

آخیش هیچ جاخونه ی آدم نمی شه ...

محسن کمرشوما ساژ میداد

آ ی... کمرم خورد شد. آیدین داداش تو رو خدایه کم وزن تو بیار پایین اینجوری بیفتی

رو آیدالهش می کن.

با این حرفش خجالت زده سرموانداختم پایین. آیدین اخمی کرد.

خفه زرزن

216

هااا... چیه راست می گم..
 خوب تووزنتو ببر بالا...
 نه داداش من ز نمود دوست دارم
 هر دو با هم زدن زیر خنده. از اینکه آیدین آمده خونه خیلی خوشحال بودم
 ... معصومه خانوم با اسپند آمد. دوسر آیدین چرخوند
 آقا سلام خوش آمدید. خداروشکر که خوب شدید.
 سلام ممنونم معصومه خانوم.
 همینطور خیره به آیدین بودم محسن بالحن مسخ رهای گفت:
 آیدا همش مال خودته نترس مانمی خوریمش
 باچشمای گشاد شده و متعجب سرموتکان دادم.
 ها... چیونمی خورید. صدای قهقهه ی هر دوشون فضای خونه رو پر کرد.
 ای بابا آیدا میگم داری باچشات می خوریش کم نگاش کن ...
 از سرم سرمو پایین انداختم. لبموبه دندون گرفتم. داشتم. از کنار آیدین رد می شدم. که
 زیر لب گفت:
 قربون اون شرمتم بشم ...
 این چی گفت :... آروم گفت ولی من شنیدم ... منظورش من بودم ... خنگه مگه
 کس دیگم هست تو این خونه ... برای یه لحظه هنگ کردم قلب بی قرارم بی قرار
 تر شد....
 خودم جمع وجور کردم

217

اتاق پایینوبرات آماده کردیم که رفت و آمدت راه باشه .
 محسن بلند شد دستشوزیر بازوی آیدین برد
 پاشو باید استراحت کنی ...
 قبل از اون او را اتاق شدم پتورو کنار زدم تا دراز بکشه ... حواسم بود که دستم بهش
 نخوره دوست نداشتم دوباره عصبانی بشه ... صورتش درهم

شددستشوروسر شگذاشت

آی... آی... سرم... سرم ترکید.. محسن یه چیزی بده دردم کم بشه تحملشوندارم

...

باشه داداش داروهات توماشینه میرم میارم .

باگفتن این حرف از اتاق رفت بیرون. جلورفتم پتوکشیدم روش بادت سالمش

سرشوماساژ داد. از اینکه دردمیکشه قلبم به دردمیاد. حاله ی از اشک

دیدموتارکردبغضمو قورت دادم. نگاهش تو صورتم چرخید. ولی چیزی

نگفت. باورود محسن رفتم طرفش

آب بیارم قرص باید بخوره؟؟؟

بله ممنون می شم

سریع رفتم از روی میز نهار خوری لیوانی آب پر کردم به اتاق برگشتم. محسن قرص

و گذاشت دهن آیدین لیوان آبوگرفتم طرفش... بعد از خوردن قرص... به کمک

محسن دراز کشید. با صدای آرامی روبه محسن کردم

بهتر نیست چیزی بخور؟

چرا اتفاقا بدنش ضعیف شده .

سریع رفتم آشپزخونه

218

معصومه خانم میشه سوپ آیدینوبدی ببرم

بله خانمو حالا آمادش می کنم .

کمی بعد با کاسه ی سوپ برگشتم اتاق. محسن لبخندی زد.

به تومی گن یه زن خوب... من دیگه برم اگه کاری داشتید خبرم کنید.

آیدین بی حال گفت:

نهار بمون ...

نه وقت زیاد خیلی کار دارم زود میام بهت سر می زنم

باشه ممنون خیلی زحمت افتادی



ای بابا این حرفاچیه داداش خداروشکر سلامت برگشتی خونه .من برم دیگه

خداحافظ

خدانگه دار

کاسه ی سوپ روی پاتختی گذاشتم دنبال محسن رفتم

ممنون خیلی زحمت افتادی ایشالا..جبران کنیم

لبخندی زد

آیدین قبلا جبران کرده ... مواضبتش باش

چشم حتما...

خداحافظ ...

خداحافظ...

219

بارفتن محسن به اتاق آیدین برگشتم .بدون حرف نگاهم کرد .باقدمهای کوتاه رفتم

کنارش کاسه ی سوپ و برداشتم

نه آیدانمی خورم .میل ندارم.

باناراحتی لبامو جمع کردم

اخه بایدبخوری ... اینجوری بدنت ضعیف میشه ...

کلافه شد

وای ... آیدانمی تونم ...

اخمی کردم

من این حرفا حالیم نمی شه بایدبخوری اخم نکن ... که ازت نمی ترسم ... یعنی

می ترسم ها... ولی از اونجایی که حالت خوب نیست نمی تونی منو بزنی پس به

حرف پرستارت گوش کن ...

تمام مدت سرم پایین بود .وقتی سرموبلند کردم دیدم داره ریز ریز می خنده ...ته

دلم قرص شد .قاشق و پرسیوپ کردم و گذاشتم جلوی دهنش بدون مقاومت یا حرفی

تمام سوپ و خورد.

وای چه گشتم بود.
چشمام گشاد شد.
وا... تو که گفتم میل نداری ...
لبخند کجی تحویل داد.
اول اینکه می خواستم کمی ناز کنم . دوم می خواستم ببینم پرستار خوبی هستی
یانه .

220

لبامو جمع کردم.
چه لوس ... معلومه که پرستار خوبیم ... حالام بگیر بخواب .
واوو... چه پرستار بد اخلاقی .
لبخند موبه زور جمع کرد . پتو کشیدم روش و از اتاق آمدم بیرون . تا بخوابه رفتم
آشپزخونه و کمی نهار خوردم . برگشتم اتاق آیدین روی سرش ایستادم . خواب
بود . به صورتش خیره شدم . آرام خوابیده بود . از اینکه روی تخت افتاده دلم ریش
میشد . بی صدافتم بیرون ... یه راست رفتم اتاقم و رو تخت دراز کشیدم . چشمام
وبستم . هنوز چشمم گرم نشده بود . به شدت چشمامو باز کردم ... دختر عجب احمقی
آمدی بالا خوابیدی؟؟ اون بیچاره اگه بیدار بشه چیزی لازم داشته باشه چی؟ اگه
حالش بد بشه چی؟
بایه جهش از تخت پریدم رفتم پایین . سرکی تو . اتاق کشیدم خواب بود . با خیال
راحت رفتم رو کاناپه ی سه نفره دراز کشیدم . تا سر گذاشتم خوابم برد . نمی دونم چه
قدر خوابیدم صداهایی به گوشم رسید . مثل برق گرفته هاتالاپ از مبل خوردم زمین
... اخ مچم ... آه زانوم شکست . دستموبه دسته ی مبل گرفتم بلند شدم با عجله
خودموبه اتاق آیدین رسوندم . به سختی داشت بلند می شد .
وای داری چکار می کنی چرا صدام نکردی ؟
صورتتشو جمع کرد .
می خوام برم دستشویی .

بی وقفه جلورفتم دستم دور کمرش حلقه کردم .
بزار کمکت کنم .

221

لبخندی زد. از بالانگهی به من انداخت دستشو روی شونم گذاشت . ولی سنگینی
احساس نکردم.
نمی خواستم بهت زحمت بدم
بالخم لبامو جمع کردم .
چه زحمتی ...
تادست شویی همراهیش کردم . خم شدم دمپاییو جلوپاش گذاشتم . بالبخندن گاهم
کرد .

می خوای بیای تو؟

ها... نه... فقط بزار درتوالت فرنگی وبازکنم.

سریع بازکردمو بیرون آمدم... پشت در منتظر موندم تا بیرون بیاد. دوباره کمک کردم
به تختش برگشت ... از اینکه می تونم بوی تنشو احساس کنم . حس خوبی دارم
قلبم مثل یه گنجیشک توسینم می کوبید. نشست لبه ی تخت
آیدانمی خوام بخوابم حوصلم سررفته می خوام برم توپزیرایی... از بس خوابیدم
مغزم منگه .

باشه پس بریم...

دوباره دستامو جلو بردم ... خندید .

خانم کوچولو کمرت دردمی گیره خودم می تونم بلندشم

دست به کمر ایستادم

اول اینکه من بزرگ شدم . دومشم من قویم ...

222

باخنده دستشوروی شونم انداخت و بلندشد. تا وقت خواب فیلم واخبار وحتى آگهی

بازرگانی هارودید. وقتی خوابی منم رفتم متکاویتو مو اوردم نزدیک اتاق آیدین پهن کردم. از اینکه بعد از چند شب دوباره برگشته و فضای خونروپراز آرامش کرده دلم قرص شد... خدایا شکرت... هنوز چشمم گرم نشده بود. که صدای سرفه های آیدین منواز جاپروند. سراسیمه پتوکنار زدم خودمو بهش رسوندم برق و روشن کردم از پارچ روی پاتختی لیوان آب پر کردم. نیم خیز شد لیوانو کنار لبش گذاشتم بعد از اینکه آب خورد.

حالت خوبه؟

چشماشو بست.

نگران نباش خوبم...

لبخندی از روی آرامش زدم به طرف در رفتم برق وخاموش کردم... قدم اول وبیرون گذاشتم که صدام زد.

آیدا؟

سرمو چرخندم

بله چیزی می خوای؟

نه... همیشه بیای...

بدون حرف رفتم کنار تختش ایستادم. منتظر بودم حرفشو بزنه. دستم گرفت. بدون حرف وادار به نشستم و دراز کشیدم کرد. قلبم شروع به زدن کردتندوتند. آب دهنمو به زور قورت دادم. دستامو مشت کردم. جلوی دهنم. به طرفم چرخید. برق چشماشو زیر نور دیوار کوب می دیدم. با صدای آرام وبمش گفت:

چرا این چند روز نیامدی بیمارستان دیدم؟ می دونی هر روز منتظرت بودم...

223

بعد از کمی سکوت. با صدای ضعیفی جواب دادم.

فکر کردم نیازی به من نداری... نمی خواستم مزاحمت بشم

این چه حرفیه مزاحمت چیه دیگه... چرا اون روز خودتوزدی یعنی اینقدر عصبیت کرده بودم؟ آیدا جان... من هیچ وقت قصد آزارتو نداشتمو ندارم به چیزهایی هست

که منوبه این روزکشونده می دونم مجبورت کردم سختیهای زیادی بکشی ... ازت می خوام چیزی نپرسی و کنارم باشی ..

سکوت کرده بودم دستش که گچ بود و گذاشت روشونم . طوری که فشار زیادی وارد نکرد .

در سکوت گوش می دادم .

یعنی اینقدر وجود اون دخترتور و آزاد داد .

معلومه که ناراحت شدم ب*وسیدیش ... چیزی که برای من ممنوعه چرا برای اون آزاده ؟

تا حرفم تمام شد . سینه هام تندتند بلا و پایی می رفت شوکه بودم . واقعا خواب نیستم . لباموبه بازی گرفت . این اولین ب*وسه ای بود که از همسرم دریافت کردم .

همون مردمغورور و غول بیایونی ...

اینم از ب*وسه دیگه نبینم به کسی حسودی کنی ها ... من ب*وسه ی مخصوصموبه همسرم می دم نه هر دختری ...

قلبم لبریز شادی شد . سرم توسینش فرو کردم .

صبح باامیدی که تو قلبم جوانه زد بیدار شدم بلاخره آیدین اولین قدم برداشت . باید صبوری کنم محسن گفت : باید تحمل زیاد باشه پس منم سعیمو میکنم .

پاهامو روی دسته ی مبل انداخته بودم و مثلا درس می خوندم ولی همه ی فکرم پیش ب*وسه ی دیشب بودیه حس خوبی داشتم . صدای گوشی آیدین بلند شد . بعد از کمی حرف زدن ... گفت :

باشه منتظر تو نم .

این یعنی یکی می خواد بیادخونه ... شاید محسنه ... ولی نه محسن همیشه سرزده میاد . توفکر بودم که آیدین صدام زد

آیدا ... آیدا خانوم ...

ای جانم ممممم ... از اینکه منو اینجوری صدامی کنه دلم قنچ میره . بالبخندگشادی

خودموبهش رسوندم

بله کاری داری؟

کمی جابجاشدنشست لبه ی تخت بی حوصله به نظرمی رسید.

قراره دوستانم عصریبیان خونه .

بی تفاوت گفتم:

خوب بیان خوش آمدن ... حالا چرا گرفته ای دردداری؟

کلافه به خودش نگاه کرد.

حال ندارم سرووضعمو ببین .

جلوی پاش ایستادم راست می گفت موهاش ژولیدهو ریشش بلند شده بود

سرووضع مناسبی نداشت . اخمی کردم لبموجمع کردم همزمان باچشمام این

ورواون ورتکانشون دادم ... آیدین پقی زدزیرخنده وقه قه زد

آخه این چه کاریه می کنی خانوم.

225

وای قلبم ضعیفه به من می گه خانومم ... بی توجه به خندش گفتم:

دارم می فکرم .

بازخندید

آخه چرادرست حرف نمی زنی دختر...؟

دستامو محکم به هم کوبیدمو پریدم هوا...

یافتم ...

بی چاره شوکه شدبادهانی بازبه من خیره شد... دویدم طرف آشپزخونه چندتاکیس

ی زباله وکش برداشتم . رفتم آب حمامو گرم کردم . رفتم اتاقش چندتیکه لباس

تمیزو حولشو برداشتم . روی یکی از مبلها گذاشتم . پاکیسه هابه اتاقش برگشتم

... باچهره ی متعجبش روبروشدم ...

ایناچین؟ کجارفتی؟

لبخندگشادی زدم وبه حالت رقص سرموتکان دادم .

خوب آقامون ... آماده ی حمام باش .

چشماش گشاد شد. ابروهاش پرید بالا ...

حماااااااااا ... آخه چطوری برم؟؟؟؟؟

لبامو بازبان ترکردم . فاصلمو باهاش کم کرد .

چرامی تونی اگه پسر خوبی باشی و به من اختیار بدی می دونم چکار کنم اول

استتار می کنیم بعدمیریم حمام ...

فقط نگام کرد دست به کار شدم تمام مدت بالبخند خیره به من بود. لبه ی تخت

نشسته بود. باتر دید دستمو بردم روی کمرش و نگاهمون به هم گره

226

خورد... لباسشو بالا کشیدم اول دست سالمش و بعد دستی که گج بود. آرام جوری

که به بخیه های سرش آسیب نرسه از سرش بیرون کشیدم. بالمس بدنش دستام

لرزید. دلهره گرفتم. زود به خودم مسلط شدم ... خوچکار کنم هر دختر دیگم جای

من بود بادیدن بدن خوش فرم و عضله ای کپ می کرد. چه برسه به من که زن شم

... یکی از کیسه هارو محکم باکش بستم به دستش که آب نره داخل

خندید.

حالا فهمیدم این کیسه ها برای چت بود... خودمونیم ها... توام بعضی وقتام غزت

خوب کار می کنه ...

اخم غلیضی تحویلش دادم .. من همیشه مخم کار می کنه . ولی کسی منون دیده

برای همینم شکوفان شدم .

خندش بلندتر شد. دست سالمشو دور شونم حلقه کرد و منو تو بغلش کشید .

این چند روزه که مریض شدم خوب بلبل شدی ها .

شکلکی برایش در اوردم

چون می دونم هر کاری بکنم نمی تونی دنبالم بدوی و منو دعوا کنی پس

باید حسابی از فرصت استفاده کرد .

قه قه هاش بلند شد. آروم باکج دستش زد تو سرم دردم نیومد. دماغمو جمع کردم.

آخ سرم ...

از دست تو... چقدر شیطونی ...

ما اینیم دیگه ... حالا بزار پاتم کیسه بکشم

227

سکوت کرد. وای خدا فکر اینجاشو نکرده بودم شلوارشو چکار کنم ... روی یه پایستاد. به خودم مسلط شدم ... نترس دختر اون شوهرته نمی خوردت. دستامو جلو بردم شلوارشو پایین کشیدم. پاشو باکیسه پوشوندم. وای لپام داره می سوزه ... سعی کردم نگاهم به نگاهش نیفته .

خوب بریم دیگه آب حمام آماده کردم

چیه چرا اینقدر لپت قرمز شده

هااا... نه قرمز نیست

لبخندی زد .

عاشق شرم و حیاتم آیدا...

لبامو گاز گرفتم. سرمو پایین انداختم همراه هم حرکت کردیم ... از اونجایی که آیدین دوست نداشت موقع حضورش توخونه کسی از خدمه باشه معصومه خانوم کاراشو زود انجام می دادومی رفت برای همینم خیالم راحت بود کسی تو ساختمان نیست حمام گرم بود کمک کردم تاروی صندلی که از قبل آماده کرده بودم. نشست

آیدا خودم می تونم تو زحمت نکش

چه زحمتی وظیفمه ...

آخه بالباس سرمای خوری

نه راحت ..

بادوش دستی سرو بدنش وشستم اونم مثل یه بچه خوب ساکت نشسته بود آیدین گفته بود آب برای بخیش بدنیت برای همینم راحت روسرش آب ریختم وشستم. لباسای خودم خیس شده بود. وقتی کارم تمام شد گفتم:

228

من... من می رم بیرون لباس زیرتو در بیا رو آب بکش تا حواست و بدم ...
لبخند شیطونی زد.

نه دیگه خودت زحمتشو بکش ...

هول شدم

من... نه دیگه چی...؟؟؟

به التماس گفتم:

تورو خدا برم دیگه ...

هااا... چرا رنگت پرید باباشوخی کردم برو بیرون دستت درد نکنه

نفسی از روی آسودگی کشیدم و پریدم بیرون. چندقیقه بعد صدام کرد

آیدا... حولمومی دی؟

از پشت در حولشودادم.

مواظب باش لیز نخوری

باشه حواسم هست

یه دستشویه چارچوب رگرفته بود. خم شدم اول کیسه ی پاشو بعد دستشو باز کردم

آفیت باشه ...

لبخندی زد

ممنون خانمی... خدا خیرت بده چه حالم سرجا آمد.

کمک کردم لباساشو پوشید بعد آروم درازش کردم پتو تا گردنش بالا آوردم

229

حالا بگیر راحت بخواب. آ بمیوه ای که از قبل آماده کردم دادم خورد. نگاهش خی ره

به من شد

وای آیدا... لباسات خیسه سرمامی خوری... نگاه کن زود برو عوض کن ...

نگاهی به خودم انداختم. راست می گفت اینقدر مشغول کارای آیدین بودم یادم رفت که خیس شدم. لبخندی زدم
باشه پس اگه کاری نداری برم عوض کنم.
نه زود برو

سرموتکون دادم به اتاقم رفتم ی دوش سریع گ رفتم موهامو خشک کردم. همینجوری پشتم رهش کردم... تازیر رانم می رسید چون بیشتر می بافتمشون موج و خوش حالت شده بود. سارافن صورتی باگلهای ریز سفید پوشیدم تازیر زانوم می آمد. ساپورت سفید براقی پوشیدم... به نظرم خوب بود. دلم نمی خواست زیاد جلوی آیدین برهنه باشم... هرچند که شوهرم بود. از پله هار فتم پایین... معصومه خانوم با اجازه وارد شد
سلام خانوم... آمدم غذار و آماده کنم
سلام زحمت می کشید. راستی برای عصر مهمون داریم. هرچی لازمه تهیه کنید.
چشم خانوم... چند نفرن؟

والانمی دونم... ولی شما آماده باشید
رفتم سراغ برفین این چند روز خوب ندیدمش یه خونه ی جدیدتوی پارکینگ براش درست کردیم... برای اینکه آیدین راحت بخوابه بالا نمی اوردمش... بعد از کمی بازی با برفین بگشتم از کنار اتاق آیدین رد شدم
آیدا...

230

عقب گرد بر گشتم طرف اتاقش

بله

بیابینم...

وای خدا چرا اینجوری حرف زدی باز کاری کردم؟

باترس رفتم اتاقش...

سرمو چند بار تکون دادم منتظر شدم حرفشویز نه...

پشتتو ببینم ...

باتعجب چرخیدم

وای آیداااا... موهات چه قشنگه تاحالا باز ندیده بودمش ... نشست توتخت

نفس راحتی کشیدم ... خوبه عصبانی نیست.

آیدااا..

نگاش کردم

ملتسانه گفت:

میشه شونش کنم ...

چشمام گشاد شد

شونشش کنی؟

اهم...

خوشحال شدم بدو دیدم اتاقم برسمو برداشتمو برگشتم. بدن هیچ حرفی نشستم

جلوی پاش شونه رودادم دستش

231

یعنی شونه کنم؟

اهم...

خندید... آروم شونه رو کشیدتو موهام ... بعد از مرگ بابا و مامان دیگه کسی

موهامو شونه نزد... بابا همیشه دوست داشت موهامو شونه کنه ... مامان برای

موهام شعر می خواند آیدن موهامو آروم شونه می کرد ... از یادآوری گذشته دلم

تنگ شد و صورتم خیس شد بی اختیار شونه هام لرزید. با صدای آیدین به خودم

آمدم. شونه هامو گرفت و به طرف خودش چرخوند. اخم کرده بود بانگرانی پرسید

آیداااا... گریه می کنی؟ موهاتو شونه می کنم در دداره؟

باسر جواب منفی دادم .

پس چرا گریه می کنی؟

بغضم ترکید.

آخه بعداز مرگ بابا و مامان کسی سرموشونه نزد...

سرمو کشیدتو سنش

آروم باش عزیزم... گریه نکن... می دونی وقتی چشات اشکی میشه دنیام خراب

می شه؟

سرموب*وسید.

گریه نکن عزیز دلم

سرم توسینش بودباشنیدن این حرفا. دلم آروم گرفت... با اینکه نمی دونم چه

حسی بهم داره ولی این آغوش برام امن بودمن عاشق این مرد بودم... بوی تنش

هر لحظه منو عاشق ترمی کرد.

232

نهار و خردیم چون آیدین راحت خوابیده بود منم رفتم اتاقم... امروز همه چی خوب

بود. آیدین منو بغل کرد... سرموشونه کرد... سنگ صبورم شد... کمی خوابیدم

بعداز خواب ظهر لباس آستین داریاسی و شال طوسی پوشیدم همراه شلواری

سورمه ای اهل آرایشتم که نبودم رفتم پایین تابه کارهای آیدین رسیدگی کنم.

آیدین کاری نداری انجام بدم؟

به پشتی تخت تکیه داده بودم و مطالعه می کرد.

نه فقط بیاتو کارت دارم

باز آیدین جدی برگشته... رفتم جلولبه ی تخت نشستم. کتاب و کنارش گذاشت

. نگاهش به نگاهم گره خورد.

ببین آیدا کسی نمی دونه من ازدواج کردم فقط محسن ویاسی می دونن از اونا

خواستم در این باره باکسی حرفی نزنند. از توام می خوام چیزی بروزندی.

آخه چرا!!!؟

آیداجان تو هنوز خیلی سنت کمه. توضیح دادن بعضی چیزا خیلی سخته. می

دونن من بیشتر فکر سلامتی و آسایش توام... نمی خوام به گوش رغبیام برسه

... می ترسم برات مشکل درست کنند... می فهمی چی می گم؟

اهم... پس به مهمونامی گیم از اقوام هستی باشه ؟
 ازاینکه دوباره باید. همسر بودن آیدینو انکارکنم دلم شکست .بابغضی که لبامو
 می لرزوند .سرموپایین انداختم
 باشه ... هرچی تو بگی ...
 لبخندی زد

233

آفرین دختر خوب ...
 باشنیدن صدای زنگ از جام بلندشدم .رفتم پشت آیفن ... محسن ویاسی لبخندی
 روی لبم نشست .درو باز کردم .
 سلام یاسی تویی بفرمایید .خوش آمدید .
 یعنی آیدین برای آمدن محسن اینقدر عصبی شده بود...؟ یاسمین قبل از محسن
 وارد شد .
 سلام خوش آمدید .
 هموب*وسیدیم
 سلام عزیزم خوبی؟
 محسن باصندلی چرخ دار یوار د شد .باتعجب رفتم جلوش ایستادم
 محسن این برای چیه آیدین که حالش خوبه
 لبخندی زد که ناراحتیم پرید .
 سلام خانوم پرستار... حال شما
 سلام خوبم .
 به صندلی اشاره کردم .
 خوب این برای چیه ...
 صندلی و هول داد و وارد شد .لبخندی زد .
 اینجوری آیدین راحت تره
 سری تکان دادم هر سه وارد اتاق آیدین شدیم .خوش حالی آیدین برام شیرین بود .

234

بیاداداش که خداتور ورسوند.
 دست دادن و روب*وسی کردن .
 تازنگ زدی آدمم مگه میشه تو چیزی بخوای و ما طاعت نکنیم داداش .
 تو همیشه برای من بهترین بودی ممنونم رفیق... صندلی و آوردی ؟
 آره اینجوری بهتر کار اتوانجام میدی.
 آیدین نفسش و فوت کرد بیرون نگاهی به من انداخت.
 واقعا بهش نیاز دارم از بس آیدابا این جسم ظریفش سنگینی منو تحمل کرد. می
 ترسم کمرش درد بگیره .
 بی حرف سرموبه زیر انداختم. یاسمین بالبخندگشادی گفت:
 تویه فرشته ای دختر ی پرستار زیبا و مهربان ... اصلا هر مریضی تو رو ببینه خوب
 می شه.
 خواهش می کنم کاری نکردم .
 آیدن روی صندلی چرخ دارنشست . و دکمه اشو امتحان کرد.
 آخیش راحت شدم...
 محسن: آیدین تمیزش دی رفتی حمام .
 آیدین لبخندکش داری زد
 آره نمی دونی بعد از یک هفته حمام چه حالی داد.
 محسن اخماشو درهم کشید.
 آخه چطوری؟ چرا به من خبر ندادی پیام ببرمت.

235

من که تنهایی نمی تونستم . با آیدارفتم.
 ابروهای محسن ویاسی پرید بالا و ردو با تعجب گفتن:
 آیداااااا... چطوری آخه؟

یاسمین روی صندلی نهارخوری داخل سالن نشست .
 آخه دخترچطوری این هیکل و بردی حمام ؟ نگفتی گچ دستش خراب میشه .
 نه قبلش باکیسه دست و پاشوبستم . خودشم کمک کرد .
 رفتم معصومه خانوم برای پذیرایی صداکنم که صدای آیدینوشنیم .. بایاسی حرف
 می زد .

خوب شد آمدی ... حالا که اینجایی آیداتنهانیست . وقتی تنهات گوشه گیر میشه

...

یعنی اینقدر به فکر منه ... صدای زنگ بلند شد و بعد هفت هشتا دختر وزن
 و پشتشون چندتا مرد جوان و میانسال وارد شدن ... چندتا شونو تو بیمارستان دیده
 بودم قیافه ی اون دختره ی جلف و خوب یادم ... با احوال پرسسی هرکه روی مبلی
 نشست . بوی عطرها ی مختلف فضای خونه رو پر کرده بود . دختر احم که از لوس بازی
 کردن و آویزون شدن به پسرا کاری نمی کردن . آیدین باز منویادش رفت . دریغ از یه
 نیم نگاه ... احساس کردم تو جمعشون اضافم بلندشدم رفتم آشپزخانه
 ... اونقدر اونجا اضافه بودم که کسی متوجه غیبتم نشد .
 معصومه خانم : همین حالا پذیرایی و شروع می کنم .
 بابی حوصلگی صندلی عقب کشیدم . دستمو زیر چونم گذاشتم .
 عجله نکن ...

خانم شما نمیرید بیرون ؟

236

نه حوصلشونوندارم دخترای جلف ...
 خانوم زشته ... آقا ناراحت میشه .
 نه اینقدر شون گرمه که کسی متوجه غیبت من نمی شه ...
 دیگه حرفی نزد . و برای پذیرایی رفت کمی بعد محسن وارد شد .
 چرا اونجانموندی ... هه ... مثلا یاسی آمده توتنهانباشی خودشم نشسته خوش
 و بش کردن

لبخند کم رنگی زدم.

اشکالی نداره مهم نیست فکر کردم حضورم لازم نیست.

کمی جابجا شدم .

خوب می دونم اونا از جنس من نیستن آیدینم همینطور... حتی خودتو... من کجا و شما کجا. من یه دختر از خانواده ی متوسط بازندگی ساده ولی شما همیشه در ناز و نعمت بودید. باور کن هیچ توقعی ندارم که بامن گرم بگیرید. نه از تونه از یاسی حتی از آیدین .

غم عظیمی روی قلبم سنگینی می کرد. حاله ای از اشک دیدم و تار کرد. احساس کردم قلبم شکسته . بغض موقورت دادم . لباموب هم فشار دادم تا اشکم نریزه . میدونی مثل روز برام روشنه که این زندگی دوامی نداره . به خودم ایمان دارم که دوسش دارم و بهش وفادارم. ولی اون چی ؟ اون منو زنش نمی دونه . از روزی می ترسم که منو از خونش بیرون کنه اونوقت کجا برم؟ اشکم روی میز چکید . نگاه محسن روی من زوم بود بدون حرف به دل تنگیام گوش می داد .

237

دستا شو در هم گره کرد .

راحت شدی درد دل کردی؟ تو حرفت نیامدم تا خودتو خالی کنی . اول اینکه می دونم آیدین یه تارموتوبه هزار تامل اون دختر که بیرون نشستن عوض نمی کنه ... دوما؛ پول و ثروت شخصیت و صمیمیت نمیاره این انسانیت و صداقته که زندگی و محکم می کنه که تو اینارو داری حالا اشکاتوپاک کن . بیابایرون بلاخره اون دخترامی فهمند که این دختر زیبا و باوقار همسر آیدینه در ضمن آدین به هیچکدوم از اون دختر اعلایه ای نداره اونافقط دوستاشن یاد دختر صاحبان شرکتهای مختلف همینوبس .

ولی آیدین منو معرفی نکرد .

پاشو خواهر کوچولو حتما دلیلی برای این کارش داره .

اشکاموپاک کردم لبخندی زدم.

ممنون تو برادر خوبی هستی...

خواهش آجی کوچیکه. بدو صورتتو بشورتا فرمزی چشمت پاک بشه
بعزاز شستن صورتم همراه محسن به پذیرایی برگشتیم. متوجه نگاه گزرای آیدین
شدم. شربت آلبالوشو سرکشید که پرت شد گلوش. سرفه های شدیدمی زد اشک
از چشمش راه افتاد. یادم رفت که از دستش ناراحتم دویدم یه لیوان آب از روی
میز برداشتم رفتم طرفش محسن آرام پشتشوماساژ میداد. آب و گرفتم طرف
دهنش. چشمای همه خیره به آیدین بود. هرکس چیزی می گفت:
نگران دستم روشونش گذاشتم. نگاه پراز اشکش ودخت به من.
آیدین... چی شد. خوبی الان؟

238

چشماشو بست سرش وتکان داد. خیالم راحت شد. همه هاج واج به من نگاه می
کردن... یعنی اینقدر دست پاچه بودم؟ کنار آیدین نشستم. همون دختری که
تو بیمارستان به آیدین چسبیده بود. پرسید
آیدین جوووون خانوم معرفی نکردی؟
آیدین سرشوبه طرفم چرخوند.
ایشون آیدا خانوم از آشناهاستن. ی مدت پیشم مهمون
یکی از دختر اباشیطنت گفت:
خوش به حالش مهمون آیدینه
همه زدن زیر خنده... من هنوز توشوک حرف آیدین بودم چرانگفت ز نشم. نگاه
غمگینم وبه محسن دوختم. باعلامت سرمنوبه آرامش دعوت کرد. دیگه نتونستم
بمونم. از یاسمین ناراحت شدم که منو تنها گذاشته. وشوخی و غش غش بااونا می
خندید. اصلا به فکر من نبود. یعنی کسی به فکر من نبود. بلندشدم که برم. نگاه
آیدین پرسشگرانه بود.
میرم اتاقم.

صداش آرام ولی محکم بود

بشین سرجات.

توجهی نکردم. ی راست رفتم اتاقم. دروقفل کردم روتختم درازکشیدم بغضم

ترکید. حصوصله ی هیچ کاری نداشتم. یه ساعت گذشت صداهم همه بگوشم

رسیدفکرکنم رفتن... تقه ی به درخورد. خودم جمع کردم.

بله

239

آیداجان خوابیدی... چرا دروقفل کردی؟

صدای یاسی بود.

خوابم میادمی خوام بخوابم. سرم دردمی کنه.

باشه عزیزم ماداریم میریم خداحافظ...

ازتخت پریدم پایین یاسی و محسن تنهاکسانی بودن که داشتم. نبایدنا راحتشون

کنم. اشکامو پس زدم. دروبازکردم.

کجامیریدشام بمونید.

یاسمین جلو آمد. دستامو گرفت.

آیداگریه کردی؟ ببخش تنهات گذاشتم. راستش بابچه هاسرگرم شدم

زورکی لبخندی زدم.

اشکالی نداره مهم نیست.

باب*وسیدن هم ازهم خداحافظی کردیم. محسن ازپایین پاله هاخداحافظی

کرد. وقتی رفتن شالمو دراوردم. به اتاقم برگشتم برای شامم پایین نرفتم. پشت

میزنشستم. بی وقفه شروع به خط خطی کردم اینقدرخط خطی کردم که دستم

خسته شد. کلی ورق آچارخراب کردم. ساعت وکه نگاه کردم ساعت 3 شب

بود. احساس ضعف داشتم. بی صدارفتم پایین سرپاچندقاشق غذاروی

گاز خوردم. کمی آب باشیشه سرکشیدم. بانامیدی کنارپایه ی اپن نشستم روی

زمین زانو هامو بغل کردم. چه ساده بودم فکرکردم بایه ب*وسه آیدین دوسم داره

صدایی کنا رگوشم شنیدم از اونجاکه خیلی ترسو بودم جیغ خفیفی زدم
نترس منم .

240

بادیدن آیدین دستموروی سینم گذاشتم . روی صندلی چرخ دارش بودیند شدم
ازکنارش ردشم مچ دستمو گرفت
چه عجب ازاون دژت آمدی پایین .
جوابی ندادم سعی کردم دستمو آزادکنم . محکم مچمو فشارداد .
آی... ولم کن دستم د ردگرفت .
وقتی باهات حرف می زوم به من نگاه کن . وجوابموبده .
چشماموبستم .

دوست ندارم جواب بدم دستموول کن . دردم گرفت .. آ شکستیش
فشاردستش وبیشترکرد . از شدت دردنشستم زمین
تابهت رومی دم پرومی شی .
اشکام ریخت

آخ آخ... دستم ولم کن لغتی . شکست جیغم بلندشد . ولی دلش ازسنگ
بود... آی محسن خدا لغنتت کنه که این چرخواوردی تا این به جونم بیفته...
دستموول کرددزیرخنده .

بی چاره محسن . تنبیه شدی برای اینکه بدون خداحافظی از مهمونهارفتی
بایدیادبگیری به دیگران احترام بزاری .
دستاموماسازدادم . به صورتش چشم دوختم .
هه مهمون... مهمون نه معشوقهات .

241

برق ازسرم پریدصورتم داغ شد . داغ نه سوخت . دستم جای سیلش گذاشتم . هق
هق کردم .

باعصبانیت فریادزد.

بازاین حرفای بی ربطوزدی؟

باگریه گفتم

اگه بی ربط پس چرامنو معرفی نکردی؟

نگاهش به چهره ی گرگرفتم بود.

دلغنتی نمی خواب بهت آسیبی برسه .گریه نکن ...بهت می گم گریه نکن ...بابی

تابی دستاموتوصورتم کشیدم.

چه آسیبی دوست دارم گریه کنم ..

اولین پله روبالرفتم

توهنوزبچه ای نمی فهمی چی میگم اونارغبای کاریم هستن بعضی هاشون

دست به هرکاری میزنند.می ترسم بلایی سرت بیارن به وقتش به همه معرفیت

میکنم ...قول می دم .البته بعدازاتمام پروژهای که در دست دارم .چندماه صبرکن

حرفی نداشتم رفتم متکاوپتوموبرداشتم انداختم پشت دراتاقش پتوکشیدم روسرم

.احساس کردم کنارم ایستاده .کمی بعد برقآخاموش شدن .مج دستم دردمی کرد.

غول بیابونی تاخوب شدافتادبه جونم .

شنیدم چی گفتی هااا...

242

چشمام زیرپتوچارتا شد.چه گوش تیزی داره .بقیه ی فوشاموتودلم دادم .تاخوابم

برد.

صبحانمو قبل ازبیدارشدنش خوردم .ورفتم مدرسه چندروزی بودکه مدرسه نرفته

بودم.وقتی برگشتم فقط سلام دادم نهارم درسکوت خوردیم .از دستش ناراحت

بودم .بعدازنهارروی یکی از کاناپه هادرازکشیدم .باصدای زنگ تلفن به طرفش

رفتم .

الو

سلام آیداخو دم

سلام یاسی خوبی

خوب خوب آماده شوم میام دنبالت بریم فروشگاه محسن .

فروشگاه؟ نمی دونم آیدین اجازه میده یانه.

خوب برو اجازه بگیر گوشه دستمه. گوشه کنار گذاشتم. آیدین مشغول مطالعه

بود زیر چشم نگاه کرد. هنوز دهنم باز نشده بود

می تونی بری .

کجا؟

مگه یاسی نیست . باهش برو

باخوشحالی دستامو بهم کوبیدم .

اخ جون برم ؟

آره برو... اون بیچاره پشت خط تلف شد.

دویدم گوشه برداشتم

243

الو

بابادختر علف زیرپام سبزشد . چی شد اجازه داد .؟

بله بیادنبالم باشه پس آماده شو.

باخوشحالی آماده شدم. از پله هاسرا زیرشدم آیدین جلوپله ها ایستاده

بود. منتظر دستوراتش بود. ولی دستوری نداد. کارت اعتباری جلوم گرفت.

بیا هرچی لازم داشتی بخر. نگران نباش پول زیادی توشه

لازم ندارم من که همه چی تازه خریدم .

حالا بیشت باشه شاید نظرت عوض شد. رمزش تاریخ تولدت .

باتعجب کارتو گرفتم .

تاریخ تولدم؟

لبخندی زد. اخم کردم

فکر نکن باهات آشتیم ها. هنوز مچم دردمی کنه.

لبخندی زد.

تودلت گنده تراز این حرفاست منومی بخشی...

الان گوشام مخملی شد؟

غش غش خندید. نمی دونم چرا نمی تونم بیشتر از چند ساعت از دستش ناراحت

باشم .

همراه یاسی رفتم فروشگاه محسنم

اونجا بود

244

به به خانومای زیبا خوش آمدید.

بعد از خوش بش کردن بینم لباسها و کیفو کفشو خیلی چیزها چرخیدیم ولی من دل

ودماغی نداشتم. یاسی کنار محسن شاد بود و صدای قه قه هاشون بلند شد خوش به

حالش چقدر محسن هواشوداره. بی حوصله رفتم کنارشون

میشه بریم خونه... آیدین تنهاست .

محسن سرشوتکان داد.

باشه... میبرمت اتفاقا باید برای آیدین یه کاری انجام بدم.

روبه یاسی کرد. که مشغول زیر و رو کردن لباسهای جدید بود.

یاسی جون می خوام آیدار و ببرم خونه. تو میمونی یا میری خونه

نه منم میرم این چه وضعش هروقت جنسای جدید و چیدی خبرمون کن .

باشه عزیزم جنسای جدید برای عید تازه رسیده هنوز بچه ها وقت نکردن بچینند.

یاسی لبشو جمع کرد.

باشه ما بدمیام... حالام مارو ببر ماشینم بده یکی بیاردم خونه

اه مگه با ما میای

بله که میام. دوست دارم کنار هم سرم باشم .

محسن خندید منم از این همه محبت بین هردوشون لبخند رو لبم نشست.

سوار سائتافه مشکی محسن شدیم ... بعد از مدتی گفت:

بچه هامن باید برم پارکینگ مدارک آیدینو بیارم.

یاسمین: باشه ماتوماشین می مونیم بروکارت وانجام بده.

245

به پارکینگ رسیدیم. نیروی عجیبی منو به طرف خودش کشوند. محسن پیاده

شددنبالش رفتم

میشه منم پیام

اخمی کرد

نه آیدابروتوماشین. منم وسایلشومیارم زود میام.

اصرار کردم

تورو خدا دوست دارم ماشینش ببینم .

دیدن نداره که ناراحت میشی بروتوماشین

اینقدر خواهش کردم تا قبول کرد. از کنار ماشینهای فرسوده وله شده ردمی شدیم دل

تو دلم نبود تا ماشین آیدینو ببینم. دنبالش ماشین آیدین چشم می چرخوندم .

آیدا!؟! کجامیری بیا

برگشتم طرفش دهنم باز شد... خدای من این ماشین آیدینه؟ از جلو تا صندلی راننده

له شده بود بی اختیا باز انونشتم زمین ... محسن شوکه شد خود شوپه من

رسوند. زیر بازو مو گرفت.

آیداجان خوبی خواهی؟

به خودم مسلط شدم .

خوبم سرم گیج رفت.

باشه گلم صبر کن مدارکو بردارم میریم

به زور در ماشینو باز کرد. مدارکو برداشت. تاخونه توشوک بودم خدا... خدا... شکرت

آیدینو ازم نگرفتی... شوخیهای محسن ویاسی... نتونست منو از حال خرابم خارج

246

کنه فقط دوست داشتم زودتر به خونه برسم و آیدینو ببینم پشیمان شدم که دیشب بهش حرف زدم . به خونه رسیدیم قبل از اونابه طرف خونه دویدم درو محکم باز کردم آیدین کنترل به دست روی کاناپه سه نفره دراز کشیده بود . نمی دونم کی صورتم خیس شده بود بادیدن من تو اون حال ابروهاش بالازد .

آیدا!!!؟

دویدم طرفش جلوی پاشایستادم .

آیدین...میشه بغلت کنم .؟

آیدین که از نوع ورودن متعجب بود اخمی کرد دستاشو باز کرد . پرواز کردم بغلش

. تامی تونستم . تو بغلش فرورفتم و بوی عطرشوبه مشام کشیدم . خیلی

زود از بغلش بیرون آمدم ... آروم هق هق می کردم به چشمام خیره شد . دستی

تو صورتم کشید .

آیدا...چی شده؟ چ راگریه می کنی؟

جوابی ندادم . دویدم از پله هابالارفتم صدای یاسی و شنیدم

آی خانوم مثلا مهمون داری ها .

پشتم بهش بود

ببخش یاسی جون ... حواسم نشد . بشینیدزود میام .

دم در اتاقم بودم که صدای نگران آیدین و شنیدم .

محسن آیدا چشه؟ چکارش کردید ...؟ اینجوری امانت داری می کنی ؟

داداش ببخش تقصیر من شد . رفتم مدارکتو بیارم با اینکه اصرار کردم دنبالم

آمد...ماشینتو دید

247

آه...آه...محسن مگه تونمی دونی چقدر حساسه مگه بهت نگفتم اون از تصادف

وحشت داره و والدینشو تو تصادف از دست داده .. انم از من که چلاق شدم آخه

چرا؟

داداش شرمندم .

رفتم لباسم عوض کردم صداشون آرام به گوشم میرسید.

آیدین تا از این وضع بیرون بیادکلی عذاب می کشه .

محسن داداش حق باتوا... من شرمندم باید جلوشومی گرفتم .

نمی خواستم بیش از این باعث کدورت بین دودوست باشم به خودم مسلط شدم

رفتم پایین .

یاسمین جلو آمد

خوبی ؟ لبخندی زدم

آره خوبم ببخشید ناراحتون کردم .

نه عزیزم چه ناراحتی

شامو باهم خوردیم ولی تمام مدت سنگینی نگاه آیدینو رو خودم حس می کردم .

تاسرگذاشتم رومت کا خوابم برد.

بابا و مامان تویه باغ پرگل بودن آیدینم کنارشون بود همه خوشحال بودن بجز من

.بابا دست آیدینو گرفت باهم رفتن جیغ زدم ... نه بابا آیدینم نبر ... آیدین نرو

... مامان پس من چی چرا آیدینومی برید منم ببرید. بابا لبخندی زد داشتن از من

دورمی شدن منم فقط جیغ می زدم آیدین نه ... آیدین نرو... بابا دست آیدین

248

ورها کرد آیدین به طرفم برگشت بغلم کرد. جیغ زدم آیدین نرو من تنهانزار

آیدین... آیدین...

با صدای آیدین چشمامو باز کردم . محکم منوتکان می داد.

منو محکم بغل کرده بود.

آیداجان من اینجا جایی نمی رم عزیزم آرام باش .

زیرحاله اشک صورتشودیدم از بس تو خواب جیغ زده بودم که صدام دورگه

شده بود. نالیدم

آیدین نرو... منوتنها نزار

سرممونوازش کرد.

آیداجان من اینجام هیچ جانمیرم عزیزم آروم باش .به سینش چنگ زدم .زار زدم
...یهومنوازخودش جداکرددست روپیشونیم گذاشت

وای آیداتب داری .خدایانصف شبی چکارکنم .بایدببرمت دکتر.
باصدای ضعیفی گفتم .

نمی خوادخوبم...

سرموبه چنگ گرفتم محکم فشاردادم

آیییی...سرم داره می ترکه .

زیر بازوموگرفت وبای دست بلند کردپاشوعزیزم بایدببرمت توتخت .بابی حالی

بلندشدم اصلا متوجه حال آیدین نبودم یه پایی می پریدبالا تامنوبه تخت

رسوند.نگران به من نگاه می کردگوشی شو برداشت .شماره گرفت کمی بعد ح رف
زد

249

الوداداش ...

به محسن زنگ زده بود.بیچاره محسن تو خواب نازبود..

آیداحالش بده خیلی تب داره سرشم شدیددردمی کنه تورو خداخودتوبرسونمی

دونم چکار کنم

باینکه سالم بد بود ته دل خوشحال بودم خدایاچه خوب بازم من مریض شدم آیدین

مهربون شد.لیوان آبی کنارلبم گذاشت

بیاکمی آب بخورالان محسن میرسه .

سرموفشاردادم .اشکم از شدت درداز کنارچشمم ریخت .ناله می کردم

آی سرم ...وای مردم ...آیدین سرم ...

دستامو گرفت نگاهش باز مهربان شده

آیداجان آروم باش عزیزم به زودی محسن می رسه .

نمی دونم چقدرگذشت که محسن رسید.فشارموگرفت .وس رُموآماده کردبزنه .

نه آیدین سرم نه...
 محسن آستینمو بالازد
 یعنی حاضری دردبکشی؟
 آیدین دستورو پیشونیم گذاشت.
 آیداجان ببین حالت چقدیده در دسرم که به اندازه ی سردرت نیست .
 خیره به آیدین بودم که دری تودستم احساس کرد.
 آخ دستم

250

محسن خندی
 تمام دستتو تکان نده ...چه خوبه وقتی با آیدین حرف می زنی حواست پرت میشه
 ببین سرم تودسته
 تا صبح هردوشون روسرم بودن . وپاشویم کردن محسن برادریو درحقم تمام
 کرد. صبح با صدای زنگ موبایل محسن چشماموباز کردم آیدین سرش لبه ی تخت
 بود. نشسته خوابیده ...چشماشو باز کرد. چشمای باز نمودید
 به بدنش کش وقوص داد.
 آخ دستم ...وای پام ... آیدا خوبی ؟
 خوبم ...
 محسن که رفته بود بیرون برگشت
 ببخشید بیدارتون کردم ... باید برم بیمارستان .
 آمد جلومچ دستم گرفت
 خداروشکر تبت آمده پایین .
 آیدین بادتست سالمش گردنش و ماساژ داد.
 داداش زحمت کشیدی ..
 وظیفس ... حالا که تبش پایین آمده بگیری بخوابید هردوی شما بیمارید باید.
 استراحت کنید.

آیدین صاف نشست بامحسن دست داد.

نیم خیزشدم که برای خداحافظی بدرقش کنم. دستشوروشونمو گذاشت.

251

نه بگیربخواب. خداحافظ

بارفتن محسن آیدین کنارم درازکشید. پتوروهردومون انداخت.

وای خداچقدرخوابم میاد.

درسکوت به هم نگاه کردیم. وبه خواب رفتیم. ازاون شب به بعد. رسما "هم خواب

شدیم... هم خواب نه به منظورزن وشوهر بلکه به عنوان دومحرم که بی توقع

کنارهم می خوابند. بدون هیچ تماسی... خوشحال بودم که دیگه تنهانی خوابم

. ومجبورنیستم تاپاسی از شب به خاطرترس از تاریکی بیدارباشم.

«فصل هفتم»

چندروزبه عیدمونده آتل پاشوبازکردشکستگی سرش خوب شده بود. باینکه یک

هفته دیگه بایددستش توگچ باشه به صرارخودش چون نمی خواست خانوادش

وناراحت کنه گچ دستش بازکرد. باخوب شدن وضع جسمیش به اتاق بالابرگشت

. فکرکردم دوباره بایدتنها بخوابم. رفتم اتاق خودم پنچر پنچررفتم روتختم

درازکشیدم صدام زد.

آیدا!ااا. راپوانزل.

سریع پریدم پایین سرکشیدم تواتاقش.

بله کاری کاری؟

اخمی همراه لبخندی که به زورمی تونستم ببینم. گفت:

پس چرانمیای بخوابی؟

بیام اینجا؟؟ یعنی تنها نخوابم؟؟؟

252

اهم... مگه نگفتم دیگه نمی زارم تنهابخوابی.

لبام کش رفت و خندیدم... که از دیدش پنهان نشد. رفتم اتاقم متاکامو برداشتم برق
و خاموش کردم و برگشتم. دیگه تنهانیستم... خدارو شکر... اتاق خودم شد اتاق
مطالعه...

خونه بوی عید گرفته همه جابازحمت معصومه خانوم و چندکارگر دیگه از تمیزی می
درخشید.

به خواست آیدین لباسو کلی وسیله ای دیگه خریدم. زندگیم آرام شده بود درسته
هنوز باهم کم حرف می زدیم و گاهی وقتها فقط موقع خواب می دیدمش... تمام
عشقم این بود که موقع خواب نگاهمون به هم بخوره و بخوابم... آرامشی که این
روزها دارم و باهیچی عوض نمی کنم حالا فهمیدم آگه می خوام زندگیم آرام باشه
باید هرچی میگه گوش بدم. یه روز به عیدمونده قراره خانوادش برای عید بیان
. آیدین داشت آماده می شد. برای استقبالشون معلوم بود که خیلی خوشحال
...حقم داره پدر و مادرش و می بینه... کاش بابا و مامان منم زنده بودن و من
سالهانی دیدمشون... هیچی از خانوادش برام نگفته منم می ترسیدم بپرسم
...تا چند ساعت دیگه می بینمشون... خدایاکم کن منو قبول کنن... توفکر بودم.
آیدا!!!؟؟؟؟ کجایی زود باش آماده شو دیر میشه...

سر مو تندن تندن دادم... و مانتو صورتی مورعلاقمو پوشیدم. شلوارلی آبی
تنگ، باشال طوسی با گل های صورتی پرنگ... آرایش ملایمی کردم که شامل ریمل
رژ صورتی کم رنگ بود. کمیم روژگونه روی گونه های برجستم زدم
بعد از برانداز آیدین راهی فرودگاه شدیم. آیدین تیشرت سورمه ای و شالوارلی آبی
تنگی پوشیده بود که دل هر دختری بر اش ضعف می رفت. چه برسه به من که
همسرشم. همسر؟؟؟ خخخ کت اسپرت کبریتی سورمه ای موهای
خرمایشو و بالا زده بود. بغل موهاش کوتاه تر بود. عجب تیپ دختر کشی زده لامصب

253

... نمیدونه قلب من به عشقش می کوبه... کاش حسمومی دونست کاش می
دونست خراب خرابم... وای خدایا روولش بابا و مامانش و چکار کنم آگه

منو نپسندن چی؟ داشتم از نگرانی پس می افتادم . استرس و نگرانی از چه رم فوران می کرد . پشت شیشه انتظار ایستاده بودیم . مدام گوشیه لبمو گاز می گرفتم . دستای آیدینو دورشونه هام احساس کردم . سرمو بلند کردم . آرامش خاصی تو چهرش بود که تاحالا ندیده بودم . قدم به با این کفشهای پاشنه هفت سانت به سینش میرسید . سرشو کشید کنار گوشم .

آیداجان نگران نباش ... اگه یه کمی دیگه دیگه لب تو گاز بگیرم خون میادها ...
خجالت کشیدم . سرمو انداختم پایین

آخه دلم شور میزنه ... اگه از من خوششون نیاد چی؟
باز و مو که تو دستش بود . فشار داد .

مگه میشه کسی تو رو ببینه و مجذوبت نشه ... نگران نباش عزیزم با خوشحالی
گفت:

اونها شن آمدن ... ببین اوناشون .

به جایی که اشاره می کرد . نگاه کردم . منو بیشتر به خودش فشور خوشحالیش قابل وصف نبود . خانوم و آقای شیک پوشی دیدم که دست تکان می دادند . پشت سرشونم پسر قد بلندی که شبیه آیدین بود دست تکان می داد . متعجب به آیدین نگاه کردم .

آیدین اون پسره چقد رشبیه تو ...

خوب بایدم باشه داداشم دیگه ...

وامگه داداش داری ؟

254

شونه هامو گرفت و از میان جمعیت گذشتیم .

آره ...

قدم زنان به طرف مهمانها رفتیم . آیدین کنار گوشم گفت:

آیداتور و خدا این مدت شیطونی نکن و دختر خوبی باش ... باشه

ایشش بله قربان هرچی شما بگید ولی قول نمی دم ها ... نگاهی بالبخندبه من

انداخت . که دل و دینم برد. نمی دونم چرا وقتی می خنده بر اش ضعف می کنم
 ...مادر چند قدم باقی مانده روبه طرف آیدین دوید باخنده دستاشو باز کرده
 بود. هر دو در آغوش هم بودن آیدین غرق ب*وسه کرد.
 باباش باخنده جلو آمد
 خانوم برای مام بزار.
 مردانه باهم دست دادن و هموب*وسیدن . منم دورتر ایستاده بودم .. نمی دونستم
 چکار کنم ... برادها خوشبش کردن ... تردید داشتم برم جلو یا نه که مادرش باخنده
 جلو آمد دستاشو باز کرد. جیغ ماتندگفت:
 وای آیدین از عکسش خوش کلتره
 با صدای آرام سلام دادم
 سلام
 سلام به روی ماهت عزیزم ... خوبی ؟
 منو محکم بغل کرد و فشرد. باهم روب*وسی کردیم .
 خوش آمدید. از دیدنتون خوشحالم .
 مرسی دخترم

255

پدر آیدین که جذبه ی خاصی داشت . لبخندی زدوبه من نزدیک شد .
 خوبه خانوم اجازه بده مام عروسمونو ببینیم .
 کمی خجالت کشیدم . دستاشو که برای دست دادن جلو آورده بود . گرفتم . برای
 روب*وسی من پیش قدم شد .
 سلام خوش آمدید .
 لبخند دلنشینی زد
 مرسی عروس خانوم .
 برادر آیدین بامن دست داد قبل از اینکه بتونم کاری بکنم گونمو ب*وسید . شوکه شدم
 به آیدین نگاه کردم از عکس العملش ترسیدم ولی دیدم بیخیاله نفس راحتی

کشید.

سلام من آرمینم ...

نگاه شیطنت آمیزی به من انداخت .

آیدین عجب تیکه ای گیراوردی حالافهمیدم چرا نمی خواستی برگردی ایتالا.

آیدین اخمی کرد.

باز شوخیت گل کرد.بریم خونه خسته اید.

همه به طرف در خروجی رفتیم آیدین یکی از ساکهارو گرفت به من نزدیک شد.

آیدا آرمین خیلی شوخه از حرفش ناراحت نشو

لبخندی زد

نه چراناراحت بشم .

256

سوار آنودی مشکی آیدین شدیدم . پدر جلو مادر و آرمین و من عقب نشستیم .بین

مسیراز آب و هوا و شرکت صحبت شد آیدین واقعا خوشحال بود.منم درسکوت به

خیابانها و شور و جنب جوش مردم برا ی خرید عید تماشامی کردم ... که چشمم به

ماهی گلی های قرمز افتاد بی اختیار داد زدم

وای آیدین ماهی قرمز رو چه قشنگن .

تازه متوجه نگاههای خانواده ی آیدین شدم که با خنده به من خیره شده بودن

از خجالت فکر کنم سرخ و سفید شدم . لب پاینمو ب دندان گرفتم و سر به

زیر... آیدین ماشینو کنار خیابان پارک کرد پیاده شد . خنده رو لبش بود .

بیا پایین تا بگیریم .

وای خدا تازه متوجه کارم شدم اولین سوتی و دادم . آرمین با صدای بلند قهقهه زد

.مامانش با خنده گفت بریم منم می خوام ماهیهارو ببینم .

پیاده شدیدم و چندتا ماهی گلی با ی تنگ بلور دایره شکل گرفتیم . مامان آیدین

دوتا گلدان گل سمبل بنفش و سفید گرفت .

به خونه که رسیدیم معصومه خانوم و خانوادش برای استقبال کنار در ورودی

ایستاده بودن. بعداز ورود پدر و مادر آیدین و سایلشون و توی یکی از اتاق های پایین گذاشتن آرمینم یکی دیگه از اتاقهارو برداشت با اینکه قبلا در اتاقهای بالا ساکن می شدن اینبار اتاقهای پایین ترجیح دادن... هنوز یخم آب نشده بود کنار این ایستاده بودم و به کارهای معصومه خانوم نگاه می کردم. بعد از تعویض لباسها همگی برگشتن تو پذیرایی. مادرش زنی میان سال قدی متوسط بینی و لب ظریف چشمای درشت عسلی داشت... پدرش باموهای جوگندمی قد بلند و چهارشانه بود آیدین و آرمین هر دو به پدر شبیه بودن ولی رنگ چشم آرمین عسلی بود. آیدین دستشوروشونه آرمین انداخته بود. حال و احوال کرد. مادرش یه تاب و شلوار ورزشی سورمه ای از اتاق بیرون آمد... موهایش تاروی شونش بود و رنگ شده. چه سرزنده

257

به نظرمی رسیدن گاهی به انداخت و لبخندی زد. منم لبخند زدم. کنار آیدین نشست. آروم حرف میزد ولی صدایشون می شنیدم. آیدین دست دیگشو باز کرد و مادرشو بغل کرد.

آیدین ..چه دختر آرومیه... همیشه اینجوریه؟ یا مارودیده؟

آیدین لبخندی تحویل مادرش داد.

نه مامان ربطی به شما نداره همیشه اینجوریه.

مادرش آرامتر گفت:

چرا حجاب داره شالش همیشه سرشه....

آیدین بلند خندید. نگاهی به من کرد.

مامان چه سوالیه می پرسی چکار به روسریش داری؟

مادرش با تعجب پرسید

واچرامی خندی؟ اینجاکه غریبه نیست.

نگاه آیدین خندان بود.

مامان آخه آیداکچله...

مامان با تعجب حرف آیدینو تکرار کرد

کچله ؟

آیدین خیلی ریلکس جواب داد

موهانش خیلی کوتاه روش نمی شه

می دونستم داره شوخی میکنه پس ناراحت نشدم . پدرش نگاهی به من کرد .

258

دارید چی میگوید. دختره می شنوه ناراحت میشه

سینی چاییواز معصومه خانوم گرفتم رفتم طرفشون . می دونستم اخلاق و سطح

فرهنگشون بامن یکی نیست . به روی خودم نیاوردم . نمی خواستم بهانه بدم

دست مادرشوهرم بالبخند جلورفتم . اول پدر و مادر بعد از آرمین و آیدین . پزی رای

کردم . روی مبل دونفره نشستم .

پدر آیدین کمی از چاییشو خورد .

دخترم از حرفای این مادر و پسر ناراحت نشو اینا وقتی به هم می افتن به همه چی

کاردارن .

مامان : و اماکی اینجوری هستیم .

همه به جزم خندیدن . گفتم

نه ناراحت نشدم .

پدرپاشور و پا گذاشت .

آیدین میگه داری درس می خونی

صاف نشستم

بله سال آخرم... البته پیش دانش گاهیم مونده .

آرمین خندید و دروشونه آیدین

وای آیدین اینکه خیلی بچس باید بزگش کنی .

آیدین یه پس گردنی بهش زد .

این فضولیا به تونیا مده .

259

سرم وپایین انداختم اینم فکر میکنه من بچم ...
 مادرش شونه هاش از زیر دست آیدین بیرون کشید.
 آیداجان پدر و مادر کجای تهران زندگی میکنند.
 باشنیدن این حرف شوکه شدم .. یعنی آیدین بهشون نگفته .؟ بایادآوری
 بابا و مامان بغضم گرفت. لباموبه هم فشار دادم تا کمی از درد دلم کم بشه . آرام
 جواب دادم
 نه ... راستش ...
 نگاه کوتاهی به آیدین انداختم . نمی دونستم چه جوابی بدم
 آیدینم از این سوال مادرش شوکه شده بود . صد اشوصاف کرد .
 مامان جان آیدای پدر و مادرش توی یه تصادف از دست داده .
 اشکم آروم از روگونم غلطید . برای یه لحظه فضای خونه پر از سکوت شد . مادر آیدین
 بلند شد و کنارم نشست دستش و روی گونم کشید و
 ببخش دختر نمی دونستم . تسلیط میگم .
 نه اشکالی نداره مهم نیست . خودتون ناراحت نکنید .
 مادر آیدین اخمشودر هم کرد . روبه آیدین برگشت
 مقصرتویی که موضوع به این مهمیوبه مانگفتی
 پدر: آیدین جان چرا حرفی نزدی؟
 فکر کردم می خوان خانوادگی حرف بزنند برای همینم .
 ببخشید من برم آشپزخونه ...

260

معصومه خانوم جلو آمد .
 خانوم کاری دارید ؟
 صندلی و عقب کشیدم . بدون توجه به حرفش چاقو برداشتم شروع به خورد کردن
 کاهوها برای سالادشدم . به معصومه خانوم اشاره کردم . با صدای خیلی آرام گفتم

بیاینجابشین

اونم کمی اطرافشودیدزدونشست. فهمیدکارخصوصی باهاش دارم. آرام گفت:

چی شده خانوم

همینطور که کاهوهاروخردمی کردم گفتم :

مامان آیدین چطور آدمیه بداخلاق خوش اخلاق چطوریه ؟

لبخندی زد.

خیلی خانوم مهربان و خوبیه باباواداشتم خوبن ... فقط آقاآیدینه که بعضی وقتا

برزخی میشه .. نگران نباش

نفس راحتی کشیدم ولبخندی ازروی آسودگی زدم . سالادوآماده کردم

. هرچوربودخودموتوآشپزخونه سرگرم کردم . از ایستادن معصومه خانوم متوجه

شدم کسی آمده پشت سرمونگاه کردم آیدین بود. بلندشدم دستمو شستم

آیداداری چکارمی کنی ؟ چرااونجانموندی ؟

فکرکردم می خوای باخانوادت تنهاباشی .

آروم خندید.

آفرین بزرگ شدی ؟

261

لبامو جمع کردم باخم بهش خیره شدم

چرا همه به من میگن بچه .؟؟؟..اگه بچم چرا منو گرفتی ???

ازکنارش تندردشدم شونم به شونش خورد. برگشت طرفم سریع ازپله هابالا رفتم

. داشت دنبالم میومد... یاخدا... بیچاره شدم . به اتاقم رسیدم نمی خواستم جلب

توجه کنم . دست بردم درو ببندم که دروهول داد. یه قدم رفتم عقب . یه قدم

آمدجلواز ترسم باز ی قدم رفتم عقب. دستشو تکون داد. دستامو گرفتم جلوی

صورتم

وای تورو خدا نزن ...

چشمامو بسته بودم . که دستمو پایین کشید. نگاهش ازروی صورتم به سرتاپام

چرخید. بدنم لرزید فاصله شو با من کم کرد شونه هامو گرفت. اینقدر نزدیک بود که
 نفسش به صورتم می خورد.
 نفسام تند تند شد.
 چته نترس کاریت ندارم که آیدا... من تورو به خاطر بچه بودنت گرفتم از این
 موضوع ناراحت نیستم. توام ناراحت نباش پیش خانوادم غریبی نکن ... می تونی
 روشن حساب کنی. همه چیه و دربارت بهشون گفتم .
 قیافه ی دلخوری به خودم گرفتم
 چرا منو مسخره کردیو گفتی کچلم ..؟
 خندید لپمو کشید. دستشو دور کمر حلقه کرد. بدنم داغ شد. امروز چه خوبه منوبغل
 میکنه...

262

با این حرف من تو که کچل نشدی ... دیدن مامان وقتی موها تو ببینه دیدنیه ... نمی
 دونی چقدر عاشق موهای بلنده. دوست دارم موها تو زودتر ببینه ... درضمن نمی
 خوام جلوی خانوادم روسری بپوشی حتی آرمین ...
 آخه خجالت می کشم
 خجافتت نداره اونا خانوادتن
 باشنیدن این حرف که خانواده دارم لبخندی زدم .
 باشه حالا که بهم اجازه دادی. این کارومی کنم .
 لبخندی زدو گفت:
 خوبه زودبیا پایین گشتمونه
 باشه تو برو منم میام .
 سرشو تکان داد و رفت بیرون دستمو روسیتم گذاشتم هنوز بدنم داغ بود تماس
 دست آیدین بی چارم کرده بود. من عاشقش شده بودم عاشق اخمش مهربان
 شدنش حتی دعوا کردنش ... چی میشد اونم منو دوست داشت. هر وقت مریض می
 شدم یا کسی اذیتم می کرد. در کنارم بود و ازم حمایت می کرد. آخه چرا منو انتخاب

کرده؟ یعنی میشه روزی برسه که اونم منو دوست داشته باشه؟ بلوز آستین کوتاه
 قرمزی که از کمر کلوش می شد. پوشیدم ساق شلوار مشکی... بافت موهام باز کردم
 باکیس روی سرم جمع کردوشال ق رمزی هم پوشیدم رفتم پایین. شاموباشوخیهای
 آرمین خوردیم پسر شوخ وبامزه ای بودکاش آیدینم کمی مثل داداشش بود...
 بعدازشام رفتم سراغ میزی که وسایل هفت سینوچیده بودم. ماهی گلی قرمز تخم
 مرغ رنگی قرآن آینه... آرمین کنارم ایستاد
 کمک نمی خوای؟؟

263

نه ممنون ولی اگه دوست داری اشکالی نداره
 سکه هارو تودستش گرفت
 ازداداش ماراضی هستی؟؟ البته آیدین یه مردواقیه کسی که میشه بهش
 تکیه کرد. درسته بعضی وقتها جدی میشه ولی بازم خوبه که درکنارمه...
 صدای مادر آیدین منو متوجه خودش کرد.
 به به چه زن خوبی که از پسرخل وچل من تعریف می کنه.
 لبخندی زدم.
 اختیاردارید خانوم...
 دستشوروشونم کشید.
 دیگه نگو خانوم. بگومامان توام مثل بچه هامی...
 ممنونم.
 مشغول ادامه ی کارم شدم. آیدین جلو آمد دستشودور کمرم حلقه کرد.
 جمع تون جمع گلتون کمه.
 آرمین خندید.
 بله خلمون کمه... خوبیا ببین این خانوم زیباچه سفره ای چیده.
 دستشوپرت کرتوسر آرمین.
 بازتوبلبل شدی؟ خل خودتی... بعدشم من می دونم آیدا چقدر باسلیقس...

لبخندی به تعریف آیدین زدم سر موچرخوندم
پس آقای اشتیاق کجاست؟

264

آرمین شیطون شد.
کدومشون؟ من که اینجام آیدینم اینجاست... باکی کرداری؟
هنوز به شوخیاش عادت نکرده بودم. آیدین و مامانم ریزریزمی خندیدن
منظورم پدرتونه .
آیدین و آرمین باهم خندیدن انگار هماهنگ بودن
آهااان... بابارومیگه...
از تعجب داشتم شاخ در میاوردم چرا اینقدر می خنده مات خیره شدم بهشون چه
خوبه آیدین می خنده لبمو گاز گرفتم آروم به آیدین گفتم :
حرف بدی زدم ؟
مامان آیدینم بالبخندی لبمو کشید.
بگوبابا عزیزم اینجوری بهتره... رفته بخوابه منم خستم برم بخوابم وبه
شوهر عزیزم برسم .
دهنم باز مونده بود. چشمکی به من زدورفت بیخودی این همه ناراحت بودم
خانواده ی آیدین خیلی خون گرم بودن... دیگه احساس غریبی نمی کنم
.... آیدینم کشی به بدنش داد
منم خستم شب بخیر.
کارم تموم شد. نگاه آیدین روم زوم بود و لخندمی زد. دستاشو کشید بالا و خمیازه
کشید.
آیدابابا بریم بخوابیم خوابم گرفت.
باشه تو برو منم میام آیدا
و مرد مغرور – شایسته نظری

265

باشه پس بر قارو خاموش کن .

ها... نه من می ترسم بزار منم پیام

خندیوگفت :

باشه بیا خانوم ترسو...

بعد از خاموش شدن بر قاپه اتاقمون رفتیم ...

صبح شور و هیجانی تو خونه بود که نگو ... همه لباس مرتب پوشیده بودن و برای

سال نود داشتن آماده می شدن منم بعد از انجام کارهام رفتم اتاقم می خواستم . تیپی

بزنم که شوکه بشن . لباس سبز حریری که روی سینه تنگ و از سینه به پایین پلیسه

پلیسه می شد . تار و زانوم بود آستین کوتاه سه ربع تنگی داشت برای اینکه پام لخت

نباشه جوراب شلواری سفیدی پوشیدم . خط چشمی که مدتها تمرین کردم

تایاد بگیرم کشیدم از گوشه چشمم کمی پهنش کردم زیر چشمم خط سورمه ای

تو آینه خودم دیدم « حالا ماه شدم » کشیدم رژگونه ی کالباسی و ریمل و خلاصه

خوب بودم و هاموشونه کردم . چند سانت پایین شو فردرشت کردم . تل ظریف فلزی

که سه تا گل رز کوچیک سبز کنارش بودم . حالا مامان آیدین می فهمه

چقد کچلم . خ خ خ ... باسندل هم رنگ لباسم تکمیل شدم . وای خدا چه ناز شدم

... نفس عمیقی کشیدم از پله ها رفتم پایین چند تا پله رورفتم پایین آرمین بایه لیوان

از آشپزخونه بیرون آمدم آیدین من سر جاش خشک شد . چشمش چهار تا شده

بود . به خودم مسلط شدم و رفتم پایین . کمکم پدر و مادرشم متوجه من شدن . مامان

دهن باز نگام کرد . بابا به لب باز کرد .

ماشایا ...

آیدین که پشت به من مشغول دیدن فیلم بود سرشو به طرفم چرخوند . بادیدین

من از جاش بلند شد . قاچ سیبی که به دهن گذاشته بود . به زور قورت داد . جلوی

266

نگاههای متعجبشون رد شدم . ولی تمام مدت تودلم دعا کردم آیدین عصبانی نشه

آخه تا حالا جلوش آرایش و این جور لباسی نپوشیده بودم . نگاهمو ببینشون چرخوندم

چیییییی بدشدم ؟
 آرمین کنارم ایستادسوت بلندی زد
 اولالا... این همه زیبایو کجا قایم کرده بودی؟
 دستی به موهام کشید و تیکه ای وبه دست گرفت
 مو مصنوعیه دیگه؟ خوب کمی کوتاه ترمی خریدی تا طبیعی تر باشه آخه کی
 موهاش تا بالای زانوشه؟ اذیت میشی
 نه راحت باهاش. آیدین هنوز سرپابه من خیره شده بود رفتم کنارش نشستم
 نشست کنارم نفس عمیقشو فوت کرد بیرون ...
 مامان : دخترم چه نازشدی آفرین به انتخابت آیدین ...
 همه ی جور عجیبی نگاه می کردن کمکم معصب شدم ... بابا گفت:
 ای بابا چه تونه همتون از صبح تا حالا دارید به خودتون می رسید و حالا دختر من
 کمی به خودش رسیده چرا اینجوری نگاهش می کنید... ها... آیدین مال خودت خوردی
 بچمو...
 آیدین انگار تازه از شوک بیرون بیاد گفت:
 هاااا... چییییی...
 همه زدن زیر خنده فهمیدم تیر خلاص به قلب آیدین زدم ... مامان کنارم نشست
 گونموب*وسید.
 موهامو کمی کنار زد.

267

دخترم واقعا خوب شدی. ولی آرمین راست میگه موهای کوتاه ترمی خریدی
 اینجوری اذیت می شی. کاش کوتاه ترمی خریدی.
 آیدین که فقط به من خیره شده بود مثل بمب منفجر شد از خنده ... خودش وانداخت
 پشت و خندید. اشک از گوشه ی چشمش چکید.
 مامان: وا... مرض به چی می خندی ؟
 باهمون خنده دستشو تو موهام کشید. و تیکه ای به دست گرفت. منم لبخندگشادی

زدم

مامان این خانوم راپانزل منه ... موهای خودشه

همه انگار باهم همامنک بودن باهم گفتن

نه... امکان نداره .

چرابورتون نمی شه بیاید از نزدیک ببینید.

مامان دستی به ریشه ی موهام کشید. آرمین جلو آمد

نه باورم نمیشه

تکه ای از موهامو گرفت ومحکم کشید یهودست مو گذاشتم روسرم.

آی سرم موهامو ولکن ...

آیدین بلندشدمو هاموازدستش گرفت .

مگه کوری موهاش ول کن .

بادهان باز گفت:

به خدایا باورم نمشه ...

268

همه خندیدن .

مامان: واقعا رویایی هستی دختر چطور بهش میرسی؟

بیشتر وقتامی بافمشون اینجور خراب نمیشن .

صدای آگهی برای تحویل سال به گوش رسید. لحظه سال تحویل نزدیک بود همه

دور میز کنار هفت سین نشستیم . باتحویل سال همه روب*وسی کردن آرمین

جلو آمدوبامن روب*وسی کرد. ترسیدم آیدین دعوا مکنه امدیدم بی خیال راحت شدم

. همه ی نگاهابه من و آیدین بود. زمانی بین ما گذشت . آیدین باشیطنت گفت:

اه... پس چرا شماروب*وسی نمی کنید.؟

مامان خندید

ای بابا بچه با این همه زیبایی که آیداداره فکرمی کنی آیدین بایه روب*وسی ساده

راضی میشه؟

از خجالت سرمو پایین انداختم لبمو گاز گرفتم ... آش نخورده و دهان سوخته
 ... جلو آمد. با هم دست دادیم صورتشو جلو آورد گونمو ب*وسید... منم ب*وسیدمش ... وای
 قلبم داره می افته زیر پام ... گونم داغ شده بود...

عیدت مبارک ایا نزل

ممنون عیدتوام مبارک...

اولین عیدتو از مامان گرفتم .

جعبه ی قرمزی از رومیز برداشت و گرفت طرفم . لبخند شیرینی تحویل داد.

عیدت مبارک دختر.

ممنون مامان جون ...

269

در جعبه روباز کردم... و اای خدا... یه سرویس زیبای ایتالیایی از دوستام شنیده بودم
 که سرویسای ایتالیایی قشنگن . بی اختیار ب*وسیدمش
 وای خیلی قشنگه ممنونم ...

بابا ... با خنده آمد نزدیکم نوبت منه که به دخترم عیدی بدم . یه بسته داد دستم
 بعدشم یه کلید .

این کلید؟

دخترم این کلید ویلای رامسره اینم سندش که به نامت زدم . مبارکت باشه
 به آیدین نگاه کردم یه دستش توجیبش بود .

ممنون ولی این خیلی زیاده نمی تونم قبول کنم .

قابلی نداره دخترم توام جز خانواده ی مایی پس باید از اموال ما به نامت باشه
 آیدین : بابا دستت درنگنه . راضی به زحمت نبودیم

خواهش می کنم بابا جان آیدام باید پشتوانه ای داشته باشه
 بغضم گرفت

شما خیلی خوبید امیدوارم بتونم جبران کنم .

مامان : دخترم همین که پسر بد اخلاق مارو تحمل می کنی کافیه .

نه آیدین خیلی خوبه اونه که رفتار بچه گانه ی منو تحمل می کنه ...
 دخترم چراگریه می کنی حیف چشمای خوش کلت نیست اشک بریزه ؟
 از همتون ممنون بعد از مرگ بابا و مامانم شما تنها کسایی هستی دبه من محبت کردید.

270

آیدین دستشودور کمرم حلقه کرد.
 آیداجان گریه نکن باشه ...
 لبخندی زد مواش کاموپاک کردم ... اون روز روز خوبی با خانواده آیدین گذروندم . شب
 موقع خواب آرایشمو شستم و برای خوابیدن آماده شدم . آیدین به پشت دراز کشیده
 بود . دستاشو زیر سرش گذاشته بود . رفتم دراز کشیدم . پشتمو بهش کردم
 . دستامو گذاشتم زیر سرم احساس کردم پتو بلند شد داغی بدن آیدینو احساس کردم
 . دستش و دور کمرم انداخت نفسم توسینه حبس شد چشمامام بسته
 شد ... سرشو کنار سرم گذاشت .
 امروز خیلی زیبا شده بودی ...
 به طرفش چرخیدم . هنوز دستنش رو کمرم بود . صورتمون خیلی به هم نزدیک
 بود . قلبم میلرزید . دوست داشتم محکم بغلش کنم ولی از واکنشش می ترسیدم
 ... می ترسیدم همین هم اتاق بودنوازدست بدم . سخت بود ولی جلوی خودمو گرفتم
 . چیزی نگفتم . به چشمای براقش که بانور چراغ خواب دیده می شدنگاه
 کردم . دوباره پشتمو بهش کردم . دستامو مشت کردم . آگه می خوام داشته باشمش
 باید . باین وضع کنار بیام . باید همه ی زنانگیمو . همه ی عشقمو تو وجودم سرکوب کنم
 . همینکه کنارمه کافیه هنوز دستش دور کمرم بود . قطره اشکی بالجاجت
 خودشو از گوشه ی چشم سرداد و افتاد . واقعا هیچ حسی به من نداره ... دلم شکست
 از این همه سردی شوهرم ... کاش می دونستم چه چیز باعث این اخلاقم شده ...
 قرار بود بریم شمال صبح قبل از همه از خواب بیدار شدمو برای بین راه خوراکی و چایی
 آماده کردم ... هنوز فکر دیشب عذابم می داد چطور تونست جلوی آرایش

و تغییر ظاهر من تحمل بیاره کمی بی حوصله بودم... از اینکه نمی دونستم
چطور جذبش کنم. کلافه بودم... خدا... خدا... چکار کنم?... دیگه مطمئن بودم هیچ

271

حسی به من نداره و محبتها و حمایتهاشم از روی ترحمه... کلافه کارار و انجام می
دادم

آیداجان داری چکار می کنی چرا منو بیدار نکردی کمکت کنم .

ا مامان صبح بخیر... نمی خواستم بیدارتون کنم .

لبخندی زدوبه چهرم دقیق شد.

خسته به نظر میرسی... دیروز اینقدر زیبا شده بودی فکر کنم تا صبح آیدین نداشت

بخوابی

هه بی چاره چه خوش خیاله... نمی دونه پسرش با اکراه به من دست میزنه چه

برس... ولش کن بابا... لبخند زورکی زد.

نه بابا بیچاره آیدین قبل از من خوابش برد.

باشه عزیزم نمی خواذ خجالت بکشی ...

آب جوش توتافلاسک ریختم و بقیه ی وسایل داخل سبدم مسافرتی جادادم. طولی

نکشید که همه بیدار و آماده بودن برفینم تو سبدم مخصوصش آماده بود. قرار شد

با دو تا ماشین بریم... آرمین راننده ی سانتافه شد و آیدینم ماشین جدیدش آوردی

... بابا و مامان با آرمین رفتن. این اولین مسافرت من با آیدین بود. برفینم پشت

با عروسکش سرگرم بود. به بزرگراه که رسیدیم احساس کردم سرعتش

زیاده... خودم جمع کردم دستام مشت شده بود. از هر ماشینی که سبقت می گرفت

چشماموبه هم می فشردم دو ساعتی رفتیم. ازیه کامیون سبقت گرفت. بی

اختار جیغ کشیدم...

وای... آیدین می ترسم تو رو خدایواش برو...

272

آیدین که تازه متوجه حال من شد. با تعجب ابرو هاشو در هم کشید نگاه گذرایی به من کرد
 آیداجان نترس سرعتم زیاد نیست ولی اگه اذیت میشی باشه تو آروم باش ...
 سرعت کم شدم نفس راحتی کشیدم چشمم موبستم ... کمی که گذشت متوجه شدم پارک کرد. آرمین منتظر ایستاده و مامان صبحانه رو آماده کرده بود. بابا جلو آمد بچه ها چرا دیر کردید؟

آیدین که برفینو بیرون می آورد گفت:

آیدا از سرعت می ترسه برای همینم مجبور شدم آرام پیام باشه بابا جان کار خوبی کردی بعد از صرف صبحانه ... دوباره راهی شدیم. تابه ویلایی که به نام من شده بود رسیدیم. ویلایی بزرگ. با نمای سفید و مشکی شیروانی قرمز دور تا دور درخت نارنج و پرتقال بود که شکوفه های زیبایی داشت. وارد ویلا شدیم. ازیه راهرو گذشتیم که یه اتاق خواب داشت. روبروشم آشپزخونه بود. بعدیه سالن بزرگ مبله با چند اتاق که هر کدام تخت دوفره و سرویس بهداشتی و آشپزخونه ی بزرگ با کابینتهای قهوه ای سوخته ... هر کس اتاقی و انتخاب کرد. منم اتاقی که دور از چشم همه و دنج بود. همون اتاقی که توی راهرو روبروی آشپزخونه بود انتخاب کردم. بعد از تعویض لباسها م به سالن برگشتم. مامان: آیداجان بیابریم فکر نهان کنیم چشم مامان آمدم.

همراه مامان وارد آشپزخونه شدم توی یخچال پر بود از انواع گوشت و مرغ و ماهی و خلاصه هم چی از قبل آماده شده بود ... وای برفین هنوز تو ماشینه ... با عجله رفتم داخل پذیرایی ولی آیدین نبود. باید تواتاق باشه ... درنزده وارد شدم وای خدا ... نیمه

273

برهنه بود. شوکه شدم ولی دیر شده بود تقریبا وسط اتاق بودم دستمو گذاشتم روی صورتم ...

وای بخشید. نمی دونستم که ...

دستامو برداشت و به صورتم خیره شد... وای خدا الان منومی کشه ...
 اول اینکه باید قبل از ورود در بزنی ... حالام که آمدی داخل ... من غریبه نیستم
 شوهرتم . چرا چشماتو بستنی ... ؟
 خیالم راحت شد که عصبانی نیستم ...
 ببخشید... آخه عجله داشتتم برفین هنوز توماشینه ...
 زد به پیشونیش
 وای یادم رفت . حیونی توماشینه .
 سریع شلوار و تیشرت پوشید و از کنارم رد شد... من هنوز تو کف عضله هاش بودم
 کاش واقعا منورنش می دونست . آرزو داشتیم برای یه بارم که شده روی سینه
 صفت و عضله ایش با عشق دست بکشم ... آه ه ه ... ولی افسوس ...
 بعد از نهار همه روی کاناپه لم داده بودن منم که عادت به خواب ظهر داشتم . رفتم
 کنار آیدین ایستادم با صدای آرام صدایش کردم .
 آیدین ...
 سرشو به طرفم چرخوند .
 بله کاری داری ؟
 میشه برم بخوابم خیلی خسته شدم
 لبخندی زد .

274

برو بخواب کاری نداریم که ...
 به اتاقم برگشتم این روز آیدین مهربان تر شده ... تا سرم به متکارسید خوابم
 برد . چشمامو که باز کردم به ساعت نگاه انداختم ... سه ساعته که خوابیدم
 .؟؟.. بلند شدم موهای به هم ریختمو مرتب و بافتم . صورتم و شستم رفتم بیرون
 ... خونه ساکت و هوا تاریک شده بود . برق روشن کردم ... رفتم کنار پنجره
 ... چراغهای حیاط روشن بود شکوفه هازیر نور لامپهای رنگی می درخشیدن ... همه
 ی برقرار روشن کردم کم کم داشتیم می ترسیدیم آخه کجارفتن چرامنو تنها گذاشتن

... حتی برفینم نیست ... وای برق اچرارفتن ... دندو نم شروع به لرزیدن کرد. دستام
 مشت کردم جلوی دهنم همه جاتاریک بود خودموبه آشپزخونه رسوندم ... جیغ
 زدم ... آیدین ... آیدین ... تور خدا ... هق هق می کردم
 رفتم زیر این نشستم زانو هامو بغل کردم اشکام گونه هامو خیس می کرد . بدنم می
 لرزید ... آیدین ... من می ترسم . صدای درو شنیدم ... بی اختیار بلند جیغ زدم ...
 آیدا ... آیدا ... کجایی ...

با اینکه می دونستم صدای آیدینه جرات حرکت نداشتم خودمو مچاله کردم
 ... متوجه پاهای کسی شدم .. تاریک بود . جیغ زدم ... کنرم نشست بغلم کرد تو گوشم
 گفت:

آیدانترس منم ... عزیزم آرام باش ...
 سرمونواز می کرد .

برق آمد و چهره ی آیدینو دیدم ... گریه هام شدت گرفت بامشت زدم توسینش
 چراتنهام گذاشتی .. چرا:؟؟
 دستش و توپشتم کشید .
 آرام باش عزیزم من انجام .

275

متوجه نگاههای متعجب بابا و مامان و آیدین شدم ...
 بابا چی شده ؟ آیدا چته باباجان ؟

آرمین : آیدین چرا مثل دیونه ها با این پات می دوی ؟ توهنوز خوب نشدی ...
 مامان که حالمو دیدی ی لیوان آب داد به آیدین
 بده بخوره دختره رنگ به رونداره ...

از تو بغل آیدین بیرون آمدم ... باهق هق لیوان آبخوردم ... به کمک آیدین بلند
 شدم روی اولین میبل سر راهم نشستم انگار همه منتظر توضیح بودن ... آیدین
 کنارم نشست دستشودور حلقه کرد بقیه نشستن
 خوب آیدین ؟

بابا جان آیداز تاریکی می ترسه ... برای همینم تا برق رفت دویدم طرف خونه
من که گفتم غروبه نیام بیرون آیدامی ترسه .. برق که رفت وحشت کرده ...
آرمین جلوپام زانوزد.
عزیزم تاریکی که ترس نداره ... ببین باخودتو این بی چاره چکارکردی ... پاش هنوز
خوب نشده ... باسرعتی که می دوید ترسیدم ... دوباره پاش آسیب ببینه ...
به آیدین که پاشوماساژمی دادنگاه کردم صورتش از جمع شده بود.
مامان: مارتیم غروب دریا رو ببینیم داشتیم برمی گشتیم که برقارفت نمی دونی
آیدین باچه سرعتی میدوید حالا فهمیدم چرا باعجله آمدخونه دخترم بایدقوی
باشی اینجوری ترس و به بچه هاتم انتقال میدی
خلاصه اونشب شدم سوژی آرمین ... چند روزبه خوشی گذشت
بابا: بچه هامهمون داریم ...

276

مامان: کی قراره بیاد؟
بابا: آقای بهزادی همراه خانواده و چندتا از دوستای بچه هاش
اخم آیدین رفت توهم
بابا شمداعوتشون کردید؟
بله باباجان البته خودشون چالوس ویلا دارن حالام از اونجامیان
می دونم ویلا دارن ولی مآمدی کمی دوراز همه باشیم
بابا جان حالا کاریه که شده
مامان آیدین جان بابات خیلی وقته دوست و شریکش و ندیده ... توام که
دوستاتومی بینی ...
آیدین شونه ی بالا انداخت .
باشه انگار چاره ی نداریم ...
باوردمهمونها متوجه شدم همون دوستای آیدینن که آمدن خونه اون دختره
لوس الهامم بود. سمیه . آذر دخترهایی که زیراین همه آرایش معلوم نبود چهره ی

اصلیشون چه جوریه... چندتا پسرم بودن... بابا و ماما با آقای بهزادی و همسرش مشغول خوش و بش شدن... کسی منو معرفی نکرد. باز آیدین منو نادیده گرفت بدون هیچ توجهی... رسماً شدم کلفت... جای بیارمیوه ببر این و بشور.. فقط گاهی وقتها آرمین برای بردن چایی و ظرفها به کمک می آمد... شامو از بیرون سفارش دادن.. من از اینکه این همه کار کردم خسته نیستم.. صدقه سرزن الهام بهش می چسبید عذاب می کشیدم. باهم بگوبخندمی کردن. مثل این بود کسی قلبمو فشار می دای وای خدا نفس کم میارم... بهم رحم کن... الهام دستاشو دور بازو آیدین حلقه می کرد. گاهی وقتها روپاش لم میداد ورق بازی یا تخته و بازی های دیگه می

277

کردند. منمکه تو جمعشون جانداشتم منو امسال عموم تاهستیم زیر دست این پولدارهای از خودراضی هستیم. انگار وجود نداشتم یا نامریی بودم حتی ماما و بابا هم سرگرم هم صحبتی با دوستانشون بودن. ساعت سه صبح از بس ظرف شستم و پزیرایی کردم. کمرم درد گرفت از شانس من خدمت کار ویلا رفته مرخصی... ظرفهای شسترو روی میز وسط آشپزخونه چیدم تا خشک شن... کسی متوجه نبود من همیشه رفتم اتاقم بغض گلو مو فشار می داد نمی خواستم گریه کنم از بس ضعیفم همه از من سو استفاده می کنن من که زنشم. پیشش می خوابم جرات ندارم دست بهش بزنم... ولی اون دختره ی جلف همچین آویزون میشه که انگار زنشه دوست دارم برم سرشو بکوبم به دیوار آیدینم بدش نیاد بچسبید بهش... آخه چرا آمد سراغ من... میگردن لعنتیم شروع شداول گردنم بعد چشمم حالام سرم قرص مسکنی خوردم تا شدیدتر نشده روی چشممو بستم. متکای کوچیکی روی سرم گذاشتم تا صدای خنده هاوشونو نشنوم... از شدت سردرداشک از گوشه ی چشمم چکید... بغض داشت خفم می کرد. ی ساعت گذشت کمکم صداها کم شد. متوجه شدم آیدین وارد اتاق شد. پشتم به در بود. خودمو به خواب زدم. روی تخت دراز کشیدم. آرام متکار و از روی سرم برداشت. احساس کردم روی سرم خیمه زده و به صورتم خیره شده... کمی بعد سرش کنارم گذاشت کمی گذشت

سردردم زیاد تر شد. ناله کردم .

آییییی سرم ...

آیدین توجاش نیم خیز شد. دستشوروشونم گذاشت

آیدا... چیه سرت دردمیکنه ..؟؟

دوست نداشتم باهش حرف بزنم بدونه اینکه به طرفش برگردم.

چیزیم نیست . می خوام بخوابم ...

سکوتمو که دید حرفی نزد..

278

صبح به سختی بیدار شدم ساعت دهه آیدین هنوز خوابه ... چقدر من این

مرد مغرور و دوست دارم کاش می دونست نفسمه ... عشقم ... همه ی وجودمه

... کاش کمی دوسم داشت... برای آماده کردن صبحانه رفتم بیرون . پسرها که

توپزیرایی خوابیده بودن ... دخترام تویکی از اتاقها.

آقامرتضی باغبان باغ نون تازه خریده بود نونار گرفتم چای دم کردم تخم مرغ

هارو آب پز کردم . قسمتی از پذیرایی که خالی بود سفره ی بزرگی اندختم ... همه

چیوبردم سر سفره چیدم ... مربا، پنیر، کره و خامه خلاصه همه چی آماده شد. سعی

کردم سردردمو فراموش کنم هرچندکه آزارم می داد. کمکم همه بیدار شدن . آرمین

سرحال وارد آشپزخونه شد

سلام خانوم صبح بخیر

سلام

نگاهی به سفره انداخت

اینارو تو آماده کردی؟ ایول بابا ...

تخم مرغهای پخته شده و پوست کنده روتوی چندتا بشقاب چیدم .

بله آگه چیزی کمه بگو...

نه دختر همه چی خوبه ...

لبخند زورکی زد . آرمین به صورتم خیره شد. دستشوزیرچونم گذاشت

ببینم گریه کردی؟ چشمت چرا قرمز ه ؟
صورتمو عقب کشیدم به کارم مشغول شدم
نه گریه چرا؟ دیشب دیر خوابیدم برای همینم چشم قرمز ه

279

پس من برم اگه کاری داشتی صدام کن
مامان متعجب از کنار سفره رددت تابه آشپزخونه رسید
کی این سفره رو چیده؟ من تازه آمدم صبحانه آماده کنم
آرمین به شوخی گفت
ی کمه دیگه می خوابیدی ... آیداز حمت کشیده
آیدنم وارد آشپزخونه شد
صبح بخیر... چیه آرمین چرا می خندی
بادیدن آیدین اخمام رفت توهم مامان بغلم کرد و منوب*وسید.
آیدین عجب زنی انتخاب کردی فرشتست ببین چه سفره ای چیده...
آیدین جلو آمدیه دونه تخم مرغ و سالمی کرد. تو دهنش درحالی که بیرون می رفت
بادهن پرگفت:
مالینیم دیگه ...
پسره ی بی شعور حتی ی نیم نگاه به من نکرد. از اینکه به من بی توجه بود. قلبم
تیرمی کشید. خنده هاش مال اون دخترای لوسه و اخمش مال منه ...
بعد از صبحهان مشغول شستشوی ظرفاشدکم. مامانم کمی کمک کرد.
آیداجان هوا خوبه همه داریم می ریم بیرون برو آماده شو...
دوست داشتم آیدین بهم می گفت...
نه مامان کارم زیاده شما برید. باید خونه روت میزنم .
مامان نگاهی به اطراف کرد.

280

راست میگی کاش زن آقامرتضی زودتر از مسافرت برگرده . اینجوری مام از کار کرن راحت میشیم ... راستی ناهار چکار کنیم ؟
شما بپرید من ی چیزی آماده می کنم .
همه آماده شدن یکی یکی زدن بیرون ... آرمین بیشتر از آیدین حواسش به من بود .

آیداتونمیای ؟ چرا آماده نیستی ؟

بغضمو قورن دادم

نه من کار دارم شما بپرید .

واقعا نمیای ؟

نه شما بپرید .

آیدین برفینو صدازد

برفین پسر بیابریم هوا خوری ...

نگاهش به من افتاد

اگه نمیا دراروقفل کن ...

از دهنم در رفت

بروبه جهنم ...

همینطور که زانورده بود قلاده ی برفینی ومی بست از جاش بلند

شد . چشمش شوریز کرد . امد طرفم از ترسم یه قدم رفتم عقب .

چه زری زدی ؟

281

وای آیدا چرا جلوی زبانتونمی گیری ؟ حالا ست که لهت کنه ... دهنم فقل شده بود

جوابی نداشتم که بدم ... بازو مو گرفت و فشار داد از در چشمامو بستم ... باید چیزی بگم

ب... ببخشید ...

لبموبه دندانم گرفتم .

باصدای الهام بازو مو ول کرد .

آیدین کجایی بیادیکه

برودعاکن صدام کردن ولی یادت باشه جواب این حرفت بایدپس بدی ...

به طرف دررفت برفینم دنبالشش ... بلندگفتم:

برومعشوقت منتظرته ی وقت دیرنشه عشق بازیتون ...

مث ببر وحشی خودشویه من رسودن ... نرسیده سیلی محکمی زد تو گوشم .

همونجانشستم سرمو به چنگ گرفتم . کنار گوشم دادزد .

باز تو غلط بی جا کردی ...

مگه دروغ میگم

آیداخفه شو ... کاری نکن بزنم لهت کنم .

جوابی ندادم اونم رفت ..

دلم خنک شد هرچند ی سیلی خوردم ولی حرف دلمو بهش زدم ... بارفتنشون

بغضی که داشتمو رها کردم باگریه همه جارو تمیز کردم . نهار آماده کردم . ارزش من

از سگشم کمتره اون هواخوری لازم داره ولی من که زنشم نه ... دیگه خسته شدم

... من ی اسیرم تو دستش کاش آزادم کنه دارم توتب عشقش میسوزم اونوقت

اون داره جلوی چشم من با اون دختره می گومی خنده ... موندم چرا شب پیشش

282

نخوابید ... دیگه از سردرد دارم می میرم ... خدااااا ... منو ببر پیش بابا و مامانم ... دوست

ندارم زیاد جلوشون خم و راست بشم برای همینم سفره رو پهن کردم همه

چیوچیدم . فقط کشیدن غذا مونده که صبر می کنم بیان ... صداشونو که شنیدم مرغ

سرخ شده رو با گوجه و سیب زمینی تزن کردم . روی میز گذاشتم مامان اولین کسی

بود وارد شد .

وای آیدا تو معرکه ای عزیزم ببخش کمکت نکردم ... چطور تو این مدت کم این

همه کارو غذا درست کردی؟

لبخندی زدم تو دلم گفتم ... از صدقه سرسخت گیریهای زنومه که اینجابه کارم آمد

منوب*وسید .

برنج وتوی دیس ریخت .خوبه حداقل میاد بعضی وقتا خودشونشون میده
 مرغاروسر سفره گذاشتم ادمم برم آشپزخونه آیدین بالهام وارد شد.وقتی دست
 حلقه شده ی الهامو دور بازوی آیدین دیدم .مغزم سوت کشید.به سختی چشم
 ازشون گرفتم آب دهنمو قورت دادم ...آخه چرا این کاروبامن می کنه ...لبامو به
 دهن گرفتم تا اشکم نریزه چرا آیدین بی تفاوت نگاه میکنه ...دیگه طاقت دیدنشون
 ندارم .به آشپزخونه پناه بردم .به کمک آرمین ومامن غذارو کشیدم ...همه شروع
 کردن به خوردن ...دوست نداشتم توجمعشون باشم ...نمی خوام اونارو ببینم
 ...هرچه بیشتر پیش میرم به نتیجه نمی رسم آیدین به من ترحم می کنه هیچ
 حسی به من نداره ...خداااا...دارم خفه میشم ...به گلوم چنگ زد .مامان صدام
 زد

آیداجان چرانمیای نهار...

ممنون شما دیر آمدید من خوردم .

آیدین زیرچشمی نگاهم کرد.

283

خانوم بهزادی روبه مامان کرد.

الناجان دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی

خواهش می کنم من کاری نکردم آیداجان زحمت کشیده .

الهام : واقعا بهش نمیاد با این سن کمش بتونه اینجور غذایی درست کنه ...

آیدین فاشقی سالاد برداشت گرفت جلوی دهن الهام

بخوروسی کن یادگیری ...

وقتی به کارای آیدین فکرمی کنم دیونه میشم ...دیگه طاقت ندارم ...به سرعت

از آشپزخونه زدم بیرون خودمو به حیاط رسوندم دیگه نمی تونم تو این خونه بمونم

رفتار آیدینو تحمل کنم .از لای درختای نارنج دویدم خودمو به ساحل رسوندم تمام

مدت اشک ریختمو با صدای بلندگریه کردم.نفس می خوام هوای تازه می خوام

دیگه وجودم اضافیه بی توجه به موجهای خروشان خودمو به دریازدم موجها به

تن افسردم شلاق می زدن .جیغ زد.خدااااا...خداایااا...نمی خوام زنده باشم...بامشت روی آب می زدم خدا...چرامن...زیرپام خالی شد.رفتم پایین دستی دورکمرم حلقه شد...فکر نمی کردم آیدین باشه ...باز جیغ زدم . ولم کن چرانمی زاری بمیرم عوضی ...می خوام راحتت کنم بزار بمیرم ... آیدین دادزد

خفه شو...داریچه غلطی می کنی؟
منو از آب بیرون کشید.هرچقدر تقلا کردم نتونستم از دستش خلاص بشم ...آرمین نگران به طرفمون می دوید...
اینجاچه خبره؟آیداداشتی خودتوبه دریامیزدبی ؟

284

بی حال نشستم زمین هنوز تو بغل آیدین بودم روبه آرمین کرد چیزی نیست آرمین نعره کشید.
یعنی چی چیزی نیست این دختر داشت خودکشی می کرد.اونوقت میگی چی زی نیست .

کنارم زانوزدبالحن مهربانی گفت:
آیداجان چت شده عزیزم چرا اینجوری دویدی بیرون ؟چرا خودتوزدی به دریا؟کسی ناراحتت کرده؟

سعی کرد از بغل آیدین بیرون بیام .هق هق وسکسکه می کردم من اضافم وجودم برای کسی مهم نیست هیچکی منو نمی خوادو من اهمیت نمیده ..وبی کس وکارم .پس چرا باید زنده باشم ؟چراااا؟
آیدین شونه هامو تکان داد

خفه شوآیدا این چه کاری بودکه کردی دیدونه ازش دورشدم زدم به سینم
آره من دیونم ...من احمقم ...من هیچی نیستم .بزار بمیرم ...دیگه نمی خوام

تحقیرم کنی دوروزه منو ندیدی دوروزه من ودق می دی همش بااون دختره لوس
 لاس می زنی ...
 اخ صورتم سوخت ... باسیلی که نثارم کرد پخش زمین شدم به سختی بلندشدم
 ... از کنار ساحل شروع به دویدن کردم .دیگه نمی خوام ببینمش ... آیدینم دنبالم
 میدوی

285

آیداصبرکن دستم بهت برسه روزگارت سیاه ها ...
 آرمینم میدوید
 آیدین و لش کن ترسوندیش
 از حرف آیدین ترسیدم کمی ایستادم به پشتم نگاه کردم ولی بادیدن صورت
 خشمگین آیدین دوباره دویدم .می خواستم ازاین زندگی نکبتی خلاص بشم .بهم
 رسیدیه دست زدپشت گردنم خوردم زمین جیغ زدم .
 آی پام آی پام شکست ...
 هق هقم بلندشد .آیدین بی توجه به ناله های من سیلی محکمی بهم
 زد .فریادکشید
 به خودت بیاااا ...
 آرمین ماروازم جداکرد .
 و لش کن لعنتی کشتیش
 آیدین که نفس نفس میزد به من نگاه کرد .
 مثل اسب چموشه ... تاکتک نخوره آدم نمیشه ... می خوادخودشو بکشه
 از سرما از درد زانوم از سردردی که حالا بدتر شده بود .سرمو تودستام گرفتمو می
 لرزیدم .
 آرمین بین منو آیدین قرار گرفت زیر بازو مو گرفت .
 بلند شونمیزارم اذیتت کنه ..
 سعی کردم بلندشم ولی جیغم بلندشند

286

آی زانوم شکسته
 آیدین آرمینوپس زدکنارم زانوزداترس خودمو جمع کردم ...
 نترس کاریدندارم ... اوه.. اوه... آرمین زانوشوبیین ...
 اشکام جلوی دیدموگرفته بودهق هق می کردم آیدین دادزد
 دخفه شو لعنتی گریه نکن .خب بهت شدتاتوباشی هوس خودکشی نکنی
 آرمین زانومو نگاه کردودست زد
 نه نشکسته فقط عمیق بریده بایدپانسمان کنیم ...
 آیدین منو بلندکرد.
 ببین بااین لج بازیات چه بلایی سرخودت آوردی ...
 توهولم دادی ..
 می خواستی رم نکنی تامنم جلوتونگیرم ...فکرکردی می تونی ازدستم دربری؟
 آرمین : بسه دیگه بیادبریم خونه بایدزخمت پانسمان کنیم ..
 آرمین جلورفت آیدینم پشتش من درب داغون لنگ لنگان دنبالشون ...راه رفتن
 برام سخت بود... آیدین چندقدم رفته روبه سرعت برگشت ازترسم دستمو گرفتم
 روسرم
 آی... نزن...
 حس کردم رو هوا بلندشدم ...منوبغل کرد. از سردرد. سرم گیج رفت چشمامو بستم
 بی اختیارسرمو توسینش گذاشتم ...بوی عطرش همه ی دلخوریمو ازیادم
 برد. توگوشم گفت:

287

وقتی همه میگن بچه ای ناراحت میشی ببین باخودت چه کردی ...
 چرابرات مهمه توکه منو نمی خوای ازدیروزتاحالا حالمو نپرسیدی برفینو می بری
 هواخوری ولی به من نمی گی ...

هیششششی... یه بارگفتم باز می گم تواز همه چیز تو دنیا برام با ارزش تری... باز
 به برفین حسودیت شد؟
 جوابی ندادم آرمینم کنارمون ایستاد.
 واقعا کاراتون مثل بچه هاست...
 باور و دمون به خونه بابا و مامان بانگرانی جلو آمدن بقیه ام کنجکاو که چی شده؟
 مامان: وای خدا آیدین چیشده آیداپات چرا خون میاد
 آیدین: چیزینیست مامان پاش گیر کرد به سخره خورد زمین لباساشم خیس شد.
 الهام خندید
 نه رفته شنا... کاملاً خیسه
 دلم می خواست چشماشو از کاسه در بیارم حالا که تو بغل آیدین بودم خودمو لوس
 کرد. سرمو تو بغلش بردم
 آیدین سر دمه پام در دداره ..
 باشه عزیزم الان میریم اتاق پانسمنان میکنیم لباستم که عوض کنی خوب میشی
 ...
 داداش الهام باخنده گفت
 آیدین بچه داری خیلی بهت میادها...
 همه زدن زیر خنده... آیدین گفت:

288

شما بفرماید. آیداکمی استراحت کنه خوب میشه .
 آیدین بدون توجه به خنده هاشون وارد اتاق شد. منولبه تخت گذاشت. آرمین
 با جعبه ی کمکهای اولیه دنبالمون آمد. مامان و باباهم آمدن .
 بابانگران پرسید
 آیدا چرا اینجوی از زخونه زدی بیرون از چیزی ناراحت شدیدخترم
 نگاه بغض آلودمو به آیدین دوختم که نگاهم می کرد.
 نه باباجون ببخشیدنگرانتون کردم ..

مامان کنارم ایستاد.

آرمین مامان زخمش عمیقه ؟

نه مامان جان نگران نباش بفرمایید بیرون تا کارموبکنم .

ی لحظه از آرمین خندم گرفت ی جوری حرف می زنه انگار دکتره... باقیچی

شلوارمو تازانوقیچی کرد. بعد از شستشویا بتادین بندیچی کرد. و بلندشد.

آقا آیدین این زنه... نه کیسه بکس کمی بهش فکر کن از دلش در بیار نمی دونم

چکار کردی تا این حد ازت نامدی شده ...

آرمین ماروتنها گذاشت. آیدین به صورت غمگینم خیره شد.

بهتر لبساتو عوض کنی و کمی بخوابی... کنارم ایستاد بدون هیچ حرفی لباس

و شلوارمو در اورد باینکه خجالت می کشیدم ولی حال نداشتم. بدون اینکه به بدنم

نگاه کنه لباسهامو پوشید. این دیگه کیه چه دل قرصی داره... دراز کشیدم پتوروم

کشید.

بگیر بخواب

289

چشمالموبستم... حتی سعی نکرد از دلم در بیاره... واقعا براش ارزشی

ندارم. در دسرم خوب نشد هیچ درد پامم اضافه شد... ای بمیری آیداهمه از دستت

راحت شن

بلاخره خوابم برد. نمی دونم چقدر خوابیدم با در دسردید سرم بیدار شدم. صدای

شوخی و خنده هاشون تیری بود تو قلبم به سختی از تخت جدا شدم رفتم آشپزخونه

قرص مسکنی برداشتم لیوان آب و پر کردم. چشمام سیاهی رفت. آیدینو دیدم که

نگام می کنه... قدرت نداشتم قرص و بزارم دهنم. وای سرم داره گیج میره... لیوان

از دستم افتاد. بعد خودم نقش زمین شدم.

وقتی چشمامو باز کردم. ی جای غریبه بودم با کمی دقت فهمیدم بیمارستانه

بابا و مامانو آیدین آرمین کنار تختم بودن مامان با مهربانی دستی به سرم کشید

آیداجان خوبی دخترم.؟

لبخند کوچیکی زد
 بابا باناراحتی دستی به صورتش کشید.
 همه ی مامقصریم که حواسمون به این بچه نبود.
 آرمین دستی به شونه ی آیدین زد
 زن داداش ما کمی محبت می خواد. اونم از شوهرش شاخ شمشادش ...
 آیدین زد تو سرش
 توصیه هاتون عمل میشه آقای دکتر...
 بابی حالی گفتم:
 خیلی بهت میاد دکتر باشی ...

290

مامان : مگه نمی دونی آرمین پزشکه ...
 چشمام گشادش
 واقعا...؟ آیدین هیچی درباره ی شما به من نگفته ... چه خوب خیلی بهت
 میاد پزشک باشی .
 بعد از تمام شدن سرم به خونه برگشتیم . هرکس جداگانه جویای حال شد. الهام
 پشت چشمی نازک کرد.
 دختر امروز حسابی خانواده ی اشتیاقو درگیر کردی ها... خیلی خودتولوس می کنی
 برای این دوتا سازده ... حداقل دنبال کسی باش که سنش بهت بخوره ... بی چاره
 آیدین وقتی دید افتادی زمین همچین از روی این پریدتو آشپزخونه که گفتم الانه
 بلای سرش بیاد.
 دستای آیدین دور شونه هام حلقه بود اخمی کرد.
 الهام معلوم هست چی میگی آیدادخترمتین و سربه زیریه درضمن اگر نازکنه
 یا خودشولوس کنه ... نازشم خریدارم...
 مغزم هنگ کرد این آیدینه داره از من دفاع می کنه و می خواد نازمو بخره؟؟
 آذر غش غش خندید...

واقعا... آیدین اینجوری که تومیگی این بیچاره الان فکرمی کنه خبریه ...
 همه بجز خانواده آیدین زدن زیرخنده ... بابا با صدای محکومودی گفت:
 کی می تونه بجز آیدین نازشو بخره و برارش بدوه . هرچی باشه آیدا زنشه
 آی قیافه ی اون دخترای لوس دیدنی بود. همه بادهن باز به ماخیره شده بودن
 . همه انگار ربا هم هماهنگی کرده باشند با هم گفتن:

291

زنش؟؟؟

بابا: اچرا تعجب کردید؟ مگه نمی دونستید؟

پدرالهام: نه والا آیدین نگفته بود از دواج کرده .

مامان با خنده گفت:

آیدینه دیگه نمی خواد کسی از کاراش سردر بیاره

الهام بالب ولوچه ی آویرون اخماشو در همه کرد

آیدین توکه گفتی از آشناهاته چرا از اول نگفتی زننه ...

آیدین منوبه خودش فشار داد.

چون نمی خواستم فعلا کسی بدونه ... در ضمن اگه لازم می دونستم . اطلاع

میدادم

منم که باین حرف آیدین کلا مریضی واز یاد بردم ... انگار کارخانه قند بیستونو تودلم

آب کردن... لبخندی زدم . از بین چشمهای متعجب گذشتیم وبه اتاقمون رفتیم

. دیگه دنیا مال من بود آیدین خوب جوابش داد. چون لباسهام پوشیده

بوده مینجوری منو بردن دکتر... روی تخت دراز کشیدم حال نداشتم شالمو بردارم

... آیدین سرمو بلند کردش الواز سرم کشید. نگاهم به نگاهش گره خورد. توچشاش

ترحم ندیدم لبخندی زد که منو تا عرش کشید.

آیدین ؟

جانم ...

من... من... نمی خواستم اینجوری بشه...

292

اشکالی نداره بایدمی فهمیدن دیگه تا خودشونو جمع کنن دیگه داشتیم از دست
 لوس بازیاز الهام کلافه می شدم ...
 یعنی... یعنی... تو اونو دوست
 قبل از اینکه حرفم تمام بشه انگشتشو روی لبم گذاشت . با پشت دست گونمو
 نوازش کرد .
 هییییییش... چیزی نگو... آیدامن ی تارموی تورم به صدتامثل الهام عوض نمی
 کنم . دیگه بگیر بخواب ... پشت میمونم تا خوابی ...
 یعنی این آیدین دورز پیشه که اینقدر مهربان شده ؟ کاش می دونستم چی باعث
 شده نخواد بامن باشه ... چشمامو بستم هنوز خوابم سنگین نشده بود . احساس
 کردم گونم گرم شد... آره آیدین ب*وسه ی آرومی روی گونم زد .
 روز بعد مهمانها زحمت کم کردن همه بجز الهام باخوش رویی از من خداحافظی
 کردن ولی الهام باچهره ی درهم جلو آمد .
 چطور ممکنه ی بچه دل آیدینو بیره ؟
 از اینکه پیروزمیدان بودم لبخندی زدم . پشت چشمی نازک کردم .
 آخه میدونی آیدین زن جوان و خوش قیافه می خواد . نه پیردختر...
 از کنارش رد شدمو کنار آیدین ایستادم . الهام باچهره ی گر گرفته بدون اینکه از کسی
 خداحافظی کنه رفت وسوار ماشین شد . منم به بهانه ی زانودرد به بازوی آیدین تکیه
 دادم . بالبخند آیدین روبه روشدم این چندروزه حسابی منو چزونده بود دختره ی
 لوس باید بفهمه آیدین مال منه ..

293

چندروز دیگه در آرامش کامل شمال موندیم بعد از برگشت بابا و مامان به دیدن
 اقوامشون رفتن منم که آرامش عجیب پیدا کردم ... حالا خیلی امیدونن من زن
 آیدینم .

« فصل هشتم »

امروز دلم هوای بابا و مامان و کرده ... کاش میشد برم سرمزارشون ... اما چطوری
 آخرین بار که رفتم گندزدم ... زانو هامو بغل کردم و اشک ریختم واقعا بابا و مامانم
 می خوام ... سرم رو پیام بود. صدای آیدینو شنیدم
 آیدا ...؟ داری گریه میکنی چی شده ؟
 نگاهمو ازش گرفتم ...

هیچی ...

آمدکنارم نشست. سرموبه طرف خودش چرخوند.
 آیدا ... بگومی شنوم ... لبام میلرزید. خودموانداختم تو بغلش ... و با صدای بلند گریه
 کردم کمرشو به چنگ گرفتم
 دلم برای بابا و مامانم تنگ شده ... مامانمو می خوام ...
 دستی تو پشتم کشید ... روی سرموب*وسید.
 آروم باش عزیزم ... آماده شو خودم می برمت ...
 سرمو از سینش بیرون کشیدم
 راست میگی منو می بری؟
 لبخندی زد.

294

البته زود باش تا من حاضر می شم توام آماده شو ... تندتند اشکامو بادست پس
 زدمو از تخت پریدم پایین ... نگاهم به نگاه سه جفت چشم نگران خورد
 بابا: آیدین آیدا چشه ؟
 مامان آیدین باز ادیتش کردی ؟
 آیدین دستی به موهاش کشید.
 ای بابا ... یکی یکی بپرسید. چیزی نشده آیدادش تنگ پدر و مادرش الانم می
 خوام ببرمش سرمزارشون
 مامان نفسشوفوت کرد.

واقعا پس حالا که دارید میرید مام میام ...
 طولی نکشید سر مزارشون بودم بادوتادسته گل بزرگ و گلاب ... بین دوتاشون
 نشستم ... سنگ قبر مامانو بغل کردم وب*وسیدم بغضم ترکید. بعد بامو بغل کردم
 ... هیچی نگفتم فقط گریه کردم. خانواده آیدینم نشستن فاتحه خوندن کمی
 بعد دستی دورشونه هام حلقه شد.
 آیداجان بلندشو عزیزم ...
 به چشمای اشکی آیدین نگاه کردم یعنی اونم به حال من گریه کرده؟ به کمکش
 بلندشدم چهره بقیه ام غمگین گریان بود... چقدر این خانواده مهربان بودن .
 مامان : دخترم گریه نکن درسته اونارفتن ولی ما هستیم و تنهات نمی زاریم ...
 اون روز فهمیدم که واقعا برای این خانواده مهمم ...
 موقع شام مامان گفت:

295

آیدین منو بابات تصمیم گرفتیم آیداروبه همه معرفی کنیم همیشه که کسی ندونه
 تو زن داری..
 آیدین لقمشو قورت داد.
 لازم نیست من برای مردم که زن نگرفتم .
 بابا: چرا لازمه یادت رفته شمال چی شد. هیچکی نمی دونست آیدازننه...
 آرمین : آخه آیدین اونجا هیچ توجهی به زنش نکرد. همه ی حواسش پیش
 مهمونا بود.
 آیدین : کسی نظرتورونخواست. نمی خوام کسی زمو ببینه نمی خوام آیداتو چشم
 باشه ... می فهمید.
 بابا: تو چشم باشه چیه؟ آگه همه بدون آیداشو هر داره کسی نگاه چپ بهش نمی
 کنه اون هم کم سن و ساله هم زیبا... آرزوی هر مردیه اونو داشته باشه ...
 آیدین با عصبانیت از جاش بلند شد.
 کسی غلط می کنه به آیدا نگاه کنه مگه بی صاحابه؟

مامان : خوب پسر مام همینو می گیم بزار همه بدونن آیدازنت اینجوری آیدا راحتتره ...
 آیدین ازپله هارفت بالا
 نه نمی خوام ... تمامش کنید.
 آرمین: آیدین گذشته ی سختی داشته بایدبهبش فرصت بدید..
 حرفهای اون شب به نتیجه نرسید . فردا تولد آیدینه ... تواتاق مشغول مطالعه بودم
 مامان واردشد .

296

آیداجان پاشوبرای فردا بریم خرید .
 کتابمو کنار گذاشتم .
 باشه ولی باید اول از آیدین اجازه بگیرم ...
 ای باباداری بامن میای اجازه لازم نیست .
 نه مامان اگه اجازه نگیرم ناراحت میشه .
 مامان محکم بغلم کرد . گونم وب*وسید
 توجه دختر خوب و شیرینی هستی... آیدین در گذشته خیلی سختی کشیده توباین کارات اونو خوشحال می کنی .
 لبخندی زد . از اتاق خارج شد . منم رفت اتاق آیدین در زدم اول سرمو بردم تو... روی تخت دراز کشیده بود پاهاشوروی هم گذاشته و دستشوروی پیشونیش ... فکر کنم خوابه سرمو عقب کشیدم داشتم درومی بستم صدام زد .
 آیدا...
 دروباز کردم و رفتم داخل .
 بگو گوش می دم ...
 فکر کردم خوابی ...
 هنوز دستش رو پیشونیش بود .
 نه خواب نبودم ... بیاببینم چی میگی

جلورفتم

مامان می خوادبره برای جشن فردا خرید. اجازه میدی منم برم ...

297

نیم خیزش دونگام کرد.

بروولی مواظب خودت باش .

گل ازگلم شکفت ... لبام کش رفت

ممنون من خریدکردنو خیلی دوست دارم ...

بلندخندید. کم پیش میامد بلندبخنده ... بلندشدمقداری پول بهم داد

بگیرهرچی لازم داشتی بخر..

مثل بچه هاپریدم هوا...

ایول داش چاکرتم ...

خندشوبه زورنگه داشت اخمی کرد

بازاینجوری حرف زدی..؟..

زبانمو گازگرفتم ... بدون حرف ازاتاق زدم بیرون ولی صدای قه قهش و شنیدم

خوشحالم که می خنده ... همراه آرمین و مامان برای خریدرفتم بعدازسفارش کیک

و غذا رفتیم فروشگاه بزرگ محسن ... خودش نبود. ولی فروشنده هامنو می

شناختن ... آرمین کت و شلوارنوک مدادی بالباس گل بهی و کراوات نوک مدادی

برداشت مامان لباس بلنداستین حلقه ای منم به اصرار مامان لباس صورتی با

آستینی که تاروی بازوم بود. دامن چین دارتاروزانوم ... مامان بادیدنم دهانش

بازشد.

وای آیداتوجه اندامی داری واقعامثل فرشته هاشدی ... آیدین تورتواین لباس

ببینه سرپاقورتت میده .

لبخندی زدمباخوادم گفتم امرا"اگه یه قدم بهم نزدیک بشه ...

298

روز جشن لباسمو پوشیدم موهامو باز کردم بلندی کمو هام به اندازه یدامنم بود. گل
رزپارچه ای هم رنگ لباسم کنار سرم گذاشتم. خط چشم ورژگون و روژ صورتی زدم
. چون دوست نداشتم کسی پامو ببینه ساپرت براق سفیدی پوشیدم مشغول
انداختن سرویس جدیدی بودم که مامان از ایتالیا برام آورده بودشدم که
آیدینوازتوی آینه دیدم. به طرفش چرخیدم ماتم شده بود.
آیداچه خوشکل شدی...

لبخندی زدم

ممنونم توام خوب شدی

خیلی ناز شدی ... ولی آرایش تو کم کن. نمی خوام تو چشم باشی...

باشه هرچی تو بگی ...

روبه آینه کردم و بادستمال مرطوب کشیدم رچشمم...

آیداناراحت شدی؟

نه چرا باید ناراحت بشم امرامر شماست

آیداجان تو خودت زیبایی نیازی به این رنگ و روغن نداری ...

از اینکه ازم تعریف کردی و دلم آب شد. لبخندی زدم ... آیدین که خیالش راحت

شدناراحت نیستم رفت بیرون منم آرایشمو کامل پاک ک ردم. موهامو جمع کردم

و شالمو سرم انداختم ... حالا بهتره دوست ندارم ناراحتش کنم. صدای آهنگ وهم

همه ی مهمانها بلند شد. انگار جشن شروع شد. از پله رفتم پایین مامان و دیدم

موهاشو شینیون کرده بود. آرایش زیباترش کرده بود.

ا... آیدا... این شال چیه سرت؟ چرا آرایش نکردی؟

299

مامان جان اینجوری هم من راحت هم آیدین خودتون می دونید چقدر حساسه

مامان بازو مو گرفت. باهم رفتیم پایین

تو دختر خوبی هستی می دونی دل آیدین باچی آروم میگیره ازت ممنونم

خواهش می کنم مامان همین که آیدین از من راضی باشه کافیه.



مامان به مهمان‌هیوست ... و اوووو... اینجایه خبره آقایون کت و شلوار... خانومهام
 که از پایین یا از بالا پارچه کم آوردن آیدین بادیدنم جلو آمد. لبخند رضایت آمی زی زد.
 اینه آیدایی که من می خوام ... باهیچ زنی عوضش نمی کنم ...
 خنده ی آشکاری کردم تعریف آیدین من و تا عرش برد
 واقعا راست میگی ؟

بازو موگرفت چشماشو بست

آره خانوم کوچولو...

باین حرفش دلم ضعف رفت. چون میدونستم دوست نداره تودیدباشم. گفتم :

توبرویه مهمونات برس منم میرم آشپزخونه پیش معصومه خانوم ...

ازش جداشدم که برم مچ دستمو گرفت.

آیدا... ممنون که منو درک می کنی ...

بالبخند سر تکون دادم و ازش دورشدم. سه خانوم دیگه برای کمک به معصومه

خانوم آمده بودن باور و دمن متعجب خیره شدن به من معصومه خانوم جلو آمد.

خانوم جان چیزی لازم داری

نه راستش آمدم ببینم اگه کمک می خواهی...

300

وای خانوم نه شما بفرمایید امروز نیروی کمکی داریم بچه هابیاید...

هرسه خانوم جلو آمدن معصومه خانوم گفت:

بچه هایشون آیدا خانوم همسر آقا هستن. یکیشون که تقریباً سالی داشت

جلو آمد

سلام خانوم خوشبختم من لیلام. ماشال... شما خیلی زیبا هستید.

سلام منم آرزو هستم

سلام منم بیتا هستم خوشبختم.

لبخندی تحویل هرسه شون دادم.

منم از دیدنتون خوشحالم ... به کارتون برسید.

همه مشغول کارهاشون شدن... منم برای اینکه بیکار نباشم لیوانهای بلندتراش
 دارو برای شربت توی سینی گذاشتم .
 معصومه خانوم کنارم ایستاد
 آیداجان چرانمیری پیش شوهرت؟
 راستش حوصله ندارم ...
 از پشت این رقصیدنشونونگاه می کردم . آرمینم یکی برای رقصیدن پیدا کرده
 بودم محسن یاسیم باهم ... آیدینم بامامان می رقصید. انقدر غرق رقصیدنش شدم
 که غم دلم فراموشم شد. هیچ کس هیچ چیرو نمی دیدم فقط آیدین بود و آیدین
 ... دلم می خواست منم درچنین روزی کنارش بودم ... ولی اون نمی خواست
 ... از اینکه نمی توئم کنار هم سرم باشم دلم گرفت . رفتم روی یکی از مبلهانشستم
 . الهام آمد کنارم .

301

سلام آیداجون خوبی؟
 سلام ممنون شما چطورید...
 بالحن بدی جواب داد
 ای ... مام خوبیم ... میگم چرانمی ری باشوهرت برقصی . ببین الانه که
 دختر از چنگت درش بیارن ...
 اخمی به پیشونیم نشست .
 اصلا اینطور نیست من به هم سرم ایمان دارم آگه بین هزارتادختر رنگاوارنگ باشه
 باز دلش بامنه ...
 پشت چشمی نازک کرد
 واقعا ... آگه اینطوریه چراحتی نگاهی به تونکرده ...
 جوابی نداشتم بدم ... چی بهش بگم ... سرم پایین بود. یه جفت کفش چرم براق
 دیدم سرمو بلند کردم صاحبشو ببینم . بالبخندشیرین آیدین رو بروشدم .
 الهام جان داری چی به خانوم مامیگی ؟

نفس راحتی کشیدم . ناچیم از راه رسید . الهام جواب داد
 والا هیچی داشتیم خوش وبش می کردیم .
 آیدین زیر بازو مو گرفت به ناچار بلندشدم سرشو پایین آورد .
 به حرفهای الهام توجه نکن اون بازبانش می خواد آزارت بده ...
 لبخندی زد ...

302

به موقع آمدی نمی دونستم در جواب نیش و کنایش چی بگم ... برو صدادت می
 کنند .

لبخندی زد و از دم جدا شد . دوباره به مخفیگام آشپزخونه برگشتم آیدین شمع
 هاروفوت کرد کیکو قاچ کرد . ولی من در کنارش نبودم . بابا پنجاه درصد شرکت ایرانو
 بهش هدیه داد . به این ترتیب همه هدایاشونو دادن ... دوباره شروع به رقصیدن
 کردن ... محسن ویاسی خنده کنان آمدن پیشم
 محسن : سلام آجی گلم تحویل نمی گیری
 سلام داداشی ببخشید اینجادر گیر بودم .
 یاسی : خوبه بابا بزارید منم سلام عرض کنم
 سلام عزیزم خوش آمدی ... وای خیلی خوشحالم شمارومی بینم .
 محسن : چه خبر آیدا ... خوبی ؟
 آهی کشیدم .

خودت بهتر می دونی چطورم .

لبخندی تحویل داد .

گرسبیرکنی زغوره حلوا سازی .

جوابی ندادم هر دوشون باخنده از من جدا شدن .

خیلی وقت بود سنگینی نگاه پسری باموهای رنگ کرده و تیپ جلف به من
 بود از نگاهش فرار کردم اگه آیدین بفهمه پودرش می کنه برای اینکه از نگاهش
 فرار کرده باشم تصمیم گرفتم برم اتاقم اینجا حضور من لازم نبود . رفتم اتاق

مشترکمون خودمو روتخت پرت کردم متکای آیدینوبغل کردم باتمام وجودم

303

عطرش وبه مشام کشیدم .چشماموبستم اشک از گوشه یچشمم جاری شد...خدایامن آیدینو می خوام ...دلم می خوادنوازشم کنه ...دلم می خوادبغلش کنم از دلتنگیام براش بگم ...پشتم به دربودباصدای بازشدن درچرخیدم ...وای خداین اینجاچکارمی کنه .پسریه چندش بااون موهای رنگ کردش...شالموروسرانداختم ...ازجام پریدم سرپایاستادم باصدای لرزان گفتم:
بله آقاکاری داشتید؟

بالبخندکریهی جلوترآمد

بله عزیزم میشه باهم کمی خلوت کنیم ...؟

باشنیدن این حرف ی قدم عقب رفتم

بروگم شو عوضی...

خودشوبه من رسوند.ازترس بدنم می لرزید.جیغ زدم.هولش دادم عقب

بروگم شو

نگران نباش زیادطولش نمی دم هرچی پول بخوای بهت میدم خانم زیبا.

بوی مشروب حالمو بدکرد.جیغ زدم.وازدستش فرارکردم ولی بازخودشوبه من

رسوند.ازپشت بغلم کرد.سرشوتوگردنم برد

آیدین...آیدین ...کمکم کن .

جیغ زدم گریه کردم

تورو خداولم کن ...آیدین ...آرمین ...محسن ...کمکم کنید...

سعی کردم فرارکنم ولی زورم نمی رسیدباسیلی زدتوصورت منوانداخت

روتخت...پاهامو جمع کردم زدم تودلش ...خودشو جمع کردتاخواستم فرارکنم

304

بازمنوگرفت دیگه ناامیدشده بودم لباسموازلوی یقه پاره کرد.خداااااا...کمکم کن

...

التماس کردم گریه کردم ولی گوشش بده کار نبود... در با شدت باز شد. آیدین نعره کشید.

داری چه غلطی می کنی لعنتی؟

بایه حرکت اونوا زروم بلند کرد. سریع خودمو جمع و جور کردم... محسن و آرمینم و خلیلیا آمدن بالا آیدن بامشت تو صورت می کوبید. محسن و آرمینم تامی خورد زدنش آیدین فریاد کشید.

لعنتی تو خونه ی من باناموس من می کشمت. اشغال.

به زور آیدینوا زروم بلند کردن. محسن داد زد.

آخه عوضی چرا اینقدر می خو ری نفهمی چه غلطی می کنی

آیدین خودش بویه من رسوند روتختی دورم پیچید. و بغلم کرد. لال شده بودم فقط اشک می ریختم و تو بغلش می لرزیدم.

آیداجان آروم باش تمام شد. نترس من انجام...

روبه آرمین کرد.

بندازینش بیرون از خونم پسره ی مست می شعورو

مامان که تازه تونسته بود بیاد داخل زد به صورتش

وای خدامرگم بده آیدا خوبی دخترم

باهق هق فقط سرتکون دادم. آیدین که تند تند نفس می زد. روبه مامان کرد.

مامان جان آیدا خوبه نگران نباش برو مهمونارو بدرقه کن.

305

مامان منوب* و سیدورفت درم بست... خدایا آیدین چه فکری دربارم می کنه. باگریه گفتم.

به خدامن تقصیر نداشتم آدمم استراحت کنم...

هق هقهام اجازه حرف زدن به من نداد. آیدین سرموبه سینه گرفت

آروم باش من خودم همه چیه دیدم نمی خواد توضیح بدید.

نگاه لرزانمو بهش دوختم .
 آگه دیدی چرازودتر نیامدی ... آگه... آگه ... به دقیقه دیرتر رسیده بودی بیچاره شده
 بودم.
 بامشت زدم توسینش . هیچ حرکتی نکرد... منم حسابی بامشت زدمش ... بعد آرام
 شدم . بادت پشتمو ماساژ داد
 حالاکه منو خوب زد ی پاشولباست و عوض کن ...
 به لباسم نگاه کردم لبامو جمع کردم
 نگا لباسمو پاره کرد . پسره ی عوضی ... خیلی دوسش داشتم .
 آیدین بلندخندید...
 نگاهش مثل بچه هابرای لباسش گریه می کنه . همین فراچندر نگشوبرات می خرم
 ...
 انگشت اشارمو طرفش گرفتم
 یادت نره هاقول دادی باید برام بخری ...
 باشه خانوم کوچولو... فردا که از مدرسه برگری آمادس حالا بشین تا برات لباس
 بیارم .

306

باکمکش لباسمو عوض کردم مهمونارفته بودن رفتیم پایین . بابا که از شدت ناراحتی
 توی سالن قدم می زد جلو آمد
 این پسره ی بی شعور و کی دعوت کرده ???
 آرمین : خوب وقتی پدر و مادرش دعوت میشن اونم میاد .
 مامان : خدارو شکر به خیر گذشت ...
 اون شب تادمدمای صبح از ترس خوابم نبرد . صبح با صدای آیدین بیدار شدم .
 آیدا... آیدا خانوم مدرست دیر میشه
 پتو کشیدم روسرم ...
 خوابم میاد بزار بخوابم

پتوازروی سرم کنارزد.
 پاشو خانومی دیرت میشه هاااا...دیگه چیزی نمونده تا پایان سال ...بعداز
 تعطیلت تازهر بگیر بخواب ...
 بی حوصله نشستم دستی تو صورتم کشیم یه خمیازه ی کش رار کشیدم ...تو دلم
 آشوب بود. آیدین مشغول پوشیدن کتکش بود...چقدر این مرد اتو کشید و دوست
 دارم . با صدای آرامی صداش زدم
 آیدین...
 جانم ...
 میشه نرم مدرسه ...
 اخمی به پیشونیش نشست.

307

چراااا؟؟؟

با انگشتام بازی کردم
 می ترسم ...می ترسم اون پسره بیاددم مدرسه ...
 اخماشو باز کرد و بالبخندی که به زور می شد دید. کنارم نشست.
 خانمی ...نترس اول اینکه اون نمی دونه تو مدرسه میری یانه بعدشم پس
 بادیگاردات چکارن که ی بچه سوسول بیاددم مدرست ...پاشو...پاشو که مدیریت
 بی صبرانه منتظره بری شیطونی کنی ...امروز آزادی دست گل به آب بدی ...
 لبخندی روی لبم نشست .
 اا زرنگی شیطونی کنم که تو بعد دعوا م کنی ...
 باخنده دستی به موهام زدوبه هم ریختش کرد.
 پاشو...شیطون من ...دیرم شد.
 باشوخی آیدین سرحال شدم رفتم مدرسه .ظهر که برگشتم باکمال تعجب اولین
 باری بود. که آیدین این موقع روز خونه بود. تا وارد خونه شدم صدام کرد.
 آیدااا...

یا خدامن امروز کاری نکردم... باترس آب دهنمو قورت دادم همه بودن سلام دادم

...

سلام ..

مامان : سلام گلم خسته نباشی ...

بابا ... سلام باباجان

آرمین سلام خانوم کوچولو... آیدابالباس مدرسه خیلی کوچولو میشی...

308

لبخندی زد .

آیدین جواب سلامموداد. بادست به کنارش اشاره کرد که بشینم ... هنوز توفکر

دنبال کاری بودم که انجام داده باشم با صدای بابا نگاهم به طرفش چرخید

دخترم آیدین تصمیمش گرفت. می خوادتوروبه فامیل معرفی کنه ... اینجوری

همه میدونن تو زن آیدین هستی ...

باشنیدن این حرف خوشحال شدم ولی چهره ی درهم آیدین اجازه نداد خوشحالیمو

نشون بدم

هرطور صلاح می دونید منم هرچی آیدین بگه عمل می کنم .

آرمین از جاش پرید و دست زد

آخ جون عروسی افتادیم ...

باتعجب نگاهش کردم

عروسی؟؟؟ عروسی کی؟

مامان که مشغول مانیکور ناخنانش بود باخنده گفت :

معلومه تو آیدین دیگه

گیج شده بودم

ولی ما عروسی کردیم

می دونم دخترم اون عروسی بی صدا بود... حالامی خوایم همه بدونن ما عروس

آوردیم ...

به آیدین نگاه کردم سرش پایین بودکاش می دونستم به چه فکر می کنه ... هر وقت نگاش می کردم وجودم پر از خواستش می شد. ای مرد مغرور تنهادلیل زندگی من

309

بود. دلم می خواست بهاش از همه یت رسهام دوربشم . اون خورشیدزندگی من بود. آیدین لب باز کرد

حالا حتما باید عروسی بگیریم .

بابا : بله اینجوری هم رسمیت داره هم بهتره ...

آیدین ولی بابا ...

بابا ... دیگه نمی خوام حرفی باشه ...

آیدین سکوت کرد. مامان از جاش بلند شد.

مایه ماه دیگه اینجا مییم تا اون موقع آیدا امتحانش تمام می شه می تونیم یه عروسی مفصل بگیریم .

بلاخره آیدین راضی شد. شاید فرجی بشه و آیدین به من بیشتر نزدیک بشه . امتحانم شروع شده سخت مشغول درس خوندن شدم دلم نمی خواد مثل ترم قبل تنبیه

بشم . آرمین خیلی کمکم می کرد البته بعضی وقتامو هاشواز دستم می کشیدو گر یه ی الکی می کرد مامان و بابا تمام کارهای عروسی وانجام می دادن فقط انتخاب

لباس عروس مونده بود. که باید خودم می رفتم . بلاخره امتحاناتم تمام شد .

همراه مامان و آیدین برای انتخاب لباس عروس رفتیم ... مامان قبلا لباسو دیده

بودم منم که برام فرقی نمی کرد چون فقط آیدینو می خواستم . همسر بودن آیدین

ومی خواستم . لباس عروس مورد نظر مامان و آوردن .

مامان از روی سینه تورگیپور بالبخند همیشه گی صدام زد .

آیداجان بیگلیم لباس تو پرو کن ...

بادیدن لباس کفم برید. باکمک یکی از فروشنده ها پوشیدمش . از جلوی سینه و توی

سینش و پشتش گیپور بود. دامن پرچین توری و دنباله دار جلوی لباس پوشیده

310

از سنگهای براق بود پشت کمرش یه پایبون بزرگ داشت. خیلی خوشم آمد. کاملاً اندازم بود. مامانم عجب سلیقه ای داشت... مامان وارد اتاق پرو که خیلی بزرگ شد. لباسش کش رفت چشمکی زد محکم بغلم کردوب*وسید وای آیداتویه فرشته ی خیلی بهت میاد... گلم ...

رفت بیرون صداش و شنیدم

پسرم بیاعروستو ببین ...

دست آیدین و کشید آمد داخل منم که از خجالت گونه هام داغ شده بود سربه

زیر ایستادم. هیچی تو چهره ی آیدین ندیدم... خیلی خشک و رسمی گفت:

خوبه مبارکه

زود رفت بیرون... باز قلبم گرفت. لباموبه هم فشار دادم. تامبادا اشکام لجوج بشن

و بریزن... دلم نمی خواد بهش تحمیل بشم... لباسو در آوردم و با قلبی گرفته رفتم

بیرون

خانوم فروشنه که یه خانوم ریزه میزه و زیبابود. گفت:

مبارکه عزیزم... مادر شوهر خوبی داری. این لباس و از ژرنال ایتالیایی انتخاب

کرد لباس پرکاری بود ولی ایشون چند برابر قیمتشو پرداخت کردن و هر روز پی

جو بودن که اونی که می خواد بشه... البته حالا که می بینم این لباس واقعا براز نداشتونه

.

بالبخند مامانوب*وسیدم

ممنون مامان جون... زحمت کشیدید...

خواهش می کنم گلم

روز عروسی رسید.

311

آرایشگر: تو که آرایش لازم نداری ولی مجبوریم تو کار خدا دست ببریم

لبخندی زدم خودمو بهش سپردم برخلاف بار اول که لباس عروس پوشیش. دیگه

از اینکه با آیدین تنها باشم وحشت نداشتم. بلکه آرزوی کردم بلاخره طرفم بیادو
 باهم یکی بشیم... خدایا... یعنی میشه...؟ بعد از چند ساعت با آرایش ملیحی ت رکیبی
 از رنگ طلایی و قهوه ای خطچشم از گوشه پهن. خودم تو آینه دیدن واقعا خوب
 شده بودم. موهام خیلی ماهرانه بالای سرم جمع کرده بود. کارمaman و یاسی تمام
 شده بود. منتظر من بودن مaman با دیدنم جلو آمد.

وای آیدانی دونم چی بگم... آیدین حق داره اینقدر روت تعصب و غیرت بکشه

...

با تعجب گفتم تعصب

بله دیگه... برای همینم دلش نمی خواست کسی تورو ببینه... یا بدون زنش...
 یاسمین جیغ بنفشی کشد و بغلم کرد.

وای آیدا خیلی ناز شدی...

ممنونم ایشا... عروسی خودت باشه...

مرسی گلم...

مaman بچه ها آیدین دم دره داره میاد داخل

وای خدایا... قلبم شروع به زدن کرد... قفسه ی سینم بالا و پایین می شد. چه
 خوشتیپ شده کت و شلوار زغالی لباس دکمه مخفی سفید و کراوات زغالی
 موهاشواز بغل کوتاه تر کرده بود و بقیشم زده بود بالا... وای خدادارم میمیرم
 ... با قدمهای بلند به من رسید. بوی عطرتلخ و گرمش تمام سالن

312

و پر کرد. نگاهموند رهم گره خورد... ولی من منظور نگاهشونمی فهمیدم از بس
 خشک و رسمی بود.

سلام عروس خانوم...

س... سلام...

وای قلبم داره از حلقم می پره بیرون... دستام به لرزش افتاد. دسته گل رز صورتی
 از دستش گرفتم. انگار متوجه حال زارم شد. کنارم

کرد.

ممنون توام مثل همیشه خوش تیپ شدی ...

دوباره سکوت. امشب تو این جشن من کسی ندارم ... همه اقوام آیدین کاش حداقل عمو موم بود. دسته گلو تو دستم فشار دادم. آرمین ماشینشوبه مانزدیک می

ک ردوبوق می زدمنم گه گذاری بهشون لبخندی می زدم .

آیدابه چی فکرمی کنی؟ چرا دستات می لرزه؟

ها...هیچی...

با صدایی که پراز آرامش بود گفت:

چرا به یه چیز ناراحت کننده فکرمی کنی

314

نگاهش کردم ..

به چی فکرمی کنم مگه تو ذهن منو می خونی؟

لبخندی زد و نگاهی کوتاه به من انداخت و دوباره به جاده چشم دوخت.

بله خانوم کوچولووو... به اینکه توجهش تنهایی و کسی ونداری فکرمی کنی

...نگران نباش امشب از کنارت جم نمی خورم ...

و واقعا ذهنم و می خونه ... ادامه داد.

در ضمن به عموت گفتم بیاد...

خوشحال شدم و به طرفش کج نشستم با صدای بلند گفتم :

راست می گی عمو م میاد... وای آیدین عاشقتم

سرشو چنان به طرفم چرخوند که گفتم گردنش شکست. تازه فهمیدم چی گفتم

...لبمواگاز گفتم. و صاف سر جام نشستم ...

لحن حرف زدنش عوض شد.

آیدامگه نگفتم نمی خوام درباره عشق و این جور چیزا حرف بزنی ...

بابغض سرمو پایین انداختم ... لباموبه هم فشار دادم ... باز گند زدم آیدین دوست

نداره بهش ابراز علاقه کنم ... ادامه داد

آیدانی خوام از جانب توهیچ کششی باشه فهمیدی تویه دختری اگه قراره اتفاقی بیفته باید از جانب من باشه که یه مردم ... از دخترای آویزون خوشم نیاد... این بامن بود. قلبم شکست انگار تودلمو چنگ زدن من آویزوم؟ جمع شدم کنار در ماشین اشک سمجی راه خود شو پیدا کرد. دلم نمی خواد آویزون باشم. ماشین

315

محسن کنار مون آرام حرکت می کرد بوق می زد. متوجه من شد با خم سری تکان داد لب خونی کردم چته؟

با سر جواب دادم هیچی ... سر مو پایین انداختم ... دوست داشتم با صدای بلند گریه کنم ... لرزش دستم بیشتر شد. آرام هق هق کردم ... آیدا گریه نکن آرایش خراب میشه ... با صدای لرزان گفتم ببخش از دهنم پرید. من ... منظوری نداشتم ... کلافه شد.

باشه فهمیدم بسه گریه نکن بگیر اشکاتوپاک کن ... دستمالی جلوم گرفت ...

آروم اشکاتوپاک کردم حالا خوب بود آرایش خراب نشد. هر دقیقه دلمومی شکنه بعدمی که گریه نکن به تالار رسیدیم دستامو گرفت ... خوب می دونستم داره تظاهر می کنه و لبخند می زنه ... قلب من بی چاره به عشقش می تپید ولی اون نمی خواست ببینه ... نفهمیدم کی بهم معرفی میشه بادیدن عمو خودمو تو بغلش پرت کردم ...

عمو چون سلام خوبی

سلام یادگار برادرم ...

ازش جدا شدم حاله ی اشک دیدمو تار کرده بود ولی نذاشتم بریزه .. زن عمو ساغروبغل کردم ب*وسیدم . ساغر آروم زیر گوشم گفت:

316

آیدا خوشبختی؟

برای اینکه خیالش و راحت کنم لبخندی زدمو چشماموبه علامت مثبت بستم
وبازکردم. آره من خوشبختم که آیدینودرکنارم دارم... هرچندکه احمووبداخلاق
ومغورباشه همینکه درکنارشم برام بسه... همه می رقصیدن وشادی می کردن
...به اصرارمامان رفتی وسط پیست رقص دلم خیلی شکسته بود.
مامان باخنده گفت:

امشب شب شماست... شادباشیدی عزیزای دلم

چقدراین زن مهربان بامحبت بود. من که رقص بلدنبودم... آیدینیه
دستشودورکمرم حلقه کردوبادست دیگش دستمو قفل کرد. منم یه دستم وروی
سینش گذاشتم آرام گفتم.
آیدین من بلدنیستم برقصم.
سرشوکنارگردنم کشید.

کاری نداره کافیه بامن تکان بخوری... براقاخاموش شدن وزوجهاباهم رقصیدن
...دلم خیلی شکسته بودحرف آیدین رومخم بود. باصدای لرزان وآروم گفتم:
آیدین من آویزون نیستم... توآمدی دنبالم...
کمرموفشاردادوبیشتربه خودش چسبوند. سرم توسینش بوداین مردمغورعجب
به من آرامش می داد.

هششش... می دنم منم نگفتم توآویزونی... گفتم نمی خوام مثل اوناباشی
...عطرتنش آروم می کردکاش تاابدیهینجوری توغلش بودم. اینقدرغرق این
آغوش خواستنی بودم که نه فهمیدم خوانندچی خوننده فهمیدم کی اطرافمنوه یه
دفعه باصدای خواننده به خودم آمدم

317

شمارش معکوس 1.2.1.2.3. عروس دومادوبب*وس یالا... همه باهم دورمون

حلقه زده بودن و تکراری کردن گیج سرمواز بغل گرم آیدین بیرون کشیدم و به آیدین چشم دوختم... لبخند شیرینی روی لب آیدین بود. خیلی سخته بتونی خودتو کنترل کنی نمی خواستم باز بهم بگه آویزون... هرچقدر جوانای اطرافمون گفت آیدینو نب*وسیدم یعنی جرات نداشتم از مرزی که آیدین مشخص کرده پافراتر بزارم. سرمو پایین انداختم. خدایا چکار کنم... محسن به دادم رسید. ای بابا عروسمون با حیاست و لش کنیدیگه... نگاه پر از تشکر موبه صورت پاشیدم و لبخندی از روی آسایش زدم. که با چشمک جوابمو داد. چقدر این مرد در حقم برار بود. بلاخره بی خیال من شدن و خوندن داماد عروسوب*وس یا... چندباتکرار کردن. هنوز دستای آیدین دور کمر حلقه بود. منوبه خودش فشورد لبخندی زد و پیشونیموب*وسید. گرگرفتم از این آغوش و این ب*وسه. بلاخره سر جامون نشستیم کمی با ساغر خوش و بش کردم. از اینکه همودیده بودیم خوشحال بودم کادو هاداده شد. که بیشتر سرویس طلاوسکه بود... باورم نمیشه یه شبیه صاحب این همه طلا بشم... بعد از صرف شام و کیک یاسمین و محسن دست در دست هم آمدن. محسن سرشو کنار گوشم کشید. خیلی دلرباشدی امشب آیدین اسیرت میشه... مطمئنم... پوزخندی زدم فکر کنم. من ی مردم نگاه آیدینو خوب می شناسم که بانگاه داره می خوردت. دلم ضعف رفت

318

امیدوارم...

یاسی پریدبینمون

اینجا چه خبره درگوشی نداریم. زودبگیدچی به هم می گید.

محسن دستی به موهای خوش حالت کشید.

عزیزم حرف خواهر برادری بود.
 یاسمین لباشو جمع کردومشنتی به بازوی محسن زد.
 خیلی بدین به من نمی گید.
 محسن دستشودورشونه ی یاسی انداخت
 عزیزم ناراحت نباش باورکن خصوصی بود.
 آیدین اخمی کردوبه شوخی گفت
 بله بله تو بازن من چه حرف خصوصی داری
 محسن خندیدوروبه یاسی کرد
 بفرماهمینومی خواستی غیرت آیدینو قل قلک دادی ...زودبریم که هواپسه
 همه باهم خندیدیم .محسن آیدینوبه آغوش کشید
 خوب داداش خوشبخت بشید.اگه کاریداری بمونم
 نه داداش زحمت کشیدی ایشال...عروسیت جبران کنم .
 کمکم مهمونارفتن وام به طرف خونه رفتیم ...پاهام نق نق می کردخم شدم
 کفشمودرآوردم عادت به کفش بلندنداشتم خیلی خسته بودم چشماموبستم
 سرموبه پشتی صندلی تکیه دادم .

319

خسته شدی

چشماموبازکردم.همینطورکه سرم به پشتی بودجواب دادم
 آره ازصبح تاحالا سرپام...ازطرفیم موهام روسرم سنگینی میکنه ...
 اینوکه گفتم آیدین محکم کوبیدتوپیشونیش سرجام میخ نشستم .
 ای وای...بازم باید گیرسربازکنم ؟
 باترس گفتم
 فکرکنم ...
 نگاه کلافه ی بهم کرد.
 حتما باید بندپشت لباستم بازکنم .

اهم...

کلافه بادست کوبیدرو فرمان ...

از دست شما زنا چقدر دنگ و فنگ دارید.

دندرو عوض کرد و پاشوروی گاز فشار داد. ماشین پرواز می کرد. از ترس چشمامو بستمو

به صندلی چسبیدم. به خونه که رسیدیم همه خسته بودن هر کس راهی اتاقش

شد. منم دامن سنگین لباسم جمع کردم و به سختی از پله ها بالا رفتم. می خواستم

قبل از اینکه آیدین بیاد لباسمو عوض کنم ... از رفتار تو ماشین فهمیدم که خیلی

کلافه شده. و امشب مثل شبای قبله و ظرفم نمیاد... کاش می دونستم چرا مقاومت

می کنه ...

اول تورو تاجم آوردم چندگیرسرباز کردم. که آیدین وارد شد اخماش توهم

بود. با کلافگی کراواتشوشل کرد و کند. بعد کتوشلوارش آورد اولین باری بود جلوی

320

من لباس درمی آورد سریع شلوارک و رکابی مشکی پوشید بدون اینکه به من نگاه

کنه روتخت دراز کشید و پشتشوبه من کرد. داشتم از شدت ناراحتی دق می کردم

. قلبم شکست آخه چرا اینجوری می کنه؟ چرا بهم نزدیک نمی شه... بازم بغض

لعنتی و که به گلوم چنگ می زد و کنترل کردم. بی خیال گیرای توی سرم شدم

. دستمو بردم پشت لباسم تا بندوباز کنم ولی نمی شد. بالج قیچی کوچیکی از روی

میز آرایش برداشتم تا بندو قیچی کنم. از شانس گندم قیچی مستقیم رفت تو پشتم

صدام بلند شد.

آخ پشتم...

بادست پشتمو ماساژ دادم. آیدین باشنیدن صدام س رشو چرخوند. بادیدن صورت

مچاله شده ی من از روتخت پرید پایین

چی شد آیدا

باناله گفتم:

قچی رفت تو پشتم ...

اخمی کرد و بدون حرف منوچرخوندگره بند و باز کرد و تا آخر کشید
نگانگا پشتتو سوراخ کردی ...

دستشو کشید جای زخم قیچی ... چشمام خودبه خود بسته شد. حال عجیبی بهم
دست داد. دستمو برم شونه ی لباسمو پایین کشیدم ... از توی آینه دیدمش سینه
هاش تندتند بلاوپایین می شد ... دوست داشتم امشب و باشوهرم باشم ... بدون
هیچ ترسی ... آیدین کلافه دستی تو صورتش کشید.
آیدا خواهش می کنم زود لباستو عوض کن ...
دوباره به تخت برگشت ... آهی کشیدم

321

باشه همین الان .
باغمی عظیم لباسمو عوض کردم صورتمو شستم . گوشه ترین قسمت تخت خودم
مچاله کردم . باناراحتی سرمو چرخونم که بخوابم .
آخ سرم ...
به طرفم چرخید
باز چی شد؟
نشستم سر جام .
گیررفت تو سرم ...
نشست . دستشو کوبید رو پاش
مگه درشون نیاوردی ؟
نه نتونستم ...
دودستی زد تو صورتش ...
وای خدا ... پاشو برق و روشن کن تا درشون بیارم .
برق روشن کردم جلوش نشستم ... یکی یکی گیرارو باز کرد و مدام آرایشگر و لعنت
فرستاد . موهام که باز شدن همینطوری بافتم و دراز کشیدم ... دوباره پشتش و به من
کرد . چند دقیقه بعد متوجه شدم تخت تکون می خوره سرمو چرخونده

آیدین داری درازنشست می کنی ؟

آره کمره گرفته

می خوای کمر تو بمالم

322

صداشو بلند کرد.

نه... نه... نه خوبم

با کلافگی گفت:

آیدامیشه امشب بری اتاق خودت بخوابی ...

از حرفش خیلی ناراحت شدم آروم از تخت پایین آمدم دستمو محکم جلودهنم

گرفتم تاگریه نکنم بی صدابه طرف در رفتم احساس حقارت کردم ... انگا رکسی

قلبمو چنگ میزد. انگار کسی قلبمو به چنگ گرفته بود. دستگیره یدرو پایین

کشیدم. که از تخت پرید پایین مچمو گرفت.

نه نمی خواد بیاسرجات ببخش حالم خوب نیست.

چشمام ظرفیت این همه اشک و نداشت. قطرای اشک روی گونم غلط خورد. شونه

هامو گرفت

آیداگریه نکن ببخش ... نمی تونم ... به خدانمی تونم ...

بازومو گرفت. روتخت نشوند. منم بی هیچ مقامی نشستم. دستی تو صورتم

کشید. و بی حرف رفت حمام...

منم اشک ریختم کمی بعد بیرون آمدم خودمو به خواب زدم. آمدکنارم

دراز کشید. چشمامو بسته بودم آروم گونمو ب*وسید. برام قابل درک

نیود چرا اینقدر در برابر خواسته ی مردانش مقاومت میکنه وقتی میبینم اینقدر عذاب

می کشه به من دست نزنه بیشتر ناراحت می شدم. حس و حال مردانش و سرکوب

می کرد با این کار حس زنانگی منم می کشت ...

صبح دلم نمی خواست از جام پاشم. آیدن بیدار شده بود آمدکنارم

آیداساعت یاز دست پاشو...

323

متکار و روسرم گذاشتم
 می خوام بخوابم ولم کن نه درس دارم نه مدرسه ...
 متکار و برداشت
 آیدا خانوم مامان اینا ی هفته دیگه اینجان برن دوباره تنهامی شیم ها.
 ی چشمموباز کردم بادلخوری گفتم
 حال ندارم ... پرو بعد امیام ...
 بی حرف رفت بیرون خوب می دونست دلیل بی حوصلگیم چی بود. باتمام
 ناراحتیام رفتم حمام باید از این چند روز که مامان اینا اینجان استفاده می کردم
 بعد از یه دوش حسابی بیرون آمدم لباسمو پوشیدم آیدین کنار پنجره ایستاده
 بود. ازش دلخور بودم. موهامو خشک کردم از دستشون کلافه شدم باغر غر گفتم
 اه... باید کوتاش کنم
 به طرفم چرخید
 چیو کوتاه کنی؟
 موهامو از دستشون خسته شدم باید پسرانه کوتاش کنم .
 خودشوبه من رسوند و برسواز دستم گرفت و شروع به شونه کردن موهام کرد
 اجازه نمی دم کوتاش کنی من عاشقشونم ...
 آهی کشیدم و به طرفش چرخیدم .
 چه فایده صاحب این موها و دوست نداری ...
 باختم شونه هامو گرفت

324

چرا این فکرو می کنی من این موها رو با صاحبش دوست دارم ...
 موهامو دم اسبی بستم. از اینکه گفت دوسم داره خوشحال شدم ولی به روی خودم
 نیاوردم ...

به طرف دررفتم
فکرکنم ...
به خودم مسلط شدمو رفتم پایین نمی خواستم این چندروزباقی مانده که خانواده
آیدین اینجان ناراحتیمونشون بدم باصدای بلندسلام دادم
سلام برهمگی ببخشیدیدربیدارشدم ...
مامان: حق داشتی دخترکم دیروزخیلی خسته شدی.
کنارآرمین نشستم آیدینم خودشوکنارماجاداد.مامان باذوق گفت
وای آیدین نمی دونی همه چقدرازآیداتعریف کردن واقعاداشتن ازحسودی می
ترکیدن
بابا روزنامشوکنارگذاشت
حسودی نداره پسرمن تکه بایدزنشم تک باشه ...
آرمین دستشو انداخت روی شونم
بله دیگه آیدین پسر تونه منم که...چیزم
بابا: توام پسر می اگه این یه سالوتخصصت وبگیری برات زن می گیرم .اونم ازایران
...
آرمین دستشو از شونم کشید.

325

آره بابا دخترای ایران کجاودخترای اروپایی کجا... راستش می خوانم برای همیشه
بیام ایران
مامان: منم از غربت خسته شدم دوست دارم برگردم ایران
بابا: منم موافقم ولی فکرکنم تاکاری اونورو درس آرمین تمام شه یه سالی طول
بکشه ...
آیدین: واقعاگه برگردیدمام ازتنهایی درمیام
« فصل نهم »
چندروزگذشت و خانواده یآیدین رفتن دوباره خونه سوت کورشده. آیدین صبح

تا عصر سرکار بعد باشگاه بعضی وقتام مهمونی ... منم از بعد از شب عروسی منو گوشه گیر تر شدم دلم نمی خواست حتی بادوستام حرف بزنم ... دیگه بامعصومه خانوم درددل نمی کردم ... خودمو با کتابام مشغول کردم به اصرار آیدین کلاس کنکور رفتم ... به این ترتیب تابستون گذشت . پیش دانشگاهیمو متفاوت شروع کردم دیگه از اون آیدای شروشور شادخبری نبود آیدایی که باهمه سخت گیریهای زن عموش توی مدرسه شادوسر زنده نبود . حتی بادوستاشم دیگه گرم نبود . آیدین باسخت گیریهایش حس وشور و نشاط و ازش گرفته بود . تنها س رگرمیش کتاب شده بود بازی با پرفین

یه روز سرد زمستان بی حوصله و تنها از پشت پنجره به برفهای ریزی که از آسمان فرود می آمد . خیره شده بودم با صدای آیفن سرمو چرخوندم معصومه خانوم دروباز کرد ... از دیدن یاسی خوشحال شدموبه طرف در رفتم . هوای سرد صورتشو قرمز کرده بود .

326

جیغ کوتاهی زدم

وای یاسی خوش آمدی

هموبغل کردیم

سلام چقد هواسرده ...

سلام خیلی خوشحال شدم بیاتو

کنار هم نشستیم وخوش بش کردیم . یاسمین جابجاشد .

آیدابلاخره تصمیم گرفتیم عروسی کنیم .

باخوشحالی بغلش کردم

واقعامبار که حالا کی؟

21 اسفنددقیقاً یه ماه دیگه ...

خوشبخت بشید هر دو تون لیاقت همودارید

مرسی عزیزم .

کمی منومن کرد

وای آیدالان دارم ازدلشوره می میرم... شب عرسیم چکارکنم ؟
ازتعجب ابروام پریدبالا ...
واشما دوساله باهمید... و باهم می خوابید. نگو که کاری نکردید.
نه واقعا کاری نکردیم محسن معتقد که قشنگیش به شب عروسیه ...

327

پوزخندی زدم... هه چه جالب مام یک ساله بدون هیچ رابطه ای کنار همیم ...
وقتی دهن باز و چشمهای گشاد یاسی و دیدم تازه فهمیدم چه کند بزرگی زدم. هول
شدم دستاشو گرفتم بالتماس گفتم :
وای یاسی تورو خدابه کسی نگو آگه آیدین بفهمه بی چارم می کنه ...
یاسی ابروشو درهم کرد
آخه چطور ممکنه ... آگه آیدین نمی تونه باید بره دکتر
وای یاسی تورو خدابس کن آیدین مشکلی نداره ... فقط خواهش می کنم به کسی
نگو ... راستش دلیلش اینه که آیدین از روی اجبار با من ازدواج کرده ...
باشه نگران نباش به کسی نمی گم ... ولی باورم نمی شه شب عروسیت
اینقدر زیبا شده بودی با خودم گفتم که به خونه نریسیده آیدین ترتیب تو میده ...
سکوت بینمان حاکم شد. کمی بعد یاسی رفت. دلم مثل سیروسرکه می جوشید. چرا
از دهنم پرید. خدایا رحم کن ... یه مدت زندگیم آرامه ولی می دونم طوفانی در راه
بادست خودم گورموکندم. تا شب تو خونه پرسه زدم ... برفین مدام دورم می
چرخید ولی دل و دماغ بازی کردن نداشتم ... آیدین هنوز نیامده میلی به شام
نداشتم. خدا ساعتاز 1 صبح گذشته ... از بس پوست لبموبه دندان گرفتم که خونش
در آمد. از این ورسالن به اون ورسالن رژه می رفتم. نور چراغ ماشین حیاطوروشن
کرد. از پشت پنجره نگاه کردم رفت تو پارکینگ. خیالم راحت شد که سالمه .. نفس
راحتی کشیدم سلامتیش از هر چیزی برام مهم تر بود. باورودش حساب کار دستم
آمد ... یاسی کار خودشو کرده بود. صورت پرازخم آتیشی ... وسط سالن ایستاده بودم

س... سلام ...

328

رگ گردنش بیرون زده بود چشمش قرمز بود. باصورت گر خیده جلو آمد. کمی به من خیره شد. جواب سالمموبایه سیلی محکم داد. پرت شدم زمین ... پیشتم درد گرفت دستمو گذاشتم جای سیلی ... نعره کشید و یقمو گرفت.

چه سلامی دختره ی بی شعور چرا به یاسی گفتی هاااا؟؟ چرا گفتی بین ما چیزی نیست ؟

دهنش بوی الکل می داد. فهمیدم تو حال خودش نیست ... باگریه گفتم به خدا از دهنم در رفت .

تو چشمم نگاه کرد و یقمور ها کرد. فریاد زد و دست به کمر ایستاد. خفه شوووو....

لعنت به دهانی که بی موقع باز شود. باز گستاخ شدم . چرا خفه شم مگه دروغ گفتم؟

هنوز حرفم تمام نشده بود که مثل وحشیا افتاد و سرم . بعد از چند دست توست و صورتی باپاکه هنوز کفشاش پاش بود زد تو شکم. جیغم بلند شد و بی تاب شدم .

آییییی.... دلم . وای دلم تو رو خدانزن ... مردم خدااااا

خواهیدم زمین وزانوج کردم دستمو گذاشتم رو دلم ... ولی آیدین تو حال خودش نبود همچنان دستاشو بی رحمانه به سرو صورتی کوبید. دستامو کشید. پرتی کرد بیرون ساختمون

بروگم شو نمی خوام ببینمت ...

از شدت درد کمرم راست نمی شد. دستام رو دلم بود. التماس کردم

329

کجا برم من که جایبوندارم ...

بروقبرستون پیش مامانت ...

وای قلب شکستم کی می خواد پیوندیده ... اشکام بودن که بی تردید پایین می آمدن

تورو خدا حالا شبهه بزار فردامی رم ...

زانو هام توان نداشت روی زمین افتادم پاهاشو گرفتم .

آیدین من می ترسم تورو خدا بزار پیام تو ... تورو خدا ایا ... ای دلم ... هق هق می کردم

ولی آیدین صدامونمی شنید رفت تودر بست ... دلم چنگ زدم در عجیبی داشت بی

تابم کرده بود. خودموروی زمین جمع کردم به حیاط در اندشت پراز درخت نگاه کردم

دوباره ترس برم داشت . محکم به در کوبیدم

آیدین تورو خدامی ترسم غلط کردم بزار پیام تو ... آیدین

... آیدین ... اینجاتاریکه آیدین

زار زدم و گریه کردم ولی آیدین درو باز نکرد سرمای زمستا توتن رنجورم رخنهد

کرد برف آروم آروم زمینوسفید پوش می کرد ... دل درد شدیدی داشتم . ترس ب رمن

غلبه کرد احساس می کردم از لای درختها اشباه دارن به سراغم می آمدن ... وای

دلم ... خدا ... کمکم کن از در دبه خودم می پیچیدم . تاخونه ی معصومه خانوم خیلی

راه بود . توان حرکت نداشتم . باحال زارم شروع به خواندن آیت الکرسی کردم . دل

درم هر لحظه شدیدتر شد بدنم یخ کرده بود چند بار بالا آوردم ... و دیگه چیزی

نفهمیدم ... باضربه هایی که به صورتم می خورد چشمامو باز کردم ... تو بغل آیدین

بودم که نگران صدام می کرد . قادر به جواب دادن نبودم با صدای ضعیفی ناله

کردم

د .. دل .. دلم ...

330

آیدا ... آیدا چشاتو باز کن ...

[[آیدین]]

امروز کارم تاشب طول کشیدبه ساعت روی دستم نگاه کردم ساعت هفته
...گوشیم زن خورد.

الوبله داداش

سلام آیدین خوبی

خوبم داداش چه خبرایاسی چطوره ؟

ممنون داداش پای امشب دورهمی داریم

نه محسن آیداخونه تنهاست ...

خوب اونم بیار

تن صدام بالا رفت .

محسن توکه می دونی آیدارو اینجور جاهانمی برم ...

باشه ببخش ولی خودت بیا ...

باشه ولی خیلی زودبرمی گردم .

همراه محسن یاسی به مهمونی رفتیم ... سرم خیلی شلوغ بودیادم رفت به

آیداخبریدم دیربرمی گردم . جمع دوستانم که کلا ازیادم بردخبرش کنم . همه باهم

می رقصیدن . یاسی که ازرقصیدن خسته شده بود . کنارم نشست پاشوروپا گذاشت

کاش آیدارومی آوردی ... بی چاره همیشه توخونست .

331

آیدازیادازاین دوررهمیاخوشش نمیداد .

هه مگه می شه آدم از جشن وشادی خوشش نیاد . به نظرمن توبهش توجه نداری

اخمی کردم .

کی گفته بهش توجه ندارم ؟

ولی امروز خیلی ناراحت بود ... بهم گفت تودوسش نداری ورابطه ای باهم ندارید

مغزم سوت کشد . سرمو به شدت به طرفش چرخوندم . ابرو هام به هم گره خود .

منظورت چیه یاسی ؟

همچی بابا منظوری نداشتم ... بی خیال بابا

چرا از این حرفت منظوری داشتی .

محسن میانجی کرد.

چگونه بچه هازشته یاسی تمومش کن ...

دوباره با اصرار بیشتر پرسیدم

نه یه چیزی هست که یاسی پنهونش می کنه .

یاسمین نگاهی به محسن کرد.

ای بابا ... ول کن نیست ... آیدا گفت که تو بهش نزدیک نمشی و رابطه ای باهم

ندارید.

وای سرم ابروم پرید بالا چطور ممکنه آیدا حرفی زده باشه با صدای یاسی به خودم

آمدم

332

ببین آیدین علم پیشرفت کرده اگه ناتوانی داری میشه با دارو رفعش کرد.

محسن از کنارم بلند شد و با اخم صدای محکم به یاسی گفت

نمیشه جلوی دهن تو بگیری؟؟

از شوک بیرون آمدم یاسی چی میگه؟ به من میگه مشکل دارم ... عصبی شدم و

از جام بلند شدم

یاسی واقعا آیدا این حرف وزده

ببین آیدین مادوست تو هستیم اگه مشکلی داری به ما بگو...

عصبانی شدم . گر گرفتیم مردانگیم رفته زیر سوال

محسن زنتو جمع کن که بدجو و مخمه ...

محسن جلوی یاسی ایستاد

یاسمین خفه شودیگه آیدین مشکلی که توفکر می کنی نداره ..

یاسمین رخ به رخ محسن ایستاد.

اگه مشکل نداره چرا یک ساله بازنش رابطه نداره ؟

داشتم دیوانه می شدم من برای اینکه آیداهمیشه پاک باشه بهش نزدیک نشدم حالا دارن انگ ناتوانی جنسی بهم می چسبونن ... بی اختیارفتم سراغ مشروبهایی که توسینی چیده شده بودبه انی نکشید که چند پیک و سرکشیدم محسن دستمو گرفت .

نکن داداش تو عادت نداری زیادبخوری

ولم کن محسن دارم دیونه میشم ..توکه می دونی من چرا به آیدادست نمی زوم پس جلوی زنتوبگیر.می دونی اگه بین بچه ها پخش بشه چه به روزم میاد.

333

باشه خودم ساکتش می کنم حالاتواروم باش .

بایدآروم می شدم چندپیک دیگم بالا کشیدم نزدیکای صبح به خونه رسیدم بادیدن آیداگرخیدم .مست وپاتیل بودم صدای گریه هاش والتماسشومی شنیدم ولی برام مهم نبود بایدادبش می کردم ...ازخونه پرتش کردم بیرون بی توجه به اینکه ازتاریکی می ترسه ...خودموروکانابه انداختم ...نمی دونم چقدرگذشت که باصدای برفین چشماموبازکردم پاچیه شلوارمومی کشید.برای چی این کارومی کنه به ساعت رودیوارنگاه کردم سرم دردمی کرد.ساعت 1صبح ...ولم کن برفین حالاوقت بازی نیست .

ولی برفین دست بردارنیبودکلافه ازروی کانابه بلندشدم .به اطراف نگاه ک ردم چرااینجاخوابیدم ؟برفین مدام دورم می چرخیدوپاس می کرد.روبه درمی رفت وبرمی گشتچته برفین ...باکارای برفین تازه متوجه کارم شدم ...محکم زدم توسرم ...وای آیدا...به طرف دردویدم .بابازشدن درآیدای چسبیده به درافتادتوخونه دست پاچه شدم وبغش کردم .آوردمش توبدنش یخ کرده بود.رنگش سفیدشده بود.لبش ازسرماترک خورده بود.آروم چندبارزدم صورتش آیدا...آیداجان ...آیداجشاتوبازکن ... به سختی چشماشوبازکردوباصدای خیلی ضعیف ناله کرد.

دلم...دلم...

هرچقدر زیاد زدم و تکونش دادم فایده نداشت ... آیدا... آیداین غلط کردم
 تورو خدا چشمت و باز کن خدالغتم کنه چرا این کارو کردم؟ چرا عقلم ضایع شده
 بود. بغلش کردم بالباس بر دم ش زیر آب گرم. باید سرمارواز تنش می گرفتم سریع
 لباساشو عوض کردم پتوی دورشونه هاش انداختم بدون توجه به لباسهای خیس
 خودم. بغلش کردم موبه طرف ماشین دویدم راهی بیمارستان شدم بین راه ب
 محسن زنگ زدم. صدای خواب آلوش تو گوشی پیچید.

334

الو...

با صدای گرفته بدون سلام گفتم
 الو محسن آیداحالش خوب نیست خودتو برسون بیمارستان .
 منتظر حرف محسن نشدم گوشی قطع کردم. پامور و پدال فشار دادم ... نمی دونم
 چطوریه بیمارستان رسیدم محسن بادیدن جسم بی جان و سرد آیداروازم گرفت
 روتخت گذاشت
 آیدین چی شده؟؟ /
 باگریه گفتم :
 آیدا... آیدایخ کرده ..
 بااخم شروع به معاینه کرد. تندی گفتم
 قبل از اینکه از حال بره گفت دلم درمی کنه
 همینطور که معاینه می کرد بااخم به من نگاه کرد.
 تاکی می خوای به این کارات ادامه بدی آیدین ؟
 جوابی برای این کارم نداشتم
 پرستار و صدا کرد
 خیلی سریع آزمایش و عکس رنگی و سونو... فقط سریع
 چشم دکتر

پرستار آیدارو برای انجام آزمایش بردن محسن به من نگاهی انداخت

335

لباسات خیسه بیاتاجواب آزمایش میادلباس بدم بیوشی خیلی زودلباس محسن
و پوشیدم و از اتاقش زدم بیرون محسن باخم عکسها و آزمایشاتو نگاه کرد...
سریع اتاق عمل و آماده کنید.

هول شدم

چی شده محسن عمل چرا؟

محسن باخشم یقموگرفت و کوبیدم تودیوار خفتم کرده بود.

چکارش کردی لعنتی طحالش خون ریزی داره؟

هنوز دستش به یقه قفل بود. باصدای تحلیل رفته گفتم

تورو خدایه کاری بکن... آیدامو برگردون ...

آیدین برو دعا کن که چون غید برادری ومی زنم ومی کشمت .

رفتن محسن و نگاه کردم سرخوردم روی زمین دستمو توی صورتم کشیدم . خدایا

غلط کردم ازم نگیرش ... بادست خودم گل زندگیمو پرپر کردم به خاطر غرورم اون

بچه رونا بود کردم گریه کردم به صورتم کوبیدم باپاهای سست به طرف اتاق عمل

رفتم . لحظات به سختی می گذشت دل تودلم نبود برای آیدای مظلومم که بابی

رحمی زدمش صدای جیغ و گریه شنیده گرفتم . این ی سالی که پاشوتو زندگیم

گذاشته برکت به زندگیم ریخته همیشه آرومو مظلوم توخونه مثل ی فرشته می

چرخید. هیچ وقت روحرفم حرف نزد روزی که آمد خونم هیچ حسی بهش نداشتم

. ولی وقتی بعد از یک ماه پای سجاده ی سفید و چادر گلی دیدمش دلم برای پاکیش

پرکشید و لرزید خیلی وقته عاشقش شدم ... خیالی وقته ... یادم نمیره شب جشن

عروسی به سختی خودمو کنترل کردم . متوجه بودم که میل داره شیوایمن

باشوهرش باشه ... بابی رحمی تمام همینطور که حس خودمو کشتم حس اونم

کشتم ... همیشه از خشم و اخم می ترسید ولی من واقعا دوستش دارم خوب

336

فهمیدم بعد از جشن گوشه گیر شده ... حتی مدیر مدرسه ش بهم گفته بود خیلی آروم
 و بی صدا شده ولی من فقط می خواستم آیداپاک باشه ... هنوزم می خوام ... به
 خودم که آمدم داشتم برای یاسمین باچشمای گریان درددل می کردم. محسن
 از گذشته ی من خبرداره می دونه نمی خوام به خاطر میل جنسی آیدای
 عزیزموازیپاک بودن دورکنم. اون بر ای من خیلی مقدسه خیلی...
 اولین بارم بود جلوی ی دخترگریه می کردم ... برام مهم نبود مهم آیدای برگ گلم
 بود که داشت بامرگ دست و پنجه نرم می کرد... من بی رحمی کرد... نامردی
 کردم... اشکاموپاک کردم. بابی تابی از زمین سردبیمارستان جداشدم
 یاسی؟ پس کی عمل تموم میشه دلم داره آتیش میگیره ... تورو خدا برویه
 خبر بگیر...

نگران نباش محسن کار شو خوب بلده ... منم مقصرم اون دختر از دهنش در رفت
 . من خنگم فکر کردم اینجوری کمکتون می کنم .
 در اتاق عمل باز شد و محسن بیرون آمد. دویدم طرفش
 داداش چی شد؟ حالش خوبه
 محکم زدتوسینم
 آره خوب میشه روانی وقتی مرخص بشه نمی زارم بیادخونت میبرمش پیش
 خودم. توام جرات داری حرفی بزنی ...
 به خاطر گندی که زده بودم زبونم کوتاه بود. در حال حاضر خوب شدن آیدامهم
 تر بود.

بی تاب به اتاق عمل خیره شدم
 پس چرانمیارنش؟

337

صدای محسن کمی آرام تر شد دستی روی شونم زد.
 میارنش نگران نباش برای این سن عمل سختی بودشانس آوردیم مجبور نشدیم

طحالشو در بیاریم ... باچی زدیش روانی

سرموبه زیر انداختم

باپا... تو حال خودم نبودم ...

کمی بعد آیدار و بیرون آوردن رنگ به رونداشت . همونجا خیمه زدم روسرش

پیشونیشوب*وسیدم ... به اتاقش منتقل شد . منم بانگرانی دنبالش می رفتم

..چشمای معصومشوبسته بود. مژهای بلندش روی گونه های برجستش جابخوش

کرده بود. لبش از سرماترک خورده بود. چطور این کاروباهش کردم ..؟ چرا صدای

گریه و التماسشونشنیدم؟ لعنت به منو من ... بادست خودم همه ی

آرامشمو انداختم رو تخت بیمارستان ... بی توجه به محسن ویاسمین اشک ریختم

... هر دوشون در سکوت منو عشقمومی دیدن دستشو تو دستم گرفتموب*وسیدم

. باید این غرور لعنتی بشکنه ... دستاش تو دستم تکان خورد.

محسن دستاش تکان خورد.

محسن کنار تختش رو برویمن ایستاد.

داره به هوش میاد. مواظب باش زیاد تکان نخوره برای بخیه هاش خوب نیست

آیداکمی سرشو حرکت داد. چشمای خوش رنگشو کمی باز کردوبست باناله گفت:

آیدین می ترسم ...

دست آزادشوب طرف سقف دراز کرد.

338

می ترسم ببین دارن از پشت درختامیان بیرون آیدین می ترسم کمکم کن

...تورو خدا...

حرکاتش شدیدتر شدانگار می خواست فرار کنه ... بادستاش لباسشو بالا کشید.

ای دلم ... نزن تورو خدا نزن ... مامان ... بابا....

اشک از گوشه ی چشمش ریخت ... هول و نگران دستاشم گرفتم محسن شونه

هاشو گرفته بود. که به بخیه هاش آسیب نرسونه ... از اینکه باعث این همه درد بودم

خودم لعنت فرستادم ...

محسن چرا اینجوری می کنه ...؟؟

محسن چنان نگاه غضب ناکی بهم کرد که لال شدم .

هنوز کامل به هوش نیامده ترس وحشت دیشب توجونش خدالغنتت کنه آیدین

...

محسن تورو خدایه کاری بکن.

یاسمی دستی روی شونه هام کشید.

آیدین آروم باش حال و روز تو دیدی؟ قوی باش .

دستی به صورتم کشیدم و اشکموپاک کردم . هنوز دستش تودستم بود.

آیدا از تنهایی و تاریکی می ترسه ولی من تو عالم بیرونش کردم ... آگه توراز

دارش بودی اینجوری نمی شد.

می دونم آیدین منو ببخش ... من باید رراز شونگه می داشتم ...

339

آیدا کمم هوشیاریش و به دست آورد چشماشو باز کرد. اول محسن و دید سرش

و که چرخوند من یاسی و دید. بادیدن من خودشو عقب کشید و دستشو از دستم گرفت

که صدای جیغش بلند شد.

آیییییییی... دلم.

محسن سریع شونه هاشو گرفت .

آیدا جان آجی من آروم باش عزیزم ...

به محسن چشم دوخت با تمام بی حالی گفت :

من کجام دلم محسن ...

عزیزم بیمارستانی ... نترس من کنارتم . به زودی خوب میشی .

دلم دلم دردمی کنه ...

آیدا جان مجبور شدیم ی عمل ساده روت انجام بدیم زودی خوب میشی.

چشماش و به هم فشار داد آرام دستشوروی دلش گذاشت .

چرا؟ مگه من چم شده ؟

چیزی نیست زودخوب میشی ...

بدون اینکه به من ویاسی نگاه کنه گفت:

بگوا اینابرن بیرون نمی خوام ببینمشون ...

منو یاسی به هم نگاه کردیم ... حق داشت هر دوی مادر حقش بد کردیم به خصوص

من ... محسن بانگاه به مافهموند بریم بیرون . خاک بر سرم که دوستم شده پناه زدم

... بدون حرف از اتاق زدیم بیرون پشت در ایستادیم . باپابه زمین ضرب می زدم

. یاسمین آهی کشید.

340

حق داره نخواد مارو ببینه من بابی فکریم باعث شدم باید اول با محسن حرف می

زدم نه اینجوری تو و اونون راحت کنم توام با اون حال بیفتی به جونش ...

بدون حرف به دیوار روبروم خیره شدم اگه نخواد با من بیادخونه چی .؟ .. دستی به

صورتم کشیدم من بدون آیدامیمیرم ... آره میمیرم ... چطوری راضیش کنم برگرده

کاش یه فرصت بهم بدم اخلاق گندم عوض کنم . یک ساعت گذشته

بوده هنوز محسن پیش آیداست دیگه دارم کلافه میشم کاش محسن بتونه راضیش

کنه که منو ببینه ... محسن بیرون آمده هنوز لحن جدی داشت .

برید داخل تاراضیش کردم پدرم درآمد .

انگشت اشاره اشو جلوه ردومون گرفت .

فقط اینو بدو نید هر دو تون بدبه این بچه ضربه زدید . یاسی بزار آیدین بره فعلا

تو برو سر شیفتت .

اینقدر جدی بود که یاسی بدون حرف از مادورش دور رفت

به طرف آیداپرواز کردم . آیدابی حال به درخیره بود . به طرفش رفتم باز خودش

باسختی جمع کرد . قبل از اینکه تکان شدیدی به خودش بده خودمو بهش رسوندم

آیداجان آروم باش ...

چشماشو از شدت درد بهم فشرد . ناله کرد

آی دلم خیلی درد می کنه
 ناله هاش شدیدتر شد. با عجله رفتم بیرون محسن هنوز پشت در بود
 محسن بی حالش بده
 محسن پرستار و صد از دبا مسکنی که براش زدن آیداکم کم به خواب رفت .

341

محسن سرُمش و چک کرد و گفت:
 من کار دارم باید برم حواست بهش باشه سعی کن دل شکستشوبه دست بیاری
 آگه کاری داشتی خبرم کن .
 به طرف در رفت .
 محسن
 سر جاش ایستاد ولی برنگشت
 ممنون که برادر خوبی برای آیداهستی .
 لبخندی زد و سرشوتکان داد و رفت بیرون
 آیدا چند ساعت خوابید و من بهش خیره بودم وقتی داشت بیدار می شد باز از ترس
 و وحشتی که دیشب داشت می گفت و ناله می کرد. منم فقط اشک ریختم
 چشماشو آرام باز کرد.
 آیداجان خوبی ؟
 هیچی نگفت دستشو آرام بالا آورد اشک روی گونمویاک کرد... چقدر این
 دختر بخشنده و مهربونه. دستاشو رو صورتم گرفتم
 آیداتور و خدامنوببخش تو حال خودم نبودم ...
 با صدای خش داری گفت:
 دوست ندارم اشک مردزندگیم موببینم ...
 با این حرفش بال در آوردم دوست داشتم پرواز کنم ...
 هر چقدر داد زدم درو باز نکردی خیلی ترسیدم سردم بود.

342

دیگه حرفی نزد فقط اشک بود که از گوشه چشمش سر از زیر می شد.
 دستاشو محکم گرفت موب*وسیدم ...
 بعد از دوروز محسن مرخصش کرد. دوروز سخت پراز درد روحی و جسمی برای آیدای
 مظلوم. دوروز در سکوت گذشت و بامن حرف نزد. به زور محسن و از دست محسن
 چند قاشق سوپ می خورد.
 موقع آماده شدن یاسمین وارد اتاق شد.
 آیداجان منو ببخش باور کن منظوری نداشتم به خیال خودم می خواستم کمی
 کرده باشم
 دل آیدامثل دریا بود لبخندی جونی زد.
 بخشیدم ولی دیگه باهات درددل نمی کنم .
 یاسمین لبخندی زد و گونه ی آیداروب*وسید. ادامه داد.
 تو این دوسال تا حالا احم محسن ندیده بودم ولی تو این دوروز اینقدر بامن
 سرسنگین بود که نگو گفته تا آیداتور و نبخشه منم نمی بخشمت تازه یه سیلی
 خوردم ...
 آیدا خنده ی بی جونی کرد.
 حقیقته . اگه تو یه سیلی خوردی من کلی کتک خوردم ...
 خلاصه بین این دودوست آشتی برقرار شد. خوش به حال یاسی ...
 با کمک یاسی لباسش پوشید. وقتی وار حیاط بیمارستان شدیم با سردتن
 رنجور شولر زوند با اینکه پالتوتنش بود به خاطر ضعف جسمانی اش لرزه تنش
 افتاد سریع کتمودر آورد موروی شونش انداختم دستش روی شکمش بود کمرش

343

خمیده بود. دستامو حلقه کردم دور شونه هاشو به خودم تکیش دادم . آرام
 سرشوتوسینم گذاشت برای اینکه راحت باشه ماشینو تادم در آورده بودم محسن
 کنارش ایستاد

آیداجان من هنوز سر حرفم هستم آگه دوست داشته باشی می تونی بیای خونه
 ی منم ...
 باتعجب و دلشوره به آیدا و محسن چشم دوختم آگه آیدا پره چی؟ با صدای آیدابه
 خودم آمدم
 ممنون داداشی تا اینجام خیلی زحمت دادم ... می خوام برم خونه ی خودم ...
 اینقدر خوشحال شدم که بی اختیار به خودم فشارش دادم و گونشوب* و سیدم . صدای
 نالش بلند شد
 وای دلم ...
 آیدا... منو بخشیدی؟
 نه صابون به دلت نزن فقط گفتم میرم خونم ولی حرفی از بخشیدن نگفتم .
 بادم خوابید ولی همینم خوبه کاجی به ازهیچی
 با خدا حافظی از محسن ویاسی به خونه برگشتیم ... صندلی و برایش خوابوندم
 تاراحت تر باشه تمام مسیر چشمش بست ... از اینکه با محسن نرفته خوشحال بودم
 ...
 [[آیدا]]

344

وقتی چشمامو باز کردم توی بیمارستان بودم و درد شدیدی توی دلم احساس کردم
 . محسن شونه هامو گرفته بود . ی دستم تودست آیدین بود . بادیدین آیدین ترسیدم
 خودم جمع کردم . به محسن گفتم
 بگو برن بیرون
 وقتی فهمیدم عمل شدم خیلی ترسیدم ولی محسن برادرانه بهم آرامش داد . از
 کاری که آیدین بامن کرده بود برایش گفتم ... از ترسم از دردم از سرمایی که کشیدم
 ... فقط گوشه داد و دلداریم داد .
 آیداجان می دونم خیلی درد سوختی کشیدی ولی آیدین واقعا مست بود . وقتی
 یاسی بهش گفت ناتوانی جنسی داره دیونه شده هر چقدر سعی کردم جلوشو بگیرم

نتونستم کاش خودم می رسوندمش خونه ... بعد از اینکه تورو بیرون می کنه
 خوابش میبره به زور بر فین بیدار میشه وقتی بیدار میشه تازه می فهمه تو عالم
 چه کرده ... نمی دونی چقدر گریه کرده و به خودش لعنت فرستاده این اولین
 باریه که میبینم آیدین گریه میکنه ... ازت می خوام ببخشیش اونم خیلی سختی
 کشیده اگه امکان داره یاسیم ببخش ... ولی ... ولی اگه نبخشیدیشون این وبدون
 من خودم کنارتم و درخونم به روت باز تا هروقت که بخوای
 لبخند شیرینی تحویلم داد.

هرچی باشه من داداشتم ...

لبخند کمرنگی زدم .

عزیزم یاسیم فکر کرد اینجوری می تونه به رابطه ی شما کمک کنه
 ... آیدینو صدا کنم؟ نمی دونی داره برات بال بال میزنه ... خیلی دوست داره آیدا
 بابغض گفتم

345

اون منو دوست نداره فقط به خاطر بی کسیم داره به من ترحم می کنه اون فقط
 یه حامیه برام منم به این حمایتش عادت کردم . ولی عاشقانه دوستش دارم و می
 پرستم این مردمغورور اگه جرات داشتم از پیشش می رفتم . می رفتم جایی که
 دست کسی بهم نرسه ... حیف که خیلی ترسو ضعیفم .
 محسن کنارم نشست بالبخند مهر باناش دستمو گرفت
 اگه دوست داری ی مدت بیاییش خودم ...

نه ممنون تو برادر خوبی هستی ... ولی همینکه وبال گردن آیدینم کافیه ...
 این حرف و وزن عزیزم تو خواهر منی باور کن کمتر از خواهرهای خودم دوست ندارم

ممنون لطف داری

حسن از کنارم بلند شد .

خواهش می کنم این ی بارو آیدینو ببخش باور کن عاشقته خیلی پشیمونه که

این کار و کرده برای تو هرکاری میکنه از عشقت در عذابه فقط نمی خواد بهت دست
 بزنه میگه تو پاکی نباید حرمتتو شکست
 باناله دستم و روی شکم گذاشتم
 آی دلم ...چه عشقی ...چه حرمتی من ز نشم دوست دارم بغلم کنه منو با عشق
 بب*وسه یادته شب جشن گفتی آیدین امشب اسیرت میشه؟ نشد تا صبح کلافه
 بود عذاب کشیدنشودیدم منم عذاب کشیدم لعنت به هرچه عشقه ...لعنت به
 من که عاشق این مرد مغرور شدم .

346

مگه میشه نبخشمش مگه میشه دلیل نفس کشیدنمون بخشم اون همه ی دنیای
 منه ... ولی یاسیو فعلا نمی بخشم می خوام یکی دوروز تو کف باشه تا دیگه فضولی
 نکنه

محسن بلندخندید

پس برم شوهر مجنون تو صدا کنم ..آره یاسیم حقشه باید تنبیه بشه
 بارفتن محسن قامت بلند آیدین تو چارچوب در نمایان شد. سربه زیر با قدمهای کوتاه
 به طرفم آمد دردم شدید شد سرموبه متکامی کوبیدم سریع فاصله رو کم کردوشونه
 هامو گرفت.

آروم آیدا الان محسن صدایم کنم .

بازدن مسکن آرام شدم نگرانی و توجه هریا آیدین دیدم

محسن تاکی باید در د بکشه ؟

محسن دستی روی شانش زد

نگران نباش به زودی خوب میشه تا اینجا بامن بود از اینجا به بعد تو باید حالش خوب
 کنی.

ممنون داداش زحمت کشیدی.

محسن رفت و من و آیدین تنها موندیدم بی حرف نگاهموازش گرفتم بعد به خواب

رفتم . دوروز بعد یاسی و بخشیدم .وبه خونه برگشتیم ...موقع ورودم .جلوی پام

گوسفند قربانی کردن. معصومه خانوم با اسپند به پیشوازمون آمد
خانوم جان خدابنده خداروشکر که سالم برگشتید
ممنون معصومه خانوم ...

347

برفین سگ کوچولو و باوفا... از دیدنم خوشحال شد و دورم می چرخید اون ناجی من
بود. به طرف پله هارفتم آیدین دستش و دورم حلقه کره بود. کت خودش و از شونه
هام برداشت و روی مبل انداخت. نگاهم به این همه پله افتاد... کی بره این همه
راهو... بای دست نرده هارو گرفتم دست دیگم که مثل چند روز قبل رودلم
بود. آیدین گفت:

بزار کمکت کنم پله هاز یادن

دستشو پس زدم

نمی خوام خودم میرم

اولین پله رویه سختی بالارفتم. چشمم از شدت درد بهم فشرده شد. واقعا نمی
تونستم به آیدین که دستاش و باز کرده بود. که آگه افتادم منوبگیره نگاه کردم. باناله
گفتم:

نمی تونم دردم دارم ...

هنوز حرفم تمام نشده بود که خودم و تو هوا دیدم. می خواستم چیزی بگم که آرام
گفت:

هیشششش چیزی نگو...

ی دستم روی شکمم بود دست دیگمو انداختم دورگردنش سرمو گذاشتم توسینش
و چشمامو بستم .. همین طور که پله هارو بالامی رفتیم با صدای بلند گفت:

معصومه خانوم بیاتخت و آماده کن

معصومه خانوم قبل از ما خودش و به اتاق رسوند و تختی کنار زد.

آفاکار دیگه ندارید؟

348

نه ممنون آگه کاری بودصدادت می کنم می تونی بری

چشم آقا

خیلی بااحتیاط منوروی تخت گذاشت .

آیداجان اول لباست و عوض کن بعددرازیبکش.

بدون حرف یا مقاومتی اجازه دادم لباسمو عوض کنه ...خیلی آروم درازکشیدم

ازشدت دردچشماموبستم

دردداری؟

اهم

صبرکن برات مسکن بیارم .

از دررفت بیرون انگارنه انگاراین همه دردوبرای کارش دارم می کشم ازاینکه

بازمریض شدم خوشحال بودم اینجورمواقع خیلی هواموداشت .حس می کنم

دریاست گاهی آرام گاهی طوفانی ...طوفانی که فقط منوغرق می کرد.باکیسه

داروها برگشت قرص و گذاشت دهنم

بیابخورتادردت کم بشه ...معصومه خانوم برات جیگرکباب کرده الان برات میاره

...

نه نمی خورم ...

بایدبخوری یادت رفته من مریض بودم به زورشکمموپراز غذاوآبمیوه می کردی

حالانوبت منه که جبران کنم ...معصومه خانمو به درتقه ای زد

اقالاجازه هست .

بله بیاداخل

349

دستاشوبه هم مالیدوباخنده گفت

به به چه کبابی ...

سینی وازدست معصومکه خانوم گرفت.اولین تیکه روازسیخ جداکردبه طرف دهنم

آورد.

بخورتاجون بگیری

نمی تونم ...میل ندارم

اخم کردولبای خوش فرمشو جمع کرد.

نه دیگه نداشتیم بایدبه حرف پرستارت گوش بدی .

ازاینکه خندشو مهربونیشومی دیدم .بغضم ترکید.زدم زیرگریه .

بادیدن اشکم سینی روپاتختی گذاشت .کنارم درازکشید.بانگشت شست

اشکاموپاک کردبه چشمام خیره شد.کمی سکوت کرد.

آیدابه خداشرمندم باورکن نمی دونستم چکارمی کنم .منوببخش

سرموتوسینش گذاشتم دستموروکمرش انداختم .باصدای بلندگریه کردم جای

بخیه هام درگرفت ولی ازاینکه توبغل شوهرمغرورم بودم .دردوبه جون خریدم

اجازه داد توبغلش اشک بریزم .وقتی حسابی خالی شدم توگوشم گفت:

بسه دیگه ببین دلت درمی گیره ها

ازمن جداشداول لیوان آبروی لبم گذاشت .

بخورازبس گریه کردی صدات دورگه شده .

350

آب وخوردم بعدجیگرکباب شده روبه زورتاآخرکرتوحلقم ...دلم برای مهربون

شدنش ضعف می رفت چندروزبعدمحسن بخیهاموکشید...این مدرسه رفتن منم

که تمامی نداشت.بعدازدوهفته رفتم مدرسه ...

«» فصل یازده «»

نویسنده :شایسته نظری

shaysteh نام کاربری: 59

بعدازاینکه کاملاً خوب شدم تلاشموبرای درس خوندن بیشترکردم امسال

بایدکنکوربدم تاپاسی ازصبح درس می خوندم حتی مواقع بیکاری توی مدرسه

تست میزدم کلاسهای مختلف کمکهای محسن ویاسی وآیدین به من بیشترشده

بود. از اون شب وحشتناک به بعد اخلاق آیدین 311 درتغیر کرده بود. بامن شوخی می کرد. منو بیرون می بردحتی مهمونی هایی که از نظر خودش برام مناسب بود منو میبرد. همه چیز خوب بود... فقط مثل ی میوه ی ممنوعه به من دست نمی زد... دیگه باین اخلاقش کنار آمده بودم. امتحان ترم آخر شروع شد من یکی یکی همشونو بانمره خوب پاس می کردم. این امتحانو بدم. دیگه راحت میشم دیگه بچه مدرسه ای نیستم. دیشب تا صبح درس خوندم. شب برای اینکه نور چراغ آیدینو اذیت نکنه اتاق سابقم درس می خوندم.

آیداجم دیرت شد.

لقمه رو چپوندم دهنم بادهن پرگفتم:

صبر کن آدمم.

از سرمیز بلندشدم.

معصومه خانوم دست درد نکنه ...

351

بیاین لقمه توراه بخور از بس چیزی نخوردی شدی پوست واستخوان.

لقمه رو گرفتم و از آشپزخونه زدم بیرون. آیدین توی ماشین منتظرم بود. آمدم درو باز کنم که حالم بهم خورد. چرا اینجوری شدم من که خوب بودم... نمی خواستم آیدین ناراحت بشه چند نفس عمیق کشیدم، سوار شدم.

بزن بریم به سرعت برق و باد.

چیه حسابی خوندی ها

آره

دستامو محکم به هم زدم

وای آیدین این امتحانو بدم عالی میشه

آیدین دندرو عوض کرد بالبخندبه من نگاه کرد.

آره منم از دست این مدیریت راحت میشم ...

بلندخندیدم.

میدونی دیگه از این به بعد کسی بهم نمیگه بچه مدرسه ای دیگه بزرگ شدم

آیدین سرشوبه طرفم چرخوند و لبخند دلنشین زد. تا مدرسه کلی مسخره بازی

در آوردم. به مدرسه که رسیدم به طرفم چرخید.

برو ببینم چه می کنی میمونم تا امتحانتو بدی .

نه برو آخه طول می کشه .

اشکال نداره با خیال راحت جواب بده می خوام بعد از این امتحان بریم ی جشن

دو نفره به مناسبت اتمام درست بگیریم .

352

جیغ کوتاهی زدم .

وای جشن دوست دارم باید بریم شهر بازی ...

باشه خانومی هر جاتوبگی میریم. حالا برو به امتحانت برس .

پس من رفتم. زود میام .

نه عجله نکن با خیال راحت جواب بده. امروز کار ندارم

بالبخت وارد مدرسه شدم سارا و مریم کتاب به دست ی گوشه ایستاده بودن از پشت

رفتم. محکم زدم پس سر هر دو شون

سارا: هوی وحشی هرچی خوندم پرید.

مریم: وای مال منم پرید. خل شدی مگه روانی ...

اول سلام به روی ماه دوستای خلم. دوم این چه جور خونندی که بایه ضربه پرید.

باشوخی سر

صندلی هامون نشستیم ... وای دوباره حالم بهم می خوره کمی سرم گیج رفت

. انگار تو دلم رخت می شورن. به هر سختی بود تا سوال آخر تحمل کردم. انجام

بلند شدم برگرو تحویل بدم. سرم گیج رفت و خوردم زمین. خانم ناظم و سارا همزمان

خودشون به من رسوندن زیر بازو مو گرفتند .

سارا: آیدا چت شد؟

بابی حالی گفتم

امروز بابا دیگاری نیامدم آقای اشتیاق دم دره .

خانوم مدیر لیوانو گذاشت کنار لبم

بخورد خترم ... خانوم یاسری برو بگو بیاد.

سارا با چشمای گشاد شده آروم گفت:

آیدا... دایت اینقدر وضعیتش خوبه که با دیگاردبرات گرفته .؟ پس

چرا تا حالا ماندیدیم

وای سارا وقت گیر آوردی؟ مگه تو رواندمو ندیدی... از اون روزی که اون پسره

مزاحم شد. بعضیاز مسائل دیگه با دیگارد دارم .

چند دقیقه بعد قامت بلند و خوش پوش آیدین باکت و شلوار نوک مدادی و لباس گل

بهی خیلی کم رنگ با کراوات نوک مدادی توی در ظاهر شد. همیشه مرتب و خوش

لباس بود. نمی دونم چرا تو هر شرایطی که میبینمش دلم برایش ضعف میره ... سری

چرخاند و به همه سلام کرد.

تغریبا همه بجز ناظم و مدیر با دهن باز به آیدین خیره شده بودن آیدین به طرفم

چرخید و خودش به من رسوند. روی زانو جلوم نشست

آیدا عزیزم چته خانوم .

نمی دونم چرا هر وقت به من محبت می کنه بغضم میگیره دستم رووی پیشونیم

گذاشتم

نمی دونم یهو حالم بد شد. وای حالم به هم میخوره ... هنوز حرفم تمام نشده

بود دستمو گذاشتم جلوی دهنم آیدین باشنیدن این حرفم سرشو چرخوند سریع

355

سطل آشغال گوشه اتاق دفتر و کشید جلوم . هرچی خورده بودم بالا آوردم چشمام

پراشک شد آرام پشتمو ماساژ داد. دستمالی از جیبش در آورد و دهنمو پاک کرد.

آروم باش گلم میرم ماشینوبیارم ... باید بریم دکتر...

فقط سرتکون دادم . چهره همه ی دیدن داشت . بخصوص مریم و سارا ...

آیدین که همیشه مرتب و اتوکشیده بود. کیسه سطل اشغالوگره زد سطلو گذاشت کنار دیوار. به طرف مدیر چرخید.

ببخشید آیداجان حالتش خوب نیست ... آگه اجازه بدید ماشینو بیار داخل حیاط ...

بله حتما اشکالی نداره بفرمایید

آیدین لبخندی به روپاشید. چشماشو بست

زود برمی گردم ...

از در خارج نشده بمب سوالهارو سرم ریخت. سارا آرام گفت :

آیدا این همون پسر پارسال نبود با اون پسر مزاحم دعو کرد.؟ نکنه این همون داییت ...؟

نمی دونستم چی جواب بدم که یکی از دبیرای ترشیده گفت:

آیدا داشت بود.؟

خانوم مدیر به جای من جواب داد.

نه همسرش همه باهم باچشای گشاد شده

همسر؟

356

دبیرزیست : ولی قوانین مدرسه چی ؟

مدیر: این آقامام کلاسهارو هوشمند کرد آزمایشگاهی که سالها دوندگی کردیم که درست کنیم این آقادرست کرد. هدایای روز معلمو خیلی از کمکهای دیگه به ما کرد. در عوض مام اجازه دادیم آیدا همینجا درسشو ادامه بدونر شبانه. البته آیدا قول دادحتی به دوست صمیمیشم چیزی ننگه صدای ماشین آیدین توفضای مدرسه پیچید. همه از پشت پنجره به آیدین خیره شدن

وای خدا... ماشینش ...

خدانشانس بده

اینواز کجا پیدا کردی .

مدیر: خانومازشته بشینید سر جاتون ...

همه بی صدانشستن . آیدین وارد شد .

ببخشید باعث زحمت شدیم .

روبه من کردلبخندزد

خوبی .؟

جوابی ندادم مریم دم گوشم گفت

باشه آیداجون به مانگفتی خیلی بدی ...

سارا: توکه گفتی پیش داییتی یعنی این آقا شوهرته؟ نه دایت؟

باسر جواب داد .

اهم اهم

357

مریم : اهم زهرمار... تک خور... ببین چه جیگری تور کرده

آیدین کنار میز خانوم مدیر ایستاد

ببخشید حالا عجله دارم باید ببرمش دکتر فردا مشاورمو می فرستم کارهای

آزمایشگاهو تمام کنه بازم هر کمکی خواستید من در خدمتم ...

خواهش می کنم شما خیلی به مدرسه ی ماکمک کردید . واقعا سپاسگزارم

... آیداهم خیلی تغیر کرد و دختر خوبی شد . خوشبخت باشید .

نمی خواستم دوستای خوبم از دستم ناراحت بشن

بچه هامنو ببخشید من برای اینکه پیش شما باشم مجبور شدم سکوت کنم .

سارا لبخندی زد .

اشکال نداره . مافهمیدیم ...

وای انگار چشاشم دیگه نمی بینه حال داشت بدتر می شد . آیدین زیر بازو مو گرفت

. سرپا که ایستام انگار خون به مغزم نرسید . داشتم ولومی شدم روزمین آیدین

نگران نگام کرد .

آیدا؟

حال زارموکه دیدی توجه به همه منو رودستاش بلند کرد..... آخ جون ... بازمریض

شدم ...

چرخید و از همه خدا حافظی کرد. جلوی چشم بچه های توی حیاط منو سوار آنودی
مشکی رنگش کرد. سارا و مریم تا کنار ماشین آمدن ... با خدا حافظی از شون راه
افتادیم ... چند ساعت بعد بهتر شدم. دکتر گفته به خاطر خستگی و شب نخوابیه ...

358

خیلی زود زمان کنکور رسید. با هزار امید و آرزو و البته دلهره امتحان دادم نتیجه مرحله
ی اول خیلی خوب بود با کمک محسن انتخاب رشته کردم ... خدا کنه تهران قبول
بشم ... آیدین گفته شهردیگه نمی زاره برم. با اجازه آیدین با سارا و مریم رفت
و آمد داشت ولی اونابیشتر به خونه من می آمدن. حالا دیگه گوشه مبایل دارم
دیگه به اخلاق آیدین عادت کرده بودم. می دونستم هر چه قدم دلبری کنم فایده
نداره برای همینم بی خیال رابطه با آیدین شدم حالا که اون داره خودشو کنترل می
کنه چرامن نکنم. وای خدادل تو دلم نیست. امروز نتیجه ی کنکور میاد. صبح
زود بیدار شدم آیدین توپزیرایی نشسته بود.
آیدا..

رفتم جلوش ایستادم وای چرا احم کرده من که کاری نکردم
بلند شد جلوم ایستاد. از ترسم چند قدم عقب رفتم.

چی شده ...

با دو قدم بلند خودشو به من سوند باز و هامو گرفت من گیج نگاش کردم ... خدایا چی
شده ... باورم نمی شد چهره ی اخموش باز شد. به خنده تبدیل شد. منو بغل
کرد و چرخوند ... گیج مبهوت از ایرفتارش
وای آیدین بزارم زمین سرم گیج میره ...
همی نظور که منو تو بغلش می چرخوند فریاد زد.
قبول شیدی آیدا ... قبول ...

هنگ کرده بودم منو زمین گذاشت و خیره نگام کرد. این الان چی گفت : قبول شدم
من ... قبول ... شدم ؟

آیداحالت خوبه .؟

359

تازه از شوک بیرون آمدم جیغ زد موبالا پایین پریدم ...

قبول شدم ... قبول شدم ... خداجون قبول شدم ...

ایستادم

حالا چه رشته ای ؟

آیدین یه دستشو به طرفم دراز کرد.

معرفی می کنم ... سرکار خانوم دکتر آیدا کریمی ...

چشمم گشاد شد.

چی؟ چی گفتی الان ... مغزم هنگ کرد

هیچی خانوم پزشکی آوردی به همین سادگی

چشمامو تا آخرین حد باز کردم گونه هام داغ شده بود باز انو افتادم زمین ... باورم

نمیشه پزشکی؟ اونم من ... اشک از روی گونه هام غلطید. آیدین جلوم نشست

شونه هامو گرفت

آیدا خوبی چته دختر؟

راست میگی واقعا پزشکی.....

آره عزیزم تو خیلی زحمت کشیدی حالام نتیجه زحمت تو گرفتی ... پاشو که باید جشن

بگیریم .

جشن؟

آره به محسن ویاسیم میگیم بیان هرچی باشه خیلی کمک کردن ...

لبخندی زدم دستامو دورگردنش حلقه کردم .

360

ممنونم آیدین ... برای همه ی خوبیها ... کتابها کلاسهای که فرستادیم و خیلی

چیزدیگه ...

خواهش می کنم گلم خودت زحمت کشیدی .

ب*وسه ای به سرم زدو بلندشد.گوشی برداشت وشماره گرفت.منم مٹ دیونه
هابلندشدم پریدم هوا...

خداجون مخلصتم...خدادوست دارم...

آیدینم باخنده به من نگاه می کرد.

الوسلام آرمین خوبی؟مامان ایناخوبن...ای بدنیتیم خبرخوب دارم برات

....آیداپزشکی آورده....آره همین تهران...باشه گوشی دستت باشه

گوشی به طرفم گرفت

بیاباآرمین حرف بزن .

گوشی وگرفتم نفس نفس می زدم

الوسلام

سلام خانوم دکترتبریک میگم...

ممنون...حالتون خوبه؟مامان اینا خوبن

بله خوبن اگه این خبرم بشنون بهترم می شن .

سلام برسون بهشون

حتماخوشحال شدم .

مرسی...اگه کاری نداری گوشیوبدم آیدین

361

نه عزیزم خداحافظ

خداحافظ

گوشی به آیدین دادم ودوباره بالاوپایین پریدم .شب باآیدین ومحسن ویاسی

رفتیم ی رستوران شیک .

سرمیز شام محسن باخنده به من خیره شده بود

ها...چیه چرانگام میکنی ..

خیلی بهت میاددکتربشی ...

آیدین دستش و روشونم انداخت و گفت
 معلومه که بهش میاد.
 یاسی دستی زدوگفت
 خوب حالا وقت هدایاس... یالا آیدین روکن ...
 آیدین چشماشو بست .لباشو جمع کرد.
 نه اول شما...
 محسن باخنده جعبه ی کوچیکی ورومیز گذاشت
 قابل خانوم دکتر ونداره از طرف منویاسمین
 منم که ندبیدید... از بچگی عاشق هدیه گرفتن ذق مرگ شدم .باعجله بازش کردم
 ی دست بندخیال زیباکه پراز تیکه های برلیان بود
 وای محسن خیلی کشنگه
 آیدین :باز تو قاطی کردی ...؟

362

خوب چکار کنم کشنگه دیگه ...
 آیدین روکرد به محسن
 زحمت کشیدین از هردوتون ممنونم خیلی به آیدا کم کردید.
 محسن که مشغول خوردن شدروب آیدین کرد.
 قابل خواهر گلمونداره ... داداش وقتش روکنی
 آیدین بالبخند شیرینی به من خیره شدیه جعبه ی بزرگ روی میز گذاشت .باعجله
 بازش کردم
 اه اینکه خالیه ... منومسخره کردی ...
 آیدین بلندخندید.
 ازتوی جیب کتتش ی سویچ درآورد.
 اینم جایزه ی این همه تلاشت .
 باتعجب گفتم

این دیگه چیه
 آیدین سویچ جلوی چشمم گرفت .
 سویچ ماشین خوشکلت .
 ماشین؟؟ منکه رانندگی بلد نیستم ... تازشم از رانندگی میترسم .
 یاد میگیری عزیزم ... ترستم کنار میزاری ... ترس مانع پیشرفت میشه اینویادت
 باشه .
 یاسمین گفت:

363

حالاچی برایش خریدی ...
 ... برای شروع مزدا 1
 وای آیدین ممنونم تو خیلی خوبی
 خودمم می دونم خوبم
 همه باهم خندیدیم ... اونشب جزیبهترین لحظات عمرم شد. هدیه از دست آیدین
 آرامش آیدین برام با ارزش بود.
 طولی نکشید که من وارد دوره ی جدیدی از زندگیم شدم دیگه بچه مدرسه ای نبودم
 حالا دانشجوی پزشکیم که از همین الان خانوادگیتر صدام میکنن احساس بزرگ شدن
 بهم دست میده ... دو سال دیگم بدون رابطه با آیدین سپری شد ... خیلی سخته
 چهار سال هر شب کنار مرد زندگی بخوابی نتونی از نوازش بهره ببری ... اون مال
 کمن بود و نبود ... شاید خدا اونو برای من تنها فرستاده بود. تا پیشرفت کنم. تا از دست
 زن عموم رها بشم. با وجود موجود عزیز می مثل آیدین همیشه احساس تنهایی می
 کردم ... آیدین به پیشرفت من به خورد و خوراکم به پوشاکم به همه چیزی اهمیت
 می داد. فقط موندم با این همه توجهی که به من داره چطور زره زره آب شدن
 منو نبیینه بعد از چند سال خونه ی پدریم مواز عمو گرفت. اجاره یخونه به حساب
 خودم و اریزم میشد. ولی آیدین همیشه جیبامو پر می کرد هیچ وقت ازش برداشت
 نکردم .

امروز تا ساعت شش کلاس داشتم وقتی آمدم خونه برق روشن بود.... آیدین خونست . به طرفش پرواز کردم هر روز از جریان کلاسام برایش می گفتم امروز سوژی خوبی دستم بود. باخنده وارد شدم بلند سلام دادم . سلام بر آقای اشتیاق ...

364

هنوز چند قدم مونده بود بهش برسم که سرجام خشکم زد. نگاهم به چشمای پر خونش افتاد چهری قرمز رگهای پیشونیش بیرون زده بود.... خدا چرا اینقدر خشمگینه ؟

باپاهای سست جلورفتم ...

آیدین خوبی؟

طوفان تو چشمش دیدم . با صدای دورگه از خشم به میل اشاره کرد .

بشین انجا ...

باترس رفتم کنارش نشستم ... دوسالی میشه که باهم دعوان کردیم ...

کنترل تی ی تو دستش بود. دکمه روشن وزد .

نگاه کن ...

باکمال تعجب از رفتار آیدین به تی وی چشم دوختم . هر وقت عصبانی میشد لال می شدم از ترس زن و مردی و پرهنه دیدم ... رومو برگردوندم ... یعنی مسته ؟

آیدین این چیه من دوست ندارم این جور فیلمار و ببینم .

مج دستمو محکم گرفت که دردم آمد .

خفه فقط نگاه کن ...

به ناچار نگاه کردم ... اون زن با چندان مرد ... کارهایی که من طاقتم تمام شد . نمی تونستم ببینم مشت گره کردم هنوز تو دستش بود و هر لحظه فشار دستش بیشتر می شد

ای آیدین دستم شکست .

365

توجهی نکرد... وای خدا... نه این زن... نه... من... نه من نیستم... اشک از چشم
پرید بیرون... حالا دلیل کارایدینو فهمیدم این زن بی حیا شبیه من بود... من هیچ
وقت با کسی نبودم ...

سرخوردم زمین باید حرفی بزنم . با صدای لرزان

این من نیس... نیستم ... باور کن ...

دستمو ول کرد و از جا پرید نعره کشید.

دلغنتی چطور تونستی...؟.. جواب بده ...

به خدادروغ این فقط یه شباهته ...

هنوز چارزانوروی زمین نشسته بودم محکم سیلیی به صورتم زد مزه ی خون تو دهنم

حس کردم

به خدامن نیستم ...

از پشت یقمو گرفت. کشوند جلوی تی وی

نگاه کن آگه تونیستی پس بگو کیه ...؟

محکم زد تو سر خودش

وای خدا آبرو مو چطور جمع کنم

رگای گردنشو پیشونیش خودنمایی می کرد. این خشم باخشم سالهای پیش خیلی

فرق داشت لال شده بودم فقط هق هق می کردم ... خدایا چرانمی زاری ی آب

خوش از گلوم پایین بره این چه بدبختی بود سرم آمد. باخشم به جون وسایل خونه

افتاد هرچی دم دستش رسید شکست ... بالتماس رفتم جلو

366

به خداون من نیستم بین موهای این زن کوتاس ... بین رنگی ... به خدادروغ

باور کن ...

انگار صدامونمیشنی فقط نعره می کشید و خدا رو صدامی کرد. به طرفم

خیز برداشت. خودمو برای مرگ آماده کرده بودم. خدایا آیدین من گریه میکنه ...؟

لعنتی من به تودست نزدم که پاک بمونی اون وقت رفتی باچندتا... لاالاله الله...
 دستشوبه صورتش کشید.
 وای خدای صبرم بده ...
 گریه کرد ناله کرد...
 من چی برات کم گذاشتم آیدا؟
 شونه هامو محکم گرفت. تکان میداد صورتم میسوخت ولی برام مهم نبود مهم
 آیدین بود که گریه می کرد. مهم آیدین بود که منوباور نداشت ... به چشمم خی ره شد
 چرا آیدا؟ چرا...
 زانوزد زمین خدایا آیدینم شکسته .
 آیدین به خدای گناهم ... چطور بهت ثابت کنم ... که من پاکم همونجوری که
 تومی خوای ... خواهش می کنم باور کن ...
 ی لحظه سکوت بینمون حاکم شد سینه های آیدین از خشم و ناراحتی بالا پایین می
 شد. دستشوروی پیشونیش گذاشت به من خیره شد. بدتم آشکارا می لرزید. به ی
 گوشه خیره شد. به حرف آمد
 ی راه هست که ثابت کنی ... این زن رابطه ی راحتی با مرد اداره ...

367

دستامو کشید و به طرف پله هارفت منو دنبالش تقریبی دویدم ... پیام به لبه ی
 پله ها گیر کرد ساق پام تیر کشید.
 آای پام شکست .
 بی توجه ب ناله ی من آخرین پله روطی کردم و پرت کردتواتاق درو فقل
 کرد. خیلی ترسیدم اشهدمو خوندم عقب عقب رفتم ... می خواد منو بکشه ...
 آیدین می خوای چکار کنی به خدا اشتباه می کنی ...
 بی حرف باهمون خشمش جلو آمد مقنعه و مانتو مو باخسونت در آو رد. دستش برای
 کمرش لوارش برد. وای می خواد با کمر بند منو بزنه ... از ترسم عقب رفتم ...
 باشه مگه نمی گی تونیستی بهم ثابت کن ... ولی اگه بهم ثابت نشه اول تورو می

کشم بعد خودمو... نعره ی بلندی کشید .

فهمیدی چی گفتم ???

آخه چه جوری ؟

گریه می کردم نمی دونستم چی تو ذهنش می گزره . به من نزدیک شد .

اگه اون زن تونیستی ... پس توهنوزباکره ای ...

فریاد زد فریادی که همه خونه لرزید .

درسته یانه ؟

فقط سرمو تکون دادم . به من خیره شدو کمرشوباز کرد . بایه حرکت شلوار لباس

زیرشودر آورد

از ترس جیغ زدمو خودمو به گوشه ی اتاق رسوندم نشستم زمین تازه منظورش

فهمیدم ... برای اولین بار بدون لباس دیدمش ... هرچقدر جیغ زدمو التماس کردم

368

فایده نداشت ... چندتاسیلی تو صورتم زد آخرشم کار خودشو کرد . بادردی که

تو کمرو دلم پیچید جیغ زد ... چشمام سیاهی میرفت ... بالاخره منو آیدین یکی

شدیم کاری که چهار سال منتظر بودم با عشق بینمون صورت بگیره حالا بایی

اعتمادی وبدون عشق صورت گرفت . کنارم روی یه زانوشست وخیره به روتختی

شد . منم از شدت در زانو هامو جمع کردم ... چهره ی خشمگین و نا آرام آیدین

باز شدو خندید . بغلم کردو صورتمو غرق ب*وسه کرد .

آیدا ... آیدای من می دونستم که تو پاکی ... منو ببخش که بهت شک کردم ...

حرفی برای گفتن نداشتم . نمی دونم چرا رفتارش عوض شد . دلم درمی

کرد . دستامو بین پام گذاشتم ولی خیس شدبه دستم نگاه کردم ... خون

؟ خون ... دوباره جیغ زد آیدین که داشت لباسشومی پوشید پریدر و تختو بغلم

کرد . خون همون خونی که سندبی گناهی من بود .

نترس چیزی نیست ... آرام باش

به سینش چنگ زدمو گریه کردم ... مثل بیدمی لرزیدم از اینکه این کارو کرده

بودناراحت نبودم از اینکه درداشتم ناراحت نبودم. این تنهاراه برای اثبات بی گناهیم بود.

دیدید .. دیدی ... من به تو خیانت نکردم ... آیدای دلم ... دیدی راست گفتم ... دستشویه پشتم کشید. سرشوتو گردنم فرو کرد.

آره آیداتویاکی مثل برگ گل ... منوببخش ... خواهش می کنم. هرکس این کارو کرده پیداش می کنم می کشمش آیدا ... می دونی کلی پول ازم خواسته ... ولی اینامهم نیست مهم توهستی که آروم باشی و منوببخشی ... هق هقم کم شدو دیگه چیزی نفهمیدم ...

369

باسختی چشمامو باز کردم به آرومی نشتم. لبمو گاز گرفتم هنوز درداشتم. لباس تنم بودی تیشترت صورتی و شلووارستش ... روتختی گوشه ی اتاق بود. به آرامی از تخت پایین آمدم لحظات سخت و دردآوری رو گذرونده بودم ... از در زدم بیرون آیدین روی اولین پله نشسته بود صورتشوبادستاش پوشونده بود ... خدایا داره گریه میکنه چکار کنم؟ کاری از دستم برنمیا دابروش اعتبارش همه در خطر بود. آگه این فیلم پخش بشه ...؟ وای توی دانشگاه توفامیل آیدین ... وای خدانمی تونم خدایا خودت ی کاری بکن ... نمی تونم زجر کشیدن مرد زندگیمو ببینم ... آگه من نباشم همه چی حل می شه مثل ی روح رفتم تو حمام آیدین بعضی وقتها باتیغ صورتشومیزد. ی تیغ برداشتمونشستم زمین ... خدایایم دونم جام جهنمه ولی آیدین برام مهمتره ... بایه حرکت تیغ و کشیدم روی مچم ... اول سوزش و بعد خون فواره کرد ... این خون من بود که کف حمامورنگی می کرد. آرزومی کنم قبل از مرگم یه بار دیگه آیدینو ببینم ... بدنم داره بی حس میشه چشمام تار میشه ... در حمام باز شد صدای ناله ی

آیدینوشنیدم محکم زدتوسررش

یا خدااااا ... وای آیدا چکار کردی؟ خدایا ... خداااااا ...

فریادشومی شنیدم ... ی شال آورد دستمو بست منو تو بغل کشید

چرا این کارو کردی زندگی من؟

با صدای ضعیفی که خودمم نمی شنیدم گفتم :

آیدین د وست دارم ...

[[آیدین]]

بعد از کار و حشیانه ای که با آیدا کردم . پیشمون شدم که چرابهش اعتماد نکردم ... حالا چطور اون نامردو پیدا کنم آیداتوبغل از حال رفت لباساشو پوشیدم باید امینیو خبر کنم باید تادیر نشده پلیسودر جریان بزارم ... آیداروتوتخت گذاشتم

370

پتوروش کشیدم . رنگ به صورت نداشت ... بدکرده بودم باهش خم شدم لبهای

بی رنگش وب*وسیدم . رفتم پایین گوشی و برداشتم

الوسلام آقای امینی

الوسلام آقا بفرمایید امری بود .؟

بله هرچه زودتر بیاینجا

به اقامین الان میام ...

خونه امین باماخیلی فاصله نداشت ده دقیقه نشده رسید .

سلام آقاخیره ایشا...؟

روی مبل نشستم

خیر نیست بی چاره شدم .

چی شده آقا؟

از اونجاکه تی وی و خورد کرده بودم سی دی و رولپ تاپ گذاشتم . بدون حرف

سرموتودستم گذاشتم سرموکه بلند کردم باچهره ی گر گرفته و متعجب امینی

روبروشدم

می گی چکار کنم آبروم درخطر؟

امینی دستی به ریشهای جوگندمیش کشید .

این ی فیلمه ... کی براتون فرستاده ؟

نمی دونم امروز باپیک آمددر شرکت این نامه روش بود . 2میلیار پول می

خواد... پول مهم نیست مهم آبروی آیداست. ی کاری بکن

371

آقا معلومه این فیلم ساختگیه باید به پلیس خبر بدم .

پس همین الان برو آیداحالش خوب نیست . باید کنارش باشم .

چهرش نگران شد.

آیدین نکنه آیداروبه خاطر این فیلم آزار داده باشی

دستی به صورتم کشیدم آهی بلند کشیدم

آره ادیتش کردم حالام پیشمونم ... نگران نباش خوبه ... زود برو خبرشم به من

بده .

چشم ... پسرم توام هوای زنت و داشته باش ...

بارفتن امینی بغضی که به گلوی مردونم چنگ می زد شکست روی پله

هانشستمو گریه کردم . کمی که گریه کردم به یاد آیدافتادم . خیلی

در دکشید و ضعف داشت رفتم برایش قرص مسکن کمی شربت و کیک آماده کردم

بردم بالا ... سر جاش نبود . کجاست .؟! .. سینی و روی پاتختی گذاشتم . برق حمام

روشن بود . حالش خوب نیست نره تو حمام بیفته ... در حمام نیمه باز بود صدایش

زدم

آیدا؟! آیداجان عزیزم رفتی حمام

صدایی نشنیدم آروم در حمام باز کردم ... زدم تو سرم یا خدااااا ...

رگشوزده بود . سریع از روی تخت شالشو چنگ زدم دستشو محکم بستم

چرا این کار کردی زندگی من ... عمر من ؟ خدایا به دادم برس

بغش کردم مواز زمین جدش کردم به هیچی فکر نکردم باید برسونمش بیمارستان

... از پله هاسرازیرشدم . از روی این یکی از سویچارو چنگ زدم . به طرف پاکینگ

372

دویدم . اینقدر گیج شده بودم که نمی دونستم سویچ کدوم ماشینه . دزدگیر که زدم

چراغ لندکروز چشمک زد. در عقب و باز کردم گونه ی سردشوب* و سیدم با صدای
ضعیفی گفت:

آیدین دوستت دارم ...

قلبم از جاکنده شد. روی دصندلی گذاشتمش خودم سوار شدم ... به سرعت باد

حرکت می کردم. گوشیمو برداشتم شماره محسن و گرفتم

الوسلام داداش...

فریاد زدم .

الومحسن خودتو برسون بیمارستان ...

گریه کردم

محسن بی چاره شدم. آیدا... آیدا...

محسن صدایش رفت بالا و فریاد زد

چی شده باز چکارش کردی؟

با گریه گفتم

محسن تورو خدایا ... رگشو زده

یا خداااا... یعنی چی آخه چرا؟

محسن بیانگم داره پرپرمی شه.

باشه آدم فقط دستشو محکم ببند.

گوشی و پرت کرد و دصندلی بغلم به عقب نگاه کردم ...

373

آیداتحمل کن زندگی من ...

محکم رو فرمان کوبیدم ... خدااااا... خدااااا...

با سرعت زیاد می رفتم ی لحظه خون توی حمام از خاطر منی رفت.... وای

خدا همینو کم داشتم

لندکروز مشکی بزن کنار ..

بی توجه به اخطار پلیس به راهم ادامه دادم ...

اینقد بهم پیله کردکه به ناچار ایستادم . پلیس کنار پنجره ایستاد باخمو خیلی جدی گفت:

بیپایین چرا به اخطارتوجه نداری ؟

باالتماس وگریه گفتم

سرکارتور و خدایزایرم

اخمی کرد و در عقب و باز کرد آیدای بی جون و بدون روسری دید.

به به چه خبره پیاده شو آقا...

با فریاد زدم رو فرمون

با باز نمه داره میمیره باید برسونمش بیمارستان ...

پلیس دویمیم آمد کنار مون ایستاد.

چه خبره چرا پیاده نمی شه ...

پلیس اولی به آیدا اشاره کرد

میگه زنش میخواد بره بیمارستان

374

خوب چرا حجاب نداره ؟

کلافه شدم .

بابارگشوزده کی فکر حجابش بزارید برم داره از دستم میره . بزارید برسونمش

بیمارستان بعد هر جا شما بخواید میام .

س رهنگ کمی به آیدانگاه کرد.

باشه تو برو اونور جناب سروان رانندگی میکنه اینجوری هم خودتومی کشی هم

این دخترو.

اشکامو کنار زدم .

خدا خیرت بده

سریع پیاده شدم و رفتم کنار آیدا... آیدارو بغل کردم ... آدرس بیمارستان محسن

دادم

جناب سروان تورو خداتند برو آیدام داره میمیره ...
 محکم آیداروبغل کردم وب*وسیدم آیدای من عزیزم ... طاقت بیار... آیدانتهاهم نزار
 ... بلندبلندگریه می کردم ... آیداروغرق ب*وسه کردم ... ولی آیدابی جون بود بدنش
 یخ کرده بود. جوابی نداد. به بیمارستان که رسیدیم. محسن ویاسی منتظر بودن
 آیداروبغل کردم
 محسن به دادم برس...
 چی شده آیدین؟ پلیس چرا باهاته ...
 فریادکشیدم
 ول کن این حرفارو آیدارونجات بده ...

375

آیدای بیجون توبغلم بودموهای بلندبافتش از پشت آویزون شده بود. اونوازمن
 جداکردن و بردن اتاق عمل ... یاسمینم پایه پای من گریه می کرد. طاقتم تمام شده
 بودی اختیارسرمو محکم کوبیدم تودیواربرام مهم نبودخون ازکنارسرم جاری شد. به
 زوراون دوتامامورازخودزنی دست کشیدم سرهنگ که بازوی منو محکم گرفته
 بودگفت:
 نکن پسرم چرا به خودت آسیب میرسونی ایشا... خوب میشه
 پشت دراتاق عمل سرخوردم زمین ... منی که وسواس داشتم نسبت به تمیزی
 لباسام حالاروی کاشیهای بزرگ بیمارستان ولو شده بودم باگریه و کلافگی به یاسی
 چشم دوختم
 یاسی تورو خدایه خبری بگیر...
 نگران نباش محسن کارشو خوب بلده
 یاسی پرستاربخش و صدازدودرخواست بانددکرد. به آرامی مشغول بانداژسرم
 شد. سوزش قلبم بیشترازسرم بود. مثل بچه هاگریه می کردم. نعره می کشیدم
 و بی تاب آیدابودم ...
 آیدین آروم باش اینجوری خودتومی کشی ... آیداخوب میشه ...

هنوز پلیس او نجا بودن کمی بعد پلیس انتظامی رسید. ای خدا حالاکه به اینا حالی کنه عجله داشتم .

سروان انتظامی: آقا شما باید به سوالهای ما جواب بدید.

باناله گفتم

ای بابا من فقط کمی سرعتم زیاد بود بزارید زخم بیاد بیرون بعد دستم ماشینی مو تقدیمتون می کنم . حالا بزارید به حال زارم بمیرم ...

376

دست یاسی و گرفتم

وای یاسی خبر بگیر... دارم دق میکنم

باشه آروم باش ... آخه آیدا چرا این کار کرد؟

مقصر من بودم ... من کشتمش ... نابودش کردم یاسی ...

سروان هنوز و سرمون بود

یعنی داری به قتل همسرت اعتراف می کنی ؟

حال جواب دادن نداشتم ... یاسی که بانداژ سرمو تمام کرده بود. سر پایستاد

آقایون دارید شلوغش می کنید این آقا فقط نگران زنشه نمی دونه چی میگه

شما منتظریه سوژه ایدها....

همینطور که روی زمین نشسته بودم ارنج موروی زانوم گذاشتم سرمو به دستم تکیه

دادم . به امینی زنگ زدم

الوسلام چکار کردی ؟

سلام آقا شکایت تنظیم شد از فردا میفتم دنبال کارش ...

خیل خب اگه کارت تمام شده بیایم ارستان محسن

چیشده آقا... اتفاقی افتاده ...

آیدا حالش خوب نیست حال توضیح دادن ندارم بیامی فهمی

چشم آقا آدم

گوشی قطع کردم . نمی دونم چقدر گذشت انگاری عمر بود محسن بیرون آمدتندی

از زمین جدا شدم .

377

داداش چی شد ایدا؟

آیدا خوبه به زودیم بهتر همیشه... به سرم اشاره کرد

با خودت چی کردی آیدین؟ چرا آیدا این کارو کرد؟ باز اذیتش کردی؟

محسن بغل کردم و روی شونه های مردونه ی داداشم زار زدم .

محسن داغونم داغون... بدبخت شدم محسن .

محسن دستی توپشتم کشید. منواز خودش جدا کرد. با صدای آرام گفت:

تو اتاق عمل متوجه خونریزی آیدا شدیم جریان چیه ؟

روبه یاسمین کرد.

برو اتاق عمل بهتر آیدارو معاینه کنی فکر کنم آقا بلاخره دست به کار شده .

یاسی جلو آمد

آره آیدین... مبارکه... نکنه آیدابه خاطر این موضوع

آه از نهادم بلند شد. جوابی ندادم یاسی سریع رفت . امینی خیلی

زود رسید. و با پلیسها حرف زد و جریان و گفت

سر هنگ راهنمایی کنارم ایستاد

جوان اینبار خلافت و نادیده گرفتم ایشا... اون آدم بی دینو ایمانوز و دست گیر بشه

وبه سزای کارش برسه ...

ممنوم از لطف شما سپاس گذارم .

پلیسهارفتن... چند دقیقه بعد یاسی بیرون آمد. با دست محکم زد تو سینم .

378

هوی وحشی چهار سال اون دختر و با کاراوبی محلیات عذاب دادی حالا مثل

وحشی افتادی به جونش ...

محسن شونه هاشو گرفت

یاسی آرام باش.
 چیو آرام باشم مجبور شدم چندتابخیه بزنم .
 سرمو پایین انداختم
 دست خودم نیودنمی دونیدچی به سرمون آمده ...
 یاسی چشماشو کوچیک کرد.
 مگه چی شده ؟
 محسن جریان سی دی و تعریف کرد. یاسمین لبشو گاز گرفت و زد تو صورتش
 وای خدای من کی این کار کثیف و کرده ؟
 نمی دونم ولی اگه پیداش کنم زندش نمی زارم .
 چند ساعت بعد آیدابه هوش آمد. به سختی و باناله چشماشو باز کرد. یادیدن من آروم
 گفت

سرت سرت چی شده ؟
 سریع دستشو گرفتمو ب*وسیدم .
 چیزی نیست نگران نباش .
 اشک از گوشه ی چشمش ریخت .
 آیدین ... حالا چی میشه .

379

دوباره دستشو ب*وسیدم.
 تونگران نباش به پلیس خبر دادم پیداش می کنیم ...
 اشکشو پاک کردم .
 گریه نکن خانومم ... آیدا چارگتوزدی ؟
 نمی دونم توی لحظه این کار ب سرم زد ... نمی خوام به خاطر من آبروت بره
 هیشششش این چه حرفی توکه کاری نکردی پس خودم پشتتم و ازت حمایت
 می کنم ... فقط ... فقط منو ببخش برای کاری که باهات کردم اون لحظه دیونه
 شده بودم ...

برای این کارت ناراحت نیستم بلاخره من زنتم ... پس ناراحت نباش فقط پیداش کن کسی که آبرو موبرده .
 پیداش میکنم ... پیداش می کنم
 آیدا بازم منوبخشید بعد از چند روز مراقبت حال جسمانیش بهتر شد. ولی از نظر روحی عذاب می کشید. حال منم بهتر از اون نبود. خودمو مقصر می دونستم برای کاری که کرده بودم . از طرفی هنوز اون لعنتی و پیدانکرده بودن . ایست تمام رگیبام و کسانی که شک داشتیم به پلیس دادم .
 آیدا تمایلی به دانشگاه رفتن نداشت برای همین این ترمو مرخصی براش گرفتم .
 مدام تواتاقش زانو بغل می کرد و به یه گوشه خیره میشه ... یک ماه از اون ماجر گذشت ولی خبری نبود. برای کاریباید دوروز می رفتم شیراز باید به آیدا بگم .
 آیدا جان من دوروز باید برم شیراز برای کارم
 سفر بی خطر .. حالا کی میری؟

380

فردا صبح به معصومه خانوم میگم بیاد پیشت .
 باشه برو خدایه همراهت .
 دراز کشید و زانو هاشو جمع کرد و تشکمش دوست داشتیم بغلش کنم و بب*وسمش ولی ترسیدم حالش بدتر میشه . فردا صبح آماده شدم برم فرودگاه آیدا خواب بود. از اتاق زدم بیرون ولی دوباره رفتم تواتاق دلم طاقت نیاورد. آرم گونش وب*وسیدم . چشماشو باز کرد. شوکه خودمو عقب کشیدم . آروم نشست دستاشو باز کرد. بی تردید بغلش کردم .. اونم
 همراهیم کرد. دلم نمی خواست ازش جداشم . آروم لبامو برداشتمش به چشماش خیره شدم .
 آیدامواظب خودت باش ... زود برمی گردم .
 لبخندی زد
 آیدین منوبخش اگه ادیتت کردم .

دستی به موهاش کشیدم .

توهیج ادیتی برای من نداشتی ونداری

گونشوب*وسیدم وزدم بیرون اگه بیشتر بمونم نمی تونم دل ازش بکنم

[[آیدا]]

یه ماه از حادثه ی اون شب گذشته بود . آیدین سخت درگیر بود که اون آدم عوضی

پیداکنه آب شدنشومی دیدم برای یه مردسخته که دست روناموسش بزارن ... اونم

کسی مثل آیدین به من دست نزد که پاک بمونم . شباتانیمه های شب باخودش

خلوت می کرد . بعد از چهار سال دارم میمینم سیگار میکشه ... نمی تونم خورد شدن

مردی که عاشقانه می پرستمش و ببینم . باب*وسه ی آیدین دلم لرزیدولی خیلی

381

زود خودم وقایع کردم . که به تصمیم جامع عمل بپوشونم ... باید برم ... کجا؟ نمی

دونم ... رفتم حمام بعد از حمام موها موخشک و بافتم یه گل سر مرور ایدی پایین

موهام بستم . از کمی پایین تر شونه هام دوباره بستم . قیچی و برداشتم

و موها مو قیچی کردم . موهای بافته شده از سرم افتاد . برش داشتم و گوشه ی آینه

فیکس کردم ... به خودم نگاه کردم موهام تا وسط پشتم بود . ساک ورزشی

آیدینو برداشتمن چند دست لباس و مانتو شناسنامه و چند کپی از شناسنامه ی آیدین

دفترچه حساب پس انداز و آلبوم بابا و ماما و آلبوم عروسیمون و توساک جادادم

. قبل از پوشیدن مانتوم رفتم سراغ معصومه خانوم . هر جور بود رضایتش کردم که

تنهام بزاره ... سریع دویم بالا لباسمو پوشیدم ساکمو برداشتم زدم بیرون سر راهم

از بانک کمی پول برداشتم ... تو دلم آشوب بود دستام می لرزید . نمی دونم چی

شد سر از ترمینال در آوردم . چند ساعتی روی یکی از صندلی هالی سرد فلزی نشستم

. به مردم در حال رفت و آمد خیره شدم هر کس جایی داشت برای رفتن ولی من

بیکیس نه کسی و داشتم نه جایی ... خدایا کجا برم ... دو تا خانوم میان سال همراه سه

تابچه کنارم نشستند کنارم نشستند . شروع به حرف زدن کردن

وای تهرانم شد کجا برای زندگی دودوم خفمون کرد .

آره والا موندم مردم اینجاچطورنفس می کشن .ماسوله ی خودمون خوبه
 سرسبز هوای خوب تازه ...آدم حض می کنه ...
 باشنیدن این حرف مغزم جرغه زد...آره میرم ماسوله پیش عمه گلاب ...خداکنه
 هنوززنده باشه ...عمه گلاب عمه ی پدرم بودتاقبل ازرفتن بابا ومامان چندماه
 باربهش سرمیزدیم ...ولی زن عمو بااونم لج می کردبرای همینم عمواینارابطه ی
 باهاش نداشتن ...بی معطلی بلیط .گرفتم وسوارشدم .نورامیدی توقلم روشن
 شد.خداخدایم کردم زنده باشه ...

382

ازماشین پیاده شدم .ماسوله شهری سرسبزوکوهستانی خونه هارودوش هم
 سوارشدن .پشت بام هرخانه راه عبوری برای عابری بود.یه شهرتاریخی
 وپرازتوریست .خونه های سرخ که باگل رس درس شدن ...یادم میادخونه یعمه
 توبازاچه بودزیرشم مغازه کارهای دستی وسنتی داشت .دم غروب بودبایدتامغازه
 هابسته نشده پیداش کنم .تقریباجاش توذهنم بود.چندکوچه روگشتم تارسیدم
 ...وای خداشکرت ...باورم نمی شه یه پیرزن زیباباپوست سفیدکونه های سرخ
 وچشمای طوسی مٹ خودم ...قدمتوسط وکمی توپر.روی چهارپایه دم مغازش
 نشسته بود.دوتاخاتوم فروشنده هم تومغازه بودن .کمی ایستادم ولی
 بعدباقدمهای آرام جلورفتم
 سلام ...

سلام دخترم چیزی لازم داری ...

نه ...راستش ...من...

چیه دخترم بگو...

وای خدایعنی منونشناخت .چشماشوریزکردویه منخیره شد.

چهرت آشناست ...

عمه منم آیدا...

ازروی چهارپایه بلندشد.بادقت به من نگاه کرد.

آیدا؟ آیدا..؟ وای خدای من تو آیدایی چه بزرگ شدی گل عمه ...چه عجب راه
گم کردی ؟ از وقتی که بابات به رحمت خدارفت ندیدمت ...چه خوشکل شدی .
بغض داشتم از دیدن عمه خوشحال بودم .بابغض گفتم
عمه مهمون نمی خوای ؟ آدمم مدتی مزاحمتون باشم .

383

عمه منو محکم بغل کرد.
عزیز عمه چرانمی خوام قدمت رو چشم مزاحم چیه دختر... سرموروی شونش
گذاشتم گریه کردم ...
وای دخترم چرا گریه میکنی بیابریم خونه خسته ای باید برام تعریف کنی
...بیادخترم
مهربانی عمه حدوحساب نداشت همینطور که دست منو گرفته بود روبه فرشنده
ها کرد
بچه ها خسته نباشید. مغازه رو ببندید من مهمان دارم می رم بالا.
همراه عمه وارد خونس که طبقه ی بالامغازش بود رفتیم ...باینکه شصت سه
سالش بود هنوز سرزنده و سر حال بود. با خوشحالی شروع به پذیرایی کرد و رفت شام
بزاره منم لباسهامو عوض کرد مچون از صبح تا حالا سراپا بودم روی مبل خوابم
برد. دستی روشونم نشست منو تکان داد...
آیدین بزار بخوابم ...
با صدای مهربان چشمامو باز کردم
گل عمه من آیدین نیستم ...
سریع نشستم دستامو به صورتم کشیدم . از اینکه این همه از آیدین دورم قلبم گرفت
بغض کردم . چندساله که بادستای آیدین بیدار میشم . عمه لخدنی زد و رفت
آشپزخونه بادوتا چایی برگشت
دخترم بیایه چایی بخور بعد شامو میارم ...
چشم عمه جان ...

384

عمه استکان چایی وجلو گذاشت .

خوب تعریف کن عمو اینا خوبین ؟

بابی حالی جواب دادم

خوبین

عمه موشکافانه نگام کرد. کنارم نشست دستمو گرفت . لبخندشیرینی زد.

خوب آقا آیدین کیه ؟

بی اختیار ب ی گوشه خیره شدم وجواب ندادم .چی بگم بگم همه وجودمه بگم

نفسم به نفسش بنده بگم ازدستش فرار کردم . بگم تنهانش گذاشتم تا کمتر به

خاطر من غصه بخوره ... دلم برایش پرکشیداشکام سمج تر از این بودن که نگهشون

دارم سرازیر شدن عمه بانگرانی به من خیره شد .

آیداجان بگو عمه ... درددلت بگو عزیز ی عمه ...

کمی مکث کردم عمه درسکوت منونگاه می کرد. لبهاموبه هم فشار دادم وشروع

کردم از بعد از مرگ والدینم گفتم تالحوظه ی آمدنم به ماسوله ... از آیدین . عشقی که

بهش داشتم گفتم . از شکستی که آیدین در گذشته داشته گفتم از اون سی دی

لعنتی و خلاصه همه چیو گفتم . عمه صبورانه سنگ صبورم شدوبامن اشک ریخت

منوبغل کرد .

الهی عمه فدای دل شکستت بشه آگه می دونستم خونه ی عموت راحت نیستی

میاوردمت پیش خودم ... آروم باش اینجوری که تعریف کردی این پسر برای

توجون میده ... ولی بدن نیست کمی دوریت وبچشه ... اینجا خونه ی

خودت . تاهر وقت دوست داشتی میتونی بمونی

385

به این ترتیب باهمه ی دل تنگیهام . خونه ی عمه ماندگار شدم . غم دوری آیدین

روزبه روز منواز پادرمی آورد . باید تحمل کنم آیدین آگه منونداشته باشه زندگیش

بهرتر همیشه... برای خوشبختی آیدین باید از خودم بگذرم... ی هفته توخونه نشستم ولی باید کار کنم تا خرجمو در بیارم می دونم پول کرایه خونم تو حسابم میاد ولی باید کار کنم. با همه ی غم دلم شروع به یادگیری کارهای دستی و سنتی کردم... گاهی دلم برای کلاس و درس تنگ می شد. دلم برا ی محسن و یاسی برفین... وای خدایم موزیادکن یعنی آیدین حالا چکار می کنه... دستمو روی لبم گذاشتم ب*وسه ی آخر آیدین تا اخر عمرم یادم می مونه... ولی هنوز فکر می کنم آیدین به من ترحم می کرد. ولی اون داروندارم بود. و بس دو ماه از آمدنم می گذشت... عمه زندگی آرامی داشت دوپسرش خارج از کشور زندگی می کردن همسرش فوت کرده بود. از اینکه من پیشش بودم خوشحال بود. منم از اینکه خدایکی و برام گذاشته که تنها نباشم شاد بودم...

صبح باحالت تهوع بیدار شدم. سریع رفتم دستشویی اینقد اوق زدم که جونم بالا آمد. بی حال کنار در دستشویی نشستم عمه نگران دستی توکمرم کشید.

دخترم خوبی؟ چت شدیهو

نمی دونم...

به کمک عمه بلند شدم. برای خوردن صبحانه رفتم. کمکم بهتر شدم. انگار شده عادت برام هر روز صبح بالا می اوردم... برام عجیب بود... قیافه ی خندان عمه رو دیدم

چیه عمه مگه حال من خنده داره

چیزی نگفت و سر میز نشست منم نشستم و لقمه ی نونوپنیر گرفتم

آیداجان تو پزشکی می خونی

386

بله عمه

خیلی جالبه که نمی دونی چت شده

متعجب نگاش کردم...

یعنی چی مگه چمه من فقط کمی استرس دارم

دخترم آخرین باری که ماهانه شدی کی بود؟
 لبامو جمع کردم به ذهنم فشار آوردم
 والای منم این چندماه اخیر اینقدر درگیر بودم یادم نمیاد ولی فکر کنم سه ماهی
 هست.
 عمه لبخندی زدو چایی شوسر کشید
 آیداجان فکر کنم داری مادر میشی .
 چشمام گشاد. دهنم باز شد لقمه از دستم افتاد.
 نه امکان نداره من فقط ی بار با آیدین
 خوب دخترم همون ی بارتور و مادر کرده .
 بادست زدم تو سرم
 وای حالا چکار کنم ؟ نه باورم نمیشه باید آزمایش بدم .
 بلندشدم رفتم ماتنومو پوشیدم . عمه هم زود آماده شد . چند ساعت بعد برگه ی
 آزمایش تو دستم بود . حدس عمه درست بود . من سه ماهه باردار بودم ..
 عمه حالا چکار کنم ؟
 نگران نباش دخترم اون بچه هدیه خداست .

387

لبخند کم رنگی زدم
 ی یادگاری از آیدین عزیزم ...
 « فصل آخر »

[[آیدین]]

صبح با اون ب*وسه ی پراز شور از آیدا خدا حافظی کردم . از اینکه منو پس نزد خوشحال
 بودم . تو آسمون سیر می کردم . ولی باز خودمون ببخشیدم بد کردم در حقش اون شب
 هرچه زار زدو التماس کرد . گوشم کر شده بود من فقط اون لکه ی خون ومی خواستم
 برای یه لحظه فکر کردم آیداهم مثل کاترین به من خیانت کرده ... ولی اون
 اینقدر پاک و معصوم بود که شبها موقع خوابم حواسش بود نزدیک من نشه

...تار سدم هتل گوشیم زنگ خورد. از خونه بود

بله بفرمایید

سلام آقا

صدای نگران معصومه خانم تو گوشم پیچید. زدم تو سرم وای خدایدا...

چی شدم آیدا خوبه؟

باگریه گفت:

آقا... آقا... آیدا خانوم نیست... رفته

فریاد کشید با مشت رفتم تو دیوار

مگه نگفتم تنه اش نزار...

388

به خدا آقامن وبه زور کرد بیرون گفت می خواد تنه اش... ولی نیم ساعت

بعد برگشتم دیدم نیست .

روی تخت وار رفتم به موهام چنگ زدم .

وای به حالتون نابودتون می کنم ...

اقابه خدامن تقصیری نداشتم ی نامه تو اتاقتون گذاشته ...

باشه دارم برمی گردم

با اولین پرواز برگشتم . آقا احمد و معصومه خانوم سربه زیر جلو استاده بودن دست

به کمر فریاد

کشیدم .

چرا تنه اش گذاشتید؟ مگه نگفتم حالش خوب نیست ...

بدون اینکه منتظر جوابشون بشم از پله هادویدم بالاتو چهارچوب درخشم

زد. دستم رودستگیه افتاد. بادیدن موهای قیچی شده ای آیدا بنددلم پاره شد. خیره

به موهای دستمو رو قلبم گذاشتم با قدمهای بلند خودموبه آینه رسوندم نامه ی

کنار آینه رو برداشتم . نفسم حبس شده بود. روی نامه نوشته بود .

« برسد به دست آیدین »

انگاری حس شدم . بادست لرزان نامه رو باز کردم .

آیدین عزیزت راز جانم سلام ...

حالا که این نامه رومیخونی من ازت خیلی دورم . خیلی باخودم فکر کردم تا این تصمیمو گرفتم . فکرمی کنم برای هر دو مون بهتره می خوام اعتراف کنم که دیگه بریدم . دیگه تحمل اینوندارم هر روزتورویبینمو وتوبه من توجه نداشته باشی

389

خیلی سخته عاشق کسی باشی . هر روز با اون غذا بخوری تو هوای اون نفس بکشی و شب... و شب کنارش و بابای عطرش بخوابی ولی جرات نداشته باشی بهش دست بزنی ... درست مثل تشنه ای بودم که لب چشمه ست و دست و پاشو بستن . لبام از تشنگی ترک خورده بود... آره آیدین تو منو تشنه ی خودت کردی ... نمی دونی دردورنجی که عشق توبه من داد . منو از پادراورد . من هر روز عاشق تروبی تاب ترمی شدم ولی تو منو درک نکردی ... نمی خوام منکر زحمات و حمایتها بشم . تو من از دست زن عموم نجات دادی کمک کردی درسمو بخونم و رفتار بچه گانمو کنار بزارم . تو همیشه حامی من بودی دیگه تحمل ندارم هر روز منتظر تو باشم تا از دربیای تا من فقط سلامت کنم در حال که دوست داشتم تو ربغل و غرق ب*وسه کنم . من شب جشن عروسی مون آماده بودم همه ی وجودمو تقدیمت کنم ولی به من توجه نکردی حالامی دونم مشکل از مننه که نتونستن همسر مو مرد زندگیمو به خودم جذب کنم . آیدین عزیزم تک تک سلولهای من تو رو فریادمی زنه ... من میرم یعنی باید برم تا تو بتونی عشق زندگیتو پیدا کنی . چند روز پیش رفتم دفتر ثبت ویلا و ماشینوبه نامت زدم ی تعهدم دادم که تومی تونی ازدواج کنی فقط ازت خواهش می کنم منو طلاق نده بزار همچنان زیر سایت باشم . تنها چیزی که داشتم موهام بودمی دونم عاشقتش بودی ... قول می دم رو پای خودم بایستمو از غرور و ناموس تو حفاظت کنم من تا آخر عمر بهت وفادارم ... خواهش می کنم عمومواخراج نکن دنبالم اونجانرو معصومه خانومم کاری نداشته باش به زور ردش کردم در پایان از یاسیو محسن که در حقم برادری و تمام کرد . خدا حافظی کن ... من

می رم کسی و پیداکن که بهش عشق داشته باشی ... از پدر و مادر و آرمینم ممنونم
 که منو پذیرفتن بهشون بگوخیلی دوستشون دارم ... ممنونم که این مدت منو تحمل
 کردی اینو بدون عاشقتم و وقتی به توفکر می کنم غرق شادی میشم . و همین برام
 کافیه می دونم روم تعصب داری پس قول میدم از شرف و نجابتم نگه داری کنم
 . برای کاری که اون شب کردی ناراحت نیستم ... ولی نمی تونم بمونم و انگشت

390

نمای مردم بشم . میرم تا موقعیت کاریو اعتبار تو از دست ندی ... دوستت دارم با تمام
 وجودم .. خدا حافظ

« .. آیدایی که هیچ وقت ندیدش » ..

نامرو تو مشتمفشردم اشکام نامرو خیس کرده بود . نعره زدم زار زدم به موهام چنگ
 زدم . خدایا ... آیدارفته کجا برگردم ... موهای خوش رنگشو و مثل ی عتیقه بغل کردم
 . بو کردم بوی آیدار و میدم روزانو افتادم . کجاندنبالش برگردم اون تاحالا بدون من
 جایی نرفته . محسن می گفت با این کارام آخرش فراریش می دم ولی من گوش
 ندادم . کمرم خم شده بود از جام بلندشدم شماره ی محسن و گرفتم .

الوسلام

سلام محسن ...

آیدین چی شده چرا صدات گرفته ؟

محسن آیدانیست ... آیدارفته

چی میگی تو چرا گریه می کنی آیدا کجارفته ؟

نمی دونم یه نامه گذاشته و رفته ...

فریادکشید

دلعتنی اینقدر عذابش دادی آخرش رفت صبر کن پیام برم دنبالش بگردیم

حق باتوا ... باشه فقط زود بیا .

باشه آدمم .

اولین جایی که رفتیم خونه ی عمو آیدا بود . در زدم علی درو باز کرد

391

سلام عمو

سلام بابات خونس

بله هستن بفرمایید

نه ممنون بگوبابات بیاد.

چشم

علی رفت و عموی آیدا آمددم در

سلام آقاخوش آمدید.

باصدای گرفته گفتم :

آیدا اینجایامده ؟

نه به خدا آقا اینجانیست چیزی شده ؟

بغض راه گلو موبسته بود محسن بازو مو گرفت گفت:

سلام باهم حرفشون شده آیدا از خونه زده بیرون

وای خاک بر سرم به خدا اینجانیست باور نمی کنید بیاد داخل نگاه کنید.

آهی کشیدم

باکدام فامیلتون بیشتر در ارتباط بود

والا اقامن بابای آیداتنها فرزندان خانواده بودیم . پاکسیم زیاد در ارتباط نیستیم

خودتون می دونید تاشب سرکاریم بعدشم حالی برای رفت و آمد نمی مونه

... آیداهم بجز ماکسی رونداره ...

دستی به صورتم کشیدم کلافه چرخ زدم

392

وای خدایعنی کجارفته ؟

عموی آیداکمی به فکر فرورفت

شاید رفته خونه ی ساغر

برق امیدی تو دلم روشن شد. همراه عمومی آیدارفتیم خونه ی ساغرمی دونستم
 باهم درارتباطن و مدام همو می بینن ...
 همسر ساغر که جوان خوش قیافه و براننده ای بود. دروباز کرد. باهم سلامواحوال
 پرسى کردیم . بفرمایید داخل
 عموگفت: نه پسرم کار داریم ی دقیقه بگوساغر بیاددم در.
 همسر ساغر نگران شد
 چیزی شده بابا جان اگه خبر بدی دارید اول به من بگید. میدونید ساغر بارداره
 نباید نگران بشه
 وقتی فهمیدم ساغر بارداره گفتم
 نه آقا نگران نباشید. شمام می تونید به ماجواب بدید.
 چه جوابی؟
 راستش با آیدا حرفم شداونم از خونه رفته خواستم ببینم اینجانیامده ؟
 با اخم کمی فکر کرد
 نه فکر نمی کنم اینجا امده باشه بزارید ساغر صدا کنم شاید خبری ازش داشته باشه
 دستشوبه طرف خونه دراز کرد
 بفرمایید داخل

393

نه ... راستش عجله داریم ...
 شوهر ساغر رفت داخل کمی بعد همراه ساغر آمد دم در. چهری نگران ساغر با اون
 شکم برجستش دنیا مو خراب کرد
 سلام چی شده ؟ آیدا گم شده ؟
 بله درست حدس زدم آه از نهادم بلند شد.
 راستش آیدا از صبح رفته بیرون ...
 وای خاک بر سرم من دیروز باهاش حرف زدم حالش که خوب بود... تو رو خدا اگه
 خبری شد به من بگید

محسن که رگ پزشکی گل کرده بود جلو آمد
 باشه خانوم شمابه خودتون استرس ندید. ایشا... پیداش می کنیم ...
 باخدا حافظی از شون جدانشدیم تا صبح تو خیابون ترمینال حتی بیمارستان یاپارکها
 همه جارو گشتیم ولی آیدان بود آب شده ورفته بود تو زمین . جستجوی من از اون شب
 به ماها طول کشید . چندین نفر برای جستجو در شهرهای مختلف استخدام کردم
 ولی فایده نداشت مث شب گرداتو خیابون ناپرسه می زدم خیلی مغرور بودم که آب
 شدن آیدارونمی دیدم ... لعنت به من که عشقمو فرشته ی خونمو پروندم . از اون
 شب دیگه لباس روشن نپوشیدم باخودم عهد بستم تا آیدارو پیدا نکنم نه رنگ
 روشن بپوشم نه اصلاح کنم . از غم دوری آیدامریض و افسرده شدم . توخونه آرامو
 قرار نداشتم خانوادم برای همیشه به ایران برگشتن ... تنهادل خوشیم این بودمی
 دونستم کارت عابرو دفترچه ی پسنداز شو برده منم حسابش و پر کرده بودم تاراحت
 باشه ... هر شب لباس ومو هاشو بغل می کردم موهارومتل ی چیز مقدس کنار آینه
 آویزان می کردم ... برفینم انگار از دوری آیدان تاراحت بودم مجبور شدم ببرمش پیش

394

یکی از دوستانم که چندتاسگ مثل برفین داشت . مدام فیلم عروسی تماشامی
 کرد . خونه بدون آیداجهنم بود ...
 ی روز از اداره ی پلیس زنگ زدن خبر دادن کسی که فیلم ساخته پیدا کردن همراه
 آرمین وامینی رفتیم اداره پلیس . وارد اتاق سرهنگ مسئول پرونده شدیم .
 سرهنگ مردی سبزه روبرایشو سیبیل تقریبا سفیدخیلی جدی از ما خواست بشینیم
 دستاشو در هم قفل کرد
 کسی که اون فیلمو ساخته پیدا کردیم ... ولی خواهش می کنم
 خونسر دباشید بزارید قانون جواب این ناجوان مردیشو بده .
 عصبانی شدم
 قانون جواب بده؟؟
 محکم زدم توسینم

جناب زندگی من خراب شد. همسر مثل برگ گلم به خاطر حرف مردم و آبروش
رفته ناپدید شده .

می دونم پسرم ایشا... اونم پیدا میکنیم . ولی این آقا باشما فامیله

مغزم سوت کشید آب دهنم خشک شد.

منو آرمین به هم نگاه کردیم

آشناس ???

آرمین گفت

این آدم بی شعور کیه ؟

سرهنگ از جاش بلند شد و میزش رو دور زد.

395

اگه آروم باشی دمیگم بیارنش ...

به طرف دررفت و به سر بازدم درگفت

متحمو بیاری...

چند دقیقه سخت گذشت یعنی کی میتونه باشه ... بابا ز شدن در دهن من و آرمین ی

متر باز شد. باورم نمی شه پسر خاله ی خودم . همونی که شب تولدم به آیداحمله

کرد. دست بندبه دست همراه سر باز وارد شد.

زبان باز کردم

اینه ؟ باورم نمی شه ...

سرهنگ پشت میز نشست

این آقا اعتراف کرده که فیلم ساخته

آرمین باخشم جوری بلند شد که صدایش افتاد. تا سر باز به خودش بیاد مشت

محکمی حوالیه صورتش کرد.

بی شعور چرا این کارو با اون دختری گناه کردی ؟ چطور تونستی با پسر خالت این

کارو بکنی؟

فریاد زد درگ گردنش بیرون زده بود.

دلعتی چطور تونستی ؟

سرهنگ از پشت میز بلندشد

آقابشین اگه ی باردیگه تکرار بشه میندازمت باز داشگاه ...

آرمین باچهره ی برافروخته نشست زمین

396

منم که تازه از شوک بیرون آمده بودم بلندشدم و حمله کردم بهش تامی

خورد زدمش آرمینم دوباره زدش به زور چندسرباز و سرهنگ و امینی از زیر دستمون

درش آوردن بعد هر دو مونو از اتاق بیرون انداختن. خون از سرو صورتش می ریخت

حقتش بود پسره ی جلف ... ی ربعی منتظر موندیم که امینی بیرون آید هر دو به

دهانش چشم دوختیم

اگه قول بدید آروم باشید بیاد داخل

هر دو گفتیم

باشه قول می دیم

باور و دمون پسر خاله ی گرام که صورت خوش فرمش داغون شده

بود سرش و انداخت پایین سرهنگ روبه من گفت:

این آقا گفته به خاطر انتقام این کارو کرده

چه انتقامی مگه من چکارش کرده بودم .؟

رو کردم بهش

تو زندگیمو زمو همه هست و نیست مونو نابود کردی ... آخه چرا؟

بغضم ترکیدم دتهابود که جلوی اشک مونی گرفتم دیگه غروری برام نمونده بود.

می دونی آیدای من رفته نمیدونم کجاس

سرمو تو دستم گرفتم به زمین خیره شدم . به حرف آمد

میدونی چرا این کارو کردم ؟ اون تنه دختر ی بود که به نگاههای من پاسخ

نداد تنه دختر ی بود به من محل نداشت بعدش تو منو توجه از خونت پرت کردی

بیرون همون شب تصمیم گرفتم تلا فیشودر بیارم ...

397

حرفاش مثل خنجری بود که به قلبم اصابت می کرد.
چند روز بعد حکم زندانی شدنش آمد. البته تنها فیلمیم که داشت پلیس ازش گرفت
کاش آیدامی دونست که دیگه فیلمی در کار نیست و این عوضی دست گیر شده ...
خانواده بعد از مدتی فهمیدن طی این چهار سال من و آیداه چی رابطه ای با هم
نداشتیم و مامان باختم جلو آمد سیلیه محکمی حواله ی صورتم کرد
آخه پسره ی احمق چطور چهار سال کنارش بودی ولی بهش توجه نکردی
... همیشه حس می کردم ی حسرتی تونگاشه بخصوص وقتی به تونگاه می
کرد باخودم گفتم این از عشق زیاد. تونگوازی مهربی زیاده ... ااا... من احمق وباش
فردای شب عروسی وقتی چهره ی خستشودیدم خوشحال شدم باخودم گفتم
تا صبح از هم لذت بردید. بی خبر از اینکه از بی محلی تورنج می برد.

باگریه گفتم

به خدادوش داشتم عاشقش بودم ... می ترسیدم آگه زن بشه مٹ کاترین بهم
خیانت کنه ...

بابا بعضبانییت دستاشوتو هوا تکان داد فریاد زد

آخه احمق تو آیدار و با اون دختره ی هر جایی یکی میکنی؟ حیف این دختر که به
پای توفناشد

آرمینم ناراحت بود ولی درسکوت بودتو مدتی که ایران بودن با آیداخلی جور شده
بود با هم شوخی می کردن بیرون می رفتن و کلای شیطننت می کردن. با هزار بدبختی
یه ترم دیگم برای آیدامرخصی گرفتم دوست نداشتم نتیجه ی زحمتش به بادبره
باید بیشتر تلاش کنم تا زودتر پیداش کنم. دیگه رسما مجنون شده بودم ... خانواده
ام در کنارم نگران ولی سعی می کردن به من دلداری بدن .

[[آیدا]]

398

وقتی متوجه بارداریم شدم . اول ترسیدم . ولی بعد لبخند زدم درسته آیدین و ندارم
 ولی ازش ی چیز بارزش یادگار گرفتم ...
 عمه حالا چطور بدون پدر بزرگش کنم؟
 عمه قریون چشمای خوشکلت بره ... خدا بزرگه فعلا باید به خودت بچه برسی تا اون
 موقع ام خدا کریم
 میدونی عمه چهار سال انتظار کشیدم تا با آیدین باشم و از اون صاحب فرزند بشم
 ... تمام این چهار سال کنارش خوابیدم و حسرت خوردم مثل ی میوه ی ممنوعه
 دست بهم نزد . ولی یه شب به خاطر بی اعتمادیش به من نزدیک شد و حالا این بچه

 عمه در سکوت به من گوش می داد . چه خوبه کسی و برای درددل دارم . دستی روی
 شکم کشیدم بلند خندیدم این اولین باری بود بعد از این مدت خندیدم
 وای عمه اگه آیدین بدون بچه داره داره فکر کنم شاخ در بیاره ...
 عمه خندید
 خدا روشکر بلاخره خندیدی ببین این بچه از الان داره با خودش شادی میاره پس
 بهش برس تا می تونی خودت تقویت کن .
 خندم به گریه تبدیل شد سرمو به سینه ی عمه گذاشتم
 عمه طاقت ندارم آیدینو می خوام همون آیدین اخمو مغرور و همونی که
 از از خشمش دنبال سوراخ موش می گشتم و می خوام هق هق کردم عمه دستس به
 مو هام کشید
 آروم باش دخترم همه چی درست میشه صبور باش دخترکم ...

399

با اینکه و یاریدی داشتم . تمام سعی کردم تو کار ابه عمه کمک کنم البته عمه اجازه
 هر کاریو بهم نمی داد حساب و چک کردم باورم نمی شد . یه میلیارد آیدین به حسابم
 واریز کرده بود ... خوش حال شدم هنوز به فکر مه .. از عمه یاد گرفتم چطور کیفای
 قشنگ سنتی بدوزم یا با حصیر سبده و چیزهای دیگه درست کنم . با خودم فکر می

کردم حالا که من نیستم آیدین بایکی از اون دخترای پول دار اطرافش شایدم الهام از دواج کرده . غم ندیدنش منواز پادرورده بودهرشب بادیدن عکسش به خواب می رفتم. عمه هرروز وادرم می کرد پیاده روی کنم تازایمان راحتی داشته باشم منم تنبل ... بدنم ورم داشت و سنگین شده بودم . یه روز عصر بی تاب بودم تنها برای پیاده روی رفتم هوای خوب طبیعت زیبارو و حمو جالامی داد. از روزی که از خونه زدم بیرون سیم کارتم و دور انداختم ... نمی دنم چی شد که ناخداگاه سر از مخابرات در آوردم از مسئولش درخواست تلفن کردم ... چند دقیقه بعد صدای بمودل نشین آیدینوشنیدم
بله بفرمایید.

در سکوت باگریه به صدایش گوش دادم

الو چرا حرف نمی زنی؟ الو... الو... آیداتوای؟... تو رو خدا حرف بزن ... خودتی آره؟
تحمل نداشتم گریه شدید شدگوشی قطع کردم . صدایش خیلی گرفته بود. چه زود فهمید من پشت خطم ... نکنه اونم داره از دوری من رنج میبره ؟ بای پشت دست اشکمویس زدم پولو حساب کردم زدم بیرون . هواتاریک شده بود. عمه نگران در مغازه اطرافو نگاه می کرد... وای خدانگرانش کردم بادیدنم خندید
کجایی دختر دلم هزار راه رفت . خوبی دختر کم؟
خوبم عمه ببخش نگرانت کردم ...
اشکالی نداره بیابریم خونه ... باز تنه اش دی و گریه کردی؟

400

چکار کنم عمه دلم آرام و قرار نداره ...

بیابریم خونه ...

باهم وارد خونه شدیم عمه لیوان شیری دستم داد

بخورد دخترم خسته به نظر میای چشمات برق خاصی داره فکر کنم امشب

یافردا بچت دنیا بیاد تو که نداشتی بریم ببینیم بچت دختره یابسر... به زودی خودش

میاد

عمه برام فرقی نداره همین که یادگاری آیدینه کافیه سلامتتش از همه چیز مهم تره

..

شیرویه نفس سرکشیدم

راستی از کجا فهمیدید بچه کی میاد؟

عمه لبخندی زد و گفت:

می دونم دیگه ...

منم لبخندی زدم

وای عمه شما برای هرکاری تجربه دارید خیلی خوبه ...

عمه فقط لب خند زد....

انگار حدس عمه درست بود. از سر شب گمردرد داشتم ... بعد از شام به سختی روی

تختم دراز کشیدم ولی تکان خوردن بچه هر لحظه بیشتر می شد. یواش یواش

درد دلم اضافه و شدید شد. عمه خواب بود از سر تخت بلند شدم و دور اتفاق چرخیدم

هر لحظه دردم بیشتر می شد. عرق کرده بودم ی دستم روشکمم بودویه دستم

تو کمرم دیگه طاقت ندارم. جیغ زدم ... عمه هراسان برق و روشن کرد و خودشویه

من رسوند.

401

چیه دخترم درداری

لبامو گاز گرفتم باگریه گفتم

وای عمه دردم دارم می میرم ... وای تو رو خدای کاری بکن ... آای آای ... به

همسایه زنگ زد که منو برسونن بیمارستان ...

عمه سریع رفت

باخیس شدن دامنم از ترس جیغ زدم .

وای عمه کیسیه آبم به دادم برس دردم دارم

نترس دخترم. الان می ریم بیمارستان بیامانتو تونت کن ... تحمل کن دخترم

والله ای نمی تونم ... ای خدا

گریه کردم و داد زدم

آی... آیدین... آیدین... وای خدا آیدین کجایی؟

جیغ می زدم و آیدینو می خواستم. آیدینی که حتی خبر نداره داره بابا میشه عمه ساک بچه رو که از قبل آماده کرد و بود برداشت. تا حالا اینقدر نترسیده بودم نمی تونستم راحت نفس بکشم. یه لحظه چنان دردی تو دلم پیچید که هرچی توان داشتم جیغ زدم و نشستم زمین.

وای... عمه داره میانمی تونم پاشم...

باورم نمی شد بچه توخونه و روی فرش به دنیا آمد. عمه خیلی سریع کارارو انجام داد نافش و برید و بچه رو پیچید به حوله ی تمیز.. دردم کمتر شده بود ولی ضعف شدیدی داشتم. بی حال روی زمین افتاده بودم به کارهای عمه نگاه می کردم... عمه مدام صلوات و الله و اکبر می گفت. با ذوق خندید.

402

ماشالا... چه پسر رشیدی... مبارک دخترم... پسره پسر... خدا روشکر.

بچه روداد بغلم...

بابی حالی بچه رو گرفتم. با دیدن صورتش همه ی دردی که کشیده بودم از یادم رفت. صورت تپل و سفید چشمای آبی مثل آیدین دستاش تپلی و انگشتای کشیده انگار آیدین کوچیک شده بود. پیشونیشوب* و سدیم. دادم بغل عمه... بغض گلو مو فشار می داد با این سختی با ترس بچم توخونه بدون آیدین به دنیا آوردم... با کمک عمه لباس تمیز پوشیدم.

دخترم خدا روشکر هر دو تون خوبید ولی برای اینکه خیالمون راحت بشه بهتر بریم بیمارستان... با کمک همسایه و خانمش که برای بردن من آمده بود فرش کثیف و جمع کرد. و رفتیم بیمارستان خدا روشکر همه چی خوب پیش رفت. و برگشتیم خیلی خسته بودم به خواب رفتم. بادست مهربانی که به صورتم کشیده می شد بیدار شدم لبخند مهربان عمه لبخند به لبم آورد. بالحن مهربان آرام گفت: دخترکم باید به شیر پسرت شیر بدی... ببین گشنته...

بچه رو بغل کرد و گفت
 مامانی من گشتمه ...
 بچه روداد بغلم ... کمک کرد بشینم
 عمه منکه شیر ندارم ... تازه بلد نیستم شیرش بدم ...
 عمه لبخند مهربانی زد.
 نگران نباش گلم خدایی که این بچه رو آفریده غذاشم می رسونه

403

لباس موبالازد سینمو گذاشت دهن بچه ... اولش هم درد داشتیم و هم بچه
 سینمو سخت می گرفت ولی بعد شروع به خوردن کرد و مک می زد. واقعا این
 معجزست ... از شیر خوردنش لذت می بردم. دستای کوچیکشو گرفت موب* و سیدم .
 کاش آیدین اینجا بود. عمه به نظرت خوشحال میشد که بابا شده ؟
 عمه موهامونو از شر کرد.
 معلومه که خوشحال میشه دخترم خودتوناراحت نکن ...
 عمه از اتاق بیرون رفت به چهری دوست داشتنی پسرم خیره شدم. لباسو غنچه
 بودم ژهای بلند رو گونش افتاده بود. دوباره ب* و سیدمش پسرم یعنی چی میشه می
 تو نم بدون بابات بزرگت کنم ... می تو نم اون زندگی که بابات برات می سازه بسازم
 ... آه ه .. خدایا کمک کن . عمه با چند سیخ جگر وارد اتاق شد.
 دخترم برات جیگر کباب کردم . باید بخوری تاجون بگیری ...
 وای عمه میل ندارم ...
 نمی شه باید بخوری چون بگیری ... تازه این بچه از تو تغذیه می کنه اگه نخوری
 شیرت کم میشه ...
 تا عمه اینو گفت .. هول شدم
 باشه می خورم ...
 عمه بچه رو از م گرفت .
 بدمن این شیر پسرم و ... ماشااا ... پسر خوشکلم ...

ب*وسید و گذاشتش تو گهوارش ...

404

منم مشغول خوردن شدم عمه راست میگه باید بخورم تا شیر داشته باشم
... باشک غذا موخوردم

دخترم گریه روتام کن بجاش یه تصمیم درست بگیر... عزیزم این بچه بابا می
خواد. باید برایش شناسنامه بگیره ... به نظر من بهتره باباش خبر بدی ...
والای نه عمه نمی خوام اگه آیدین بفهمه بچش پیش منه اگه اونوازم بگیره چی
؟

باشه دخترم تو حالا مریضی بزار خوب شدی در موردش فکر کن ولی اینو بدون تا
هروقت بخوای قدم خودت بچت روتخم چشم می زارم ...
لبخندی زد

حالا ولش کن ماین سازده روچی صدا بزنینم ؟
بالبخندیه بچم نگاه کردم .

محمد...

عمه باذوق بچه رو بغل کرد. نامدار باشه ایشا... با قدمش خوشبختی بهت بده
دخترم ... باید بگم سید علی بیاد برایش اذان بخونه مردمومن و باخدایی نفسش حقه
سید خدا...

یک هفته گذشت عمه همسایه ها رو دعوت کرد و گو سفند قربانی کرد سید علی اذانو
تو گوش پسرم خوند... خدایا یعنی می تونم خوبی های این پیرزنو جبران کنم .
مهمونی که تمام شد بچه رو بغل کردم دوست داشتتم مثل یه عروسک مدام بغلم
باشه .

دخترم بچه خوابه چرا بغلش می کنی؟ اینجوری بغلی میشه ها...

405

آخه عمه خیلی دوستش دارم ...

می دونم مادر هر مادری بچشودوست داره ... ولی بهتر بزاریش زمین تاراحت
 تر بخوابه . محمود آرام زمین گذاشتم
 عمه جون
 جان عمه
 ازت ممنونم خیلی برای منو بچم زحمت می کشی
 دخترم این چه حرفیه میزنی پدر و مادرت خدا رحمتشون کنه همیشه به من سر می
 زدن با اینکه بچه هام خارج بودن بابات هیچ وقت منو رها نکرد و مادام بهم
 سر میزد با تا تلفن جویای حال میشه این کمتری کاری می تونم در جواب خوب باشون
 بکنم گلم ...
 باشر مندگی گفتم
 عمه فر شو چکار کردی شرمندم
 دادم بیرون بشورن بعدشم دیگه نبینم شرمنده باشی قدیمه همه توخونه زایمان
 می کردن خود من هر دو پسر مو توخونه به دنیا آوردم . دیگه به این چیزا فکر نکن ...
 محمدکم کم بزرگ می شد منم هم تو مغازه هم توخونه به عمه کمک می کردم
 زمانی که مغازه بودم محمد تو کالسکه کنارم بود . تقریبانه ماه بود دندونای پایینش
 تازه درآمده بود ... وقتی میخندید برای دندوناش ضعف می کردم ... هنوز هیچ
 تصمیمی نگرفته بودم . وقتی شیرین کارهای محمود می دیدم دوست داشتم
 آیدینم این لحظا تو ببینه از طرفی می ترسیدم محمود ازم بگیره ... نمی تونستم
 تصمیم بگیرم ...

406

بعد از عیدکه برف آاب شده بود و طبیعت سبز و زیبا خودشو بیشتر به رخ می کشد
 . توریست های زیادی به ماسوله می آمدن و مغازه شلوغ می شد کارای خونه
 روزودی انجام دادم . برای کمک به عمه و فروشنده هارفتم محدود تو کالسکه گذاشتم
 ... مغازه شلوغ بود . هر کدوم از بچه ها با خریداری صحبت می کردن . رفتم کنار عمه
 که پشت صندوق نشسته بود .

عمه جان من آدمم چکارکنم؟
 دخترم برو ببین اون آقاچی لازم داره .
 نگاهشودنبال کردم چشم همین الان حواستون به محمد باشه ...
 باشه عمه جان برو
 منم رفتم سراغ مرد قدبلند وچهاشونه ولی لاغرمو هاش تا سرشونه هاش می
 رسید. لباس مشکی وشلوارمشکی کتان باکفش اسپورت مشکی ...یه لحظه بوی
 عطرش منو دیونه کرد. این عطر؟؟؟؟پشتش به من بودو داشت کیفهای سنتی
 ونگاه می کرد. زهرمار آیدابه خودت بیا توشو هرداری نباید باین بومست
 بشی.... وقتی خودمو توی بیخ کردم به خودم مسلط شدم .
 سلام آقامی تو نم کمکتون کنم..؟ یه دستش توجیب شلوارش بودیه طرفم
 چرخید.

کپ کردم نفسم بند آمد. یه آن گلوم خشک شد. یادست جلوی دهنمو گرفتم ...یه
 قدم عقب رفتم ... امکان نداره ... با اینکه ریش و سیبیل بلند داشت ولی چشمای
 نافض آبی دریایش و خوب شناختم این بوی عطر ... این همون مردی بودکه
 عاشقانه می پرستیدمش ... چشماش توتمام صورتم چرخیدیه قدم
 جلو آمد هنزدستش توجیبش بود.
 بله می تونی کمکم کنی ...

407

در سکوت نگاهش کردم پاهام توان ایستادن نداشت . بدنم شروع به لرزیدن کرد.
 می دونی چی لازم دارم خانوم ؟
 در سکوت خیره شدم بهش
 عشقمو زندگیم غرورمو همه ی چیزهایی که ازم دزدی می خوام ...
 بازم جلوش لال شدم ... خدایا محمدومی خواداز کجافهمیده؟؟؟ وای آمده
 محموببره باترسولر ز دستم از جلوی دهنم برداشتم
 تو... تور خدا محمدنه ... اون مال منه ازم نگیرش التماس می کنم

اشکم سرازیرش ابروهای درهم گره خودوچشمشو ریز کرد به من خیره شد. عمه کنارمایستاد
 آیداجان چی شده دخترم ؟
 به آیدین نگاه کرد.
 آقاگه کارداریدبه من بگید...
 منونگاه کرد.
 آیداجان بروپیش محمدمن هستم .
 آیدین صداشو بلندکرد.
 نه من بااین خانوم کاردارم ...
 قبل ازاینکه عمه چیزی بگه بازوشوگرفتم
 عمه ... این... این آقا... آیدینه ...
 عمه باتعجب به من نگاه کردورفت ا... کجارت.

408

ببخشیدمغازه تعطیله ... بچه هاشمام برید. هنوز آیدین به من خیره شده بودومن
 به زمین جرات نداشتم نگاه کنم دستمو به میزپشتم گرفته بودم که نیفتم
 ... باخالی شدن مغازه عمه هم رفت بیرون درم بست. نگاهمو به محمد چرخوندم
 که بی خیال مشغول گازگرفتن لته گیرش بود.
 به طرف آیدین چرخیدم کمی نگاهم کردوبعداین همه مدت منویه سیلی مهمون
 کرد. اشک ازچشمم پرت شددستمو گذاشتم روصورتم
 جلو آمد محکم بازوموگرفت دردم آمدولی به روی خودم نیاوردم .
 چطورتونستی آیدا؟ چطورتونستی من تنهابزاری ؟ مگه نگفتی من به خاطر اون
 کارم بخشیدی؟ پس چرا رفتی ؟
 محکم تکانم داد.
 دلعتی نگفتی بعدازتوبایدچه خاکی توسرم بریزم ...؟ نگفتی چطورنفس بکشم
 ؟ می دونی همه ی ایرانوگشتم ؟ می دونی ازوقتی رفتی خواب وخوراک ندارم ؟ می

دونی شبا تا صبح تو خیابون نادنبالت گشتم ...
 شونه هاش لرزید و اشک ریخت ... خیلی لاغر شده بود ولی هنوز بدن عضله ایش
 سر جاش بود یعنی واقعا دوسم داشته و من فکر کردم ترحم می کنه
 با صداش به خودم آمدم
 مگه نگفتی طلاقتم ند ... پس این محمدکيه ؟
 باگریه نعره کشید
 حرف بزن لعنتی بگو کیو باید ازت بگیرم بگو کی زندگیت شد .
 جرات حرف زدن نداشتم فقط گریه کردم ... پس نمی دونه محمدکيه ... ناگهان
 منوبه بغلش کشید و محکم گرفت . اشکاش شونه هامو خیس کرد . دیگه طاقت

409

نیاوردم دستامو دور کمرش حلقه کردم . باهم گریه کردیم ... محمدکه از صدای
 فریاد آیدین ترسیده بود شروع به گریه کرد . خودمو از بغل آیدین بیرون کشیدم
 رفتم محمدو بغل کردم و ب*وسیدم
 آرام باش عزیزم چیزی نیست پسر م ... محمد م ... هیششش
 تو بغلم تکانش می دادم آیدین اشکشو پس زدوبه ماخیره شد . صورتش شکل
 علامت سوال شده بود .
 آیدا ... تو ... ازدواج ...
 قبل از اینکه حرفش تمام بشه رفتم جلوش
 نه من ازدواج نکرم ... این ... محمد ... پسر تو ا ...
 انگار حضم این حرف بر اش مشکل بود . با دست به سینش زد .
 من ... ???
 آره محمد حاصل تنه اشب یکی بودن ماست ... همون شبی که بابی اعتمادی به
 من نزدیک شدی ... آره تو باباشی ... ببین چقدر شبیه تو ا محمدو جلوش گرفتم ... مات نگاش می
 کرد . بدون پلک زدن ... برای اینکه باور کنه
 ادامه دادم

اگه باورنداری ازش تست دی ای ان بگیری.
 محمدکه آرام شده بودوبه سینه فشرم ... آیدین هنوزتوشوک بود. محمدسرشوطرف
 آیدین چرخوندوخندی دوتادندوناشوبه نمایش گذاشت همین کافی بود. که دل
 آیدین برای محمدپر بکشه. خیلی با احتیاط از من گرفتش دریه لحظه بچه رو غرق
 ب*وسه کرد. منم بایه دست تو بغل کشید و صورتم ب*وسید. چهرش آروم شد.

410

آیدامادرشدی؟ خیلی بهت میاد...
 آیدین چرا اینقدر لاغر شدی؟ ای موها ریشت چرا اینقدر بلند شده؟
 غم دوری تو این بلارو سرم آورده ...
 ولی من فکرمی کردم تو منو دست نداری ...
 وقتی بهت میگم بچه ای باز میگی بزرگم ...
 هر دو با هم خندیدیم عمه در باز کرد و وارد شد
 آیداجان نمی خوای شوهرتو ببری خونه؟
 آیدین که هنوز منو پسرشو تو بغل داشت به من نگاه کرد. ازش جدا شدم
 دست عمر و گرفتم .
 عمه جان این آقا آیدینه
 فهمیدم دخترم
 آیدین ایشون عمه ی بابام تو این مدت خیلی به من لطف کرده ..
 آیدین دوباره محمدوب*وسید
 ولی عموت گفت کسی و ندارید.
 بله عمو با عمه رابطه نداشت ولی خانواده ی ما داشتیم .
 عمه بانگاه به من فهموند آیدینو ببرم خونه .
 آیدین بیابریم خونه ...
 آیدین لخدنی زد دوباره محمدوب*وسید. محمدم انگار فهمیده آیدین باباش باخنده
 هاش دوتادندونش و نمایش می زاره همراه آیدین وارد خونه شدیم ... آیدین نگاهی

411

به اطراف کرد. روی مبل یک نفره نشست ... هنوز نمی دونستم چطور باهاش رفتار کنم دست و پامو گم کرده بودم . تو دلم آشوب بود... انگار آمده خواستگاری... از زیر نگاهش فرار کردم رفتم تو واشپزخونه ... کتری و روگاز گذاشتم . شربت آلبالو درست کردم . وای خدادستام چرامی لرزه ... مغازه جاش نبود ولی حتما حالا منو می کشه ... نشستم رو صندلی بادستام صورتمو پوشوندم ... قلبم داشت از جا کنده می شد. دستی روی دستم نشست و دستمو کنار کشید. باترس از جام بلندشدم . چشم به زمین دوختم . بادستاش صورتم قاب کرد . منونگاه کن... بزار چشماتو ببینم ... بزار ببینم اون صورتی که خواب و خو راک و ازم گرفته . نمی دونی چی به روزم آوردی نمی دونی مجنونم کردی . لبام لرزی دوبار اشک راه خودشو پیدا کرد .

من ... نمی خواستم ناراحتت کنم فکر کردم اینجوری تو راحت تری ...

لبخند کجی زد .

آخه دختر تو که مغزت اندازه ی ی نخوده ... فکرم بلدی بکنی؟ ... بلد نیستی مشورت کنی؟

با چشمات به صورتم خیره شد و نگاهش رو لبام خشک شد. سرشو جلو کشید و لبم اسیر لبش شدیه ب*وسه ی داغ و پیراز احساس دستامو بیه کمرش حلقه کردم منم همه ی دلتنگیامو با این ب*وسه و اشک رو گونه هام رفع کردم ... صدای محمد مار و از اون حال خوش بیرون آورد. آیدینو کنار زدمو دویدم طرفش از وقتی یاد گرفته چهار دست و پامی ره تو میزتی وی میشینه ...

وای محمد... مامان باز رفتی اون تو... از داخل میز بیرونش کشیدم و چند تا ماچ گندش کردم ...

آیدین روسرمون ایستاده بود با چشمای گشاد نگاه می کرد. بلند خندید.

412

وای آیدامث خودت شیطونه ... حالابادوتا بچه ی شیطون چکارکنم؟
 لبامو جمع ک رد. بالخم گفتم
 اول اینکه من بزرگ شدم نگابچه دارم ... دوما این بچه همه پیش مٹ خودته
 نگاش کن مٹ تو پرو
 صدای خنده هامون فضای خونه رو پر کرد. محمدیو اش یو اش بیقراریش شروع
 شد می دوستم شیرمی خواد. از طرفی هم خجالت می کشیدم. شیرش بدم هم
 دوست نداشتم از آیدین دور بشم ... روی مبل نشستم آیدینم کنارم نشست
 بالبخندبه مانگاه می کرد آیدین امروز با آیدین چندسال پیش فرق داشت بالحن
 مهربانی گفت:
 چشمه چرابی قراری میکنه ...؟
 شیرمی خواد
 خوب بهش بده گناه داره .
 الان می دم می رم اتاق بهش می دم .
 اتاق؟؟ مگه من غریبم همینجا بهش بده دوست دا رم شیر خوردن پسر مو ببینم .
 به ناچار سینمو دهن محمد گذاشتم به سینم چنگ می زدو قلمپ قلمپ شیرمی
 خورد چشمای آیشومی چرخوندم همه جارو دیدمی زد. یه پاشو بالا آورده بود باهش
 بازی می کرد. آیدین بلند بلند می خندید.
 پدر سوخته هم شیرمی خواد هم بازی ...
 بازم خندیدم .. عمه در زد و وارد شد آیدین به احترامش بلند شد.

413

خداروشکر مردم صدای خنده ی دختر موشنیدم ... بشین پسر م ... آیداجان
 از شوهرت پزیرایی کردی ؟
 وای تازه یادم افتاد. لیوان شربتو تو اشپزخونه جا گذاشتم. زدم تو صورتم
 وای نه عمه محمد باز رفته بود تو میز حواسم پرت شد.
 باشه دخترم راحت باش من میارم ...

محمدکه سیرشددادم بغل آیدین ورفتم کمک عمه برای تهیه ی شام .بعدازشام
عمه از آیدین پرسید .

خوب پسرم بگو چطور آیدار و پیدا کردی .؟

برای من سوال بود؟

راستش وقتی آیدارفت تمام تهرانوزیر و کردم .به پلیس خبر دادم . از این می
ترسیدم گیر آدمای خلاف و از خدابی خبر افتاده باشه بیشتر نگرانیم این بود که
آیداکسی رونداره ...چند نفره استخدام کردم که توشهرهای مختلف دنبالش
بگرد هرچه بیشتر می گشتم . ناامید ترمی شدم تا اینکه یه روز عصر کوشیم زنگ
خورد . هرچقدر الوگفتم جواب نداد شک کردم آیداباشه برای همینم پیجوی شماره
شدم که فهمیدم مال اینجاست . آدامو فرستادم تا پیگیری کن ... بعد از چند ماه
گشتن به من خبر دادا آیدار و پیدا کردن این بود که خودمورسوندم ... از شما ممنونم که
مراقب زن و بچم بودید .

خواهش می کنم پسرم . آیدادخترمه حالا که همو پیدا کردید . دست زن
و بچتو بگیر و برو سرزندگیت شایداگه از همون اول به زنت ابراز علاقه می ک ردی
و بهش اعتماد می کردی این اتفاق نمی افتاد .
من تازه فهمیدم که آیدین اینقدر منو دوست داشته که همه جارو دنبالم گشته
... بعد از کمی سکوت آیدین دستم گرفت .

414

آیدابامن برمی گردی ؟ قول می دم هرروز عشقمو بهت نشون بدم . من اشتباه
کردم خواهش می کنم بامن برگرد .

سربه زیر انداختم

عمه که تردید منو دید گفت :

دختریه فرصت به هر دو تون بده برید و همو خوشبخت کنید این بچه
هنوز شناسنامه نداره ...
باشه عمه هرچی شما بگید .

آیدین خوشحال شد و دستامو فشار داد
 ممنونم که قبول کردی برگردی قول می دم جبران کنم .
 روبه عمه کرد
 عمه جان از شمام ممنونم که برای آیدامادری کردید. قول می دم جبران کنم
 نه پسر من نیاز به جبران نیست همینکه در کنار هم خوشبخت باشید برای من کافیه
 ...
 آیدن بلند شد
 خوب من برم هتل فردا ساعت نه صبح میام آماده باش
 هتل چرا هیجایمون ...
 نه عزیزم لباسام اونجاست فردا منتظرم باش .
 باشه هر جور راحتی ...
 محمود ب* و سید منو تو بغلش کشی ویه ماچ گنده ی صد ادا از لپم کرد. که خندم
 گرفت. روبه عمه کرد.

415

عمه جان بی ادبی منو ببخشید.
 عمه بالبخند سر شو تکان داد. بارفتن آیدین قلبم گرفت زدم زیر گریه
 عمه اگه بر فردا نیاد دنبالمون چی ؟
 نه دختر این مردی که من دیدم . جونشم برای شمامیده اشکاتوپاک کن
 برو و سایل تو آماده کن ...
 فردا شاهزاده سوار بر اسب سفید میاد دنبالت ...
 هر دو خندیدیم ..
 عمه جون آیدین عشق ماشین مشکیه ... پس سوار بر اسب سیاه میاد. بازم
 خندیدیم ... فردا صبح آماده بودم که آیدین آمد . بادیدنش قلبم بی تاب شد و محکم
 به دیواره ی سینم می زد. ریشو سیبیلشو زده بود بلوز سفید باکت اسپرت آبی
 شلوار جین آبی دوباره شده مون آیدین مرتب و اتوکشیده ...

ببخشید دیر آمدم باید کمی به خودم می رسیدم تا خانوم تحویل بگیره ...

منو عمه خندیدم پرسیدم

آخه چرا موها صورتو تمیز نمی کردی ؟

آهی کشید.

با خودم عهد کردم تا پیدات نکنم نه لباس روشن بپوشم نه به سرو صورتم دست

بزنم .

از شرمندگی سرمواندا ختم پایین و لب گزیدم

ببخش آگه ناراحتت کردم

اشکال نداره حالا قدر همو بهتر می دونیم ...

416

خدا حافظی از عمه برام سخت بود

عمه جان حلالم کن تو پناه بی پناهم شدی ... خیلی چیز از تون یاد گرفتم

واقعا ممنونم

دخترم جز وظیفه کاری نکردم بر الهی خوشبخت بشی ...

عمه قول بده به دیدنمون بیای ..مام زود به زود میایم.

آیدین وسایل محمودونو تو ماشین جاداد. باگریه و تشکر از عمه راهی شدیم . خدایا به

امید تو ...

محمدا بغلم خواب بود از شیشه به بیرون نگاه کردم از اینکه عمه باز تنها می شد دل

گرفت تو این یک سال ونیم خیلی سختی کشیدم و عمه در کنارم

بود ... خدایا شکرت ... آیدین در سکوت رانندگی می کرد.

آیداجان حالت خوبه؟

با صدای آیدین به خودم آمدم

خوبم خیلی خوبم تا حالا اینقد خوب نبودم ...

آیدین لبخندی زد دستم گرفت وب*وسید. ولی تمام حواسش توجاده بود. آیدین عوض

شده خیلی راحت بهم ابراز علاقه میکنه

آیدین

جانم..

یه چیزی بپرسم

نگاه مهربانی به من کرد. دوباره به جاده چشم دوخت

بپرس عزیزم ...

417

آیدین ازکی فهمیدی به من حسی داری ؟

به جاده چشم دوخت

ازیه ماه بعد از عقدمون ... عاشقت شدم بی تابت شدم ... ولی نمی خواستم

توروازدست بدم ... شبها که کنارم می خوابیدی به زور خودمو کنترل می کرد شب

عرسیمون خیلی زجر کشیدم خیلی ... نمی دونی چی به من گذشت

می دونم چون منم همون حس و داشتم ... چرا فکر کردی منم مثل کاترینم ...؟ من

یه دختر ایرانی با تعصب ایرانیم .. محسن از زندگی گذشتت برام همه چی گفت:

خیلی سعی کردم خودمو جذب کنم ولی نشد.

دوباره سکوت

راستی اون سی دی ؟

عاملش دستگیر شد. حالام زندانه

واقعااااا ... حالا کی بود؟

آیداجان مهم این که دوران سختیمون تمام شد توام دیگه به گذشته فکر نکن ...

از اینکه اون عوضی دستگیر شده خوشحالم حالا با خیال راحت به زندگیم می رسم

.

به خونه ی آیدین نزدیک شدیم . دلهره داشتم . به محمدکه پشت خواب بود . نگاهی

انداختم

آیدین

جانم

میگم حالا چی میشه به مامان ایناگفتی من و پیدا کردی؟

418

آره عزیزم الانم منتظر مونن ولی درباره ی محمدی خوام سوپرایزیشن
گوشیو برداشت شماره گرفت.
الو آرمین ماسرخیا بونیم باشه ... داریم میایم
به من نگاهی کرد و لبخند زد دستمو گرفت
نگران نباش همه چی حله نمی دونی مامان چقدر بی تابت بود.
احمد آقا درو باز کرد. با ماشین تانزدیک پله های حیاط رفتیم همه منتظر ایستاده بودن
آیدین دستی و کشید و ایستاد
آیدین خجالت می کشم ...
جوابی نداد و پیاده شد. ماشینو دور زد و رو برای من باز کرد. لبخندی زد.
بیایم عزیزم ... هرچی بوده گذشت خجالتم نداره ...
دستمو گرفت پیاده شدم ...
به محض پیاده شدنم خودمو تو بغل آرمین دیدم. محکم منو بغل کرد گونمو
ب*وسید. منم دلم بر اش تنگ شده بود منم ب*وسیدمش نمی تونستم حرف بزنم فقط
بغض داشتم .
خوشحالم که دوباره می بینمت آیدا جان ...
جوابی ندادم خزیدم بغل مامان ... مامان صورتمو غرق ب*وسه کرد.
کجا بودی دخترم نگفتی از دوریدم ریض می شم ...
بابا بالبخند جلو آمد.

419

خانوم بسه یه کمیشم برای ما بزار ...
اشکی از گونه ی چروکش غلط خورد پایین دیگه تحمل نداشتم بغضم
ترکید. خودمو انداختم بغل بابا

بابا سرمو نوازش کرد.

خوش آمدی دخترم

بعدیاسی هردو همومحکم بغل کردیم باگریه از هم جدا شدیم... محسن

دستاشو باز کرده بودنگاهی به آیدین کردم باچشم اجازش و داد.

پریدم بغلش

خواهر کوچولوی من مگه برادرت مرده بود. روم حساب نکردی... خودم نوکری تو

می کردم. آیدین کنارم ایستاد. روبه همه گفتم:

منو ببخشید تو اون شرایط کاردیگه ای نمی تونستم بکنم.

بامعصومه خانوم و خانوادش سلام احوال پرسیدم آقا احمدگوسفندی جلوی

پام زمین زد... آیدین از خوشحالی تو پوستش نمی گنجید. صدای گریه محمد باعث

شدمنو آیدین باهم روبه ماشین بدویم... آیدین ملتسانه نگام کرد.

آیدا بزار من بیارمش...

باشه چرا التماس می کنی بیارش دیگه... آیدین باشوق و ذوق محمدو بغل

کردوب*توسید. همه باتعجب خیره به محمدشدن محمدکه کالا بچه ی خون گرم آرامی

بود. از گریه ایستادوبه آیدین خندی... مامان باتعجب گفت: این بچه ی کیه؟ چه

شبیه بچه گیای تو آیدین؟

آیدین باخنده به من نگاه و محمدبه همه نشون داد

420

این پسر تو پیل مپل بچه ی من و آیداست.

همه انگار باهم تمرین کرده بودن گفتن.

چطوری...؟؟؟

آیدین محمدوب*توسید

ببینید چقد شبیه منه... مامانم قبل از اینکه بدونه گفت شبیه منه...

مامان اولین کسی بودخودشوبه محمدرسونند

الهی من فداش بشم بدش به من ببینم این قندو عسلو..

طولی نکشید محمد خوش اخلاق بین همه دست به دست شد... وارد خونه شدیم
 بی توجه به همه به همه ی اتاقها سرک کشیدیم حتی تو حمام و دستشویی چشم
 چرخوندم برفینو پیدانکردم آیدین تمام مدت دنبالم بود
 آیدین؟
 جانم عزیزم
 برفین کجاست؟
 راستش اونم بعد از رفتن تو خیلی گوش گیر و ناراحت به نظر می رسید برای همینم
 بردمش پیش یکی از دوستانم
 حیف شد سگ باو فافو فهمیده ای بود...
 شامو باخنده و شادی خوردیم موقع خواب رفتیم اتاقمون اتاقی که شبها منو آیدین
 سالها بدون هیچ رابطه ای کنار هم می خوابیدیم
 آیدامحمد و کجای خوابونی؟

421

خب معلومه هر جا خودم بخوابم ...
 آیدین از پشت بغلم کردم سرشوتو تو گردنم فرو کرد. چشمم بسته شد
 آیداجان آگه محمد پیشت بخوابه من کجا بخوابم؟
 دلم هوری ریخت بدنم داغ شده بود...
 خب... توام پیش ما بخواب
 آخه عزیزم جامون نمی شه شب بچه روله می کنم .
 ازش جدا شدم کمی فکر کردم .
 امشب محمدومی زارم زمین بخوابه ولی فردا باید براش تخت بخری بزارم
 کنار تخت خودمون
 آیدین که انگار داشت پرواز می کرد باخنده گفت:
 ای به چشم فردا براش کلی چیز می خرم امشب مدارا کن تا فردا
 برای محمد زمین جا پهن کردم . دورش متکاچیدم تا غلط نخوره . شیرش دادم خوابید

آیدینم روتخت به شکم دراز کشیده بود دستاشو زیر چونه گذاشته بود
منو محمدونگاه می کرد با صدای آرامی که محمدبیدار نشه گفت:

خوابید؟

آره ..

پس بیاد یگه

به آرامی از کنار محمد بلند شدم . برق و خاموش کردم . رفتم کنار آیدین دستاشم
باز کرد برای اولین بار خزیدم تو بغلش بدنش داغ بود همین باعث شدمن گریگیرم
... برق چشماشو زیر نور چراغ خواب خوب می دیدم . دلهورهی عجیبی سراغ آمد .

آیدین ...

جانم عزیزم .

من ... من ...

موهامواز تو صورتم کنار زد .

هیششش ... نترس کاریدندارم ... تا خودت نخوای

دستاش رو بدن بدتر می شدم آرام تو گوشم گفت:

آیدا اجازه میدی ...

سرمو تو سینش فرو کردم

اهم ...

آویز کرده بود به صورتم می زد . و از خودش صدای می آورد از دیدنش لبخند زدم آیدینم

بیدار شد . خودش و رومن انداخت و محمد و کشید تو بغلش دوباره پشت خوابید

بیابغلم تو پلی بابا ... وای آیدا چه حالی میدی آدم هر روز بادیدن زن و بچش

بیدار بشه ... ممنونم که از بچم مراقبت کردی ...

شروع کرد به ماچ ماچ ماچ

بابایواش ب*وسش کن اینجوری لپشومی کنی ...

چی مال خودمه دوس دارم صدادار ماچش کنم . می خوای تورم ماچ کنم ؟

بابچه خم شد و منوماچ ماچ ماچ

وای ولم کن تفیم کردی

جان آیدایه حالی میده ...

من موندم چطور چهار سال خودتونگه داشتی ؟

بابدبختی

حالا بچه روبده شیرش بدم .

محمود و بینمون گذاشت منم شیرش دادم . دوباره هرسه خوابیدیم ... ساعت یازده

یکی محکم به درمی زدیهو در باز شد . مامان غرغرکنان آمدتو آرمینو بابام دنبالش

... من که لباس خواب تنم بودیتو انداختم روشونم

مامان محمداز بینمون برداشت

بده به من بچه رواز صبح تا حالا بیستا تخم گذاشتم تا بیدار بشید ...

محمود ب*وسید .

الهی مامانی فدات بشه ... زندونیت کردن ؟

بابا خندید

الناجان بچه روبیار این دوتا خوش خواب وول کن ...

آرمین باشیطنت ابرو بالا انداخت

آره مامان ما بچه رو برداریم تا ایناتلافی این چندسالو در بیارن

از حرفش خجالت کشیدم آیدین متکاشوپرت کردتوسرش ...

برو بیرون تانیو مدم لهت کنم .

همه خندیدن ... این روزا همه تودورخندن خدایاشکرت ...

وای آیدین ولم کن بزار برم زشته به خدا

آیدین انگشت اشارشورولبم گذاشت

هیششش

...چندساعت بعد با صورت سرخ و پراز خجالت رفتم پایین مامان لبخند مهربانی زد.
 خوش گذشت ؟
 آیدین باپروی ی جواب داد.
 بله چه جورم ...
 با خجالت گفتم
 بسه دیگه چه بی حیایی...
 آرمین خونه نبود وقتی برگشت با کلی اسباب بازی و توپ و ماشین برگشت.
 سلام بر همگی
 یه راست آمد محمد و از بغلم گرفت
 بیابغل عمو ببینم ...
 همینجوری می ب*وسیدش و پرتش می کرده و می گرفت محمد بر اش می خندید...

این بچه نه تنها زندگی منو شاد کرد با ورودش به این خونه دل بقیه ام شاد شد... تاشب اتاق قدیمی خودم بیه اتاق بچه تبدیل کردیم ولی تخت خوابش و کنار تختم گذاشتم ... البته به آیدین قول دادم چهار ساله شد. تو اتاق خودش بزارم

با کمک محسن دوباره سر کلاس هام حاضر شدم ... آیدین یه مرد با محبت و پراحساس بود دیگه خبری از اون مردمغور نبود. چند هفته یه بار به عمه سر می زدیم ... یاسی باردار شد و یه پسر گل آورد... دوباره با سارا و مریم که ازدواج کرده بودن رابطه برقرار کردم با عمو هم رفت و آمدی کردم. زندگیم پراز آرامش و شادی بود آیدین روتربیت محمد خیلی حساس بود... چهار سال از وقتی که برگشتم می گذره ... بچه ی دومم توراه عمه چند روزه که آمده پیشم به قول عمه امروز فرداست که بیاد. یاسی مدام وضعیتمو چک می کنه ولی باز نمی خوام بدونم جنسیتش چیه ...
 آخ باز نصف شب دردم گرفت اینبار تا اولین آثار دردو متوجه شدم آیدینو بیدار کردم
 آیدین ... آیدین ... پاشو دردم دارم

آیدین بی چاره از بس هول شده بود پاش گیر کرده پتوباکله افتاد زمین
 ای بر پدرت بچه الان وقت آمدن بود. آیدا جان نترس الان می برمت بیمارستان
 وای آیدین زود باش
 دردم هر لحظه شدیدتر شد جیغ زدنم شروع شد. آیدین هول و دست پاچه بود عمه
 خدشو به من رسوند
 دخترم آرام باش الان می ری دکتر
 وای عمه اگه مثل محمد بشم چی؟
 نتر دخترم

426

آی تورو خدا زود باش... دردم دارم... وای خدا...
 آیدین ساکمو برداشت و شنلموروشونمانداخت... برای اینکه از پله هاپایین نرم بغلم
 کرده سرعت منوسوار ماشین کرد راه افتاد شماره ی محسن و گرفت
 الوداداش سلام... ممنون... میگم آیدادرش گرفته زودیاسی
 و ببر بیمارستان... باشه حواسم هست
 از درد به خودم می پچیدم همش می ترسیدم این بار بچم تو ماشین دنیا بیاد... به
 بیمارستان که رسیدیم یاسی و محسن مٹ فرشته های نجات منتظر مون بودن
 واقعا همیشه منو از در نجات داده بودن. روبرانکاری که محسن آماده کرده
 بود دراز کشیدم به شدت درد داشتم هر چه دردم زیاد می شد دست آیدین
 و فشار می دادم... بالتماس گفتم:
 آیدین تنهام نزار می ترسم...
 برانکار به اتاق عمل رسید.
 یاسی تورو خدا بزار آیدین بیاد می ترسم...
 یاسی که از زایمان اولم و سختی که بدون آیدین کشیدم. با خبر بود روبه محسن کرد
 محسن به آیدین لباس بده بفرستش اتاق عمل...
 باشه شما برید می فرستمش...

چنددقیقه بعدبرخلاف زایمان اولم آیدین بالباس سبز کنارم بودودستام گرفت
 دردکشیدنم می دیدوبامن اشک می ریخت.
 آیداجان تحمل کن الان تموم می شه
 وای نمی تونم یاسی درددارم ...آی خدا... یاسی یه کاری کن

427

یاسمین باکمال خونسردی گفت:
 داره میادآیدانخواب زوربزن
 داشتم ازحال می رفتم یاسی فریادزد
 آیدانبایدبخوابی ...بچه میمیره زوربزن
 آیدین شونه هامو گرفته بود.
 تمام توانم وجمع کردم .چنددقیقه بعد... راحت شدم صدای گریه بچم تواتاق
 عمل پیچید. یاسمین باخنده گفت عروس خودمه گفته باشم ...
 آیدین باذوق گفت:
 دختره ...آخ ...خدایاشکرت من عاشق دخترم ...
 خم شدچشماموب*وسید
 خسته نباشی عزیزدلم ممنونم برای همه ی زحماتت ...
 لبخندبی جونی زدم...دیگه چیزی نفهمیدم وقتی به هوش آمدم اتاقم جای سوزن
 انداختن نبود...خانواده آیدین ..عمو ساغرسارومریم یاسی ومحسن ازهمه مهم
 ترعمه ی عزیزم .همه یکی یکی تبریک گفتن ...مامان منوب*وسید
 الهی فدات بشم که خونمو پرازشادی کردی ...خسته نباشی...
 ممنون مامان ...
 عمه دستموگرفت صورتمو*وسید
 مبارک گل عمه ...

428

حال نداشتم جواب احوال پرسى بقیه رو بدم فقط با سر جواب می دادم... بابیحالی
 به آیدین نگاه کردم
 بچم... بچم ...
 یاسی به جای آیدین جواب داد.
 الان می گم بیارنش ...
 چند دقیقه بعد بچه توتخت کوچیک چرخ دار فضای اتاق و پرازشادی کرد. همه قربون
 صدقش می رفتن دلم ضعف رفت براش دوست داشتم زودتر ببینمش... آیدین
 با احتیاط بغلش کرد به محمدنشونش داد.
 بابایی ببین این عسل خانوم آجی کوچیکته باید همیشه مراقبش باشی...
 محمدباچشمای درشت آیش باذوق به بچه خیره شد.
 باشه بابایی مواظبشم... وای چه دستاش کوچولو
 آره بابا باید مامان شیرش بده تا بزرگ بشه
 پس بده مامان تا زود بزرگش کنه دیگه ...
 همه زدن زیر خنده... بابیحالی گفتم
 آیدین بدش دیگه دلم براش ضعف رفت ...
 ساغر کمک کرد بشینم. آیدین بچه رو بغلم گذاشت... صورت سفید لبای سرخ
 موهای بور چشماشو که باز کرد گل از گلم شکفت باذوق گفتم چشاش مثل خودمه
 ... باباگفت دخترم کلا شبیه خودته
 آرمین دستشو دور کمر نامزدش... که اونم دانشجوی پزشکی و از دوستان خودم
 بود گذاشت

429

عدالت رعایت شد پس بچه باباش رفته دختر بیه مامانش... حالا باباش اسمشو چی
 می زارید /؟
 آیدین بالبخند به منو بچه نگاه کرد... بچه به این شیرینی مگه بجز اسم عسل
 چیز دیگم میشه گذاشت... با اجازه ی آیدا اسمشو عسل می زاریم... همه دست زدن

...آیدین عسل وازم گرفت و برطرف بابا
 بابا اگه میشه توگوش عسل خانوم اذان بگید.
 بابا از این حرف آیدین خوشحال شد. عسلو بغل کرد پیشو نیشوب*وسید...بعد
 توگوشش اذان گفت
 مبارک باشه پسر م ...
 محسن که همیشه هوای منو داشت گفت:
 آقایون خانوما بیمار باید استراحت کنه همگی برید منزل آقا آیدین ... که امشب
 کباب بره داریم ... آیدارم تا غروب خانوم دکتر مرخص می کنه ...
 همه باخنده و شادی رفتن خونه ی ما . آیدین کنارم نشست کمک کرد به بچه
 شیربدم ..
 آیداهنوزم درد داری؟
 لبخندی زدم
 یه کم البته وقتی می بینم بچم سالمه و تودر کنار می درد برام مفهوم نداره وقتی
 می بینم تو اطرافیان کنارم هستی... وقتی دیگه اون آیدای تنها و بی کس نیستم
 درد برام شیرین می شه ... می دونی محمد و باچه سختی و ترسی رو فرش تو خونه به
 دنیا آوردم ... هر چه قدر صدات کردم نبود ی ... ولی حالا کنار می و این از هر چیزی برام
 بارزش تره ...

430

آیدین اشکموپاک کرد
 گریه نکن عزیزم گذشت هر و فراموش کن ...
 نه نباید فراموش کنیم باید آوریش قدر همو بهتر می دونیم
 آره حق باتو آیدای عزیزم ...
 محکم بغلم کردوب*وسید. از توجیب کتشی جعبه ی کوچیک بیرون آورد
 میدونم زحمات و دردی که ب خاطر من کشیدی باهیچی جبران نمیشه ولی
 دوست دارم اینو همیشه همراهات داشته باشی...

منم که بازکادو دیدم ذوق مرگ شدم عسل که خواب بود دادم به آیدین جعبه
رو باز کردم ...

وای آیدین این با ارزش ترین هدیه ای که گرفتم ... ممنونم
یه گردنبن باپلاک گرد که از وسط باز می شد. ی طرفش عکس آیدین یه طرفش
عکس من ...

پلاک وبستم چون زنجیرش بلند بود از سر کردم گردنم با خوشحالی به گردن آیدین
که سرپا بود و با خنده منونگه می کرد ... آیدین به چشمم

....

خوشبخت شدمو از زندگی راضی ... در کنار همسرو فرزندام با اینکه بابا و مامان
اصرار داشتن تو خونه ای که تازه خریده بودن زندگی کنن من بالتماس
همینجاموندنیشون کردم دوست داشتم همه در کنار هم باشیم ... خیلی خوبه دیگه
تنهانیستم

خدایا برای همه ی لطفی که در حقم کردی ممنونم ...

« خدایا دوستت دارم »

در پایان از همه ی شما دوستان خوبم که وقت گذاشتید. رمانمو خوندید متشکر
... آگه خوب نبودید ادرتایپ اشتباه شده ببخشید

« نویسنده: شایسته نظری »

« SHAYSTEH نام کاربری : 51 »

1/3151 / شروع 22

3115 ساعت: 1:21 بامداد. 1/ / پایان 31